

انتشارات دانشگاه تهران

۴۹۷

مفرد و جمع
و
معرفه و نکره

«طرح دستور زبان فارسی. ۵»

تألیف

دکتر محمد معین

استاد دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۷ شمسی

مفرد و جمع

تقسیم اسم از لحاظ تعداد

ـ اسم در فارسی ازلحاظ تعداد[1] بردوقسم است: مفرد ، جمع.

مفرد[2] آنست که بر یکی دلالت کند : مرد ، اسب ، باغ.

جمع[3] آنست که برزیاده ازیکی دلالت کند[4] : مردان ، اسبان ، باغها .

در بعض زبانها مانند عربی بجز مفرد و جمع ، تثنیه[5] نیز وجود دارد ، و آن کلمه‌ایست که بر دو دلالت کند .

ـ اسم چون درصورت مفرد ودرمعنی جمع باشد ، آنرا اسم جمع[6] نامند.

۱– number = nombre

۲– singular = singulier

۳– plural = pluriel

٤– نهج الادب ص۳٥٤ . ـ باید دانست که اصلا اسم‌عام‌جمع‌بسته‌شود، ولی‌در بعض‌موارد (که ذکرآنها بیاید) اسم خاص (علم) را هم جمع بندند .

٥– dual = duel

٦– collective noun = nom collectif

I ـ مفرد

ـ اسم اصلا مفرداست وجمع فرع آن است .

همهٔ انواع اسم (اسم عام واسم خاص [علم] ، اسم ذات و معنی ، معرفه ونکره) در اصل مفرد باشند . اسم‌خاص درحقیقت قابل جمع بستن نیست ، مگر در صورتی که تغییرمعنی دهد[۱] . اسم جمع نیز در صورت مفرد است و درمعنی جمع ، وآن خود قابل جمع بستن است[۲] .

۱ـ درین باب در رسالهٔ حاضر بحث خواهیم کرد :
۲ـ شرح آن بیاید .

II ـ تثنیه

الف ـ صرف

ـ درفارسی تثنیه ، وجه خاصی ندارد[1] . تثنیه و جمع مشترک کنند ، یعنی هم دو را بصیغهٔ جمع استعمال کنند و هم سه و ده و هزار و غیره را ، مثلا مردان به دو ، سه ، ده وهزارمرد اطلاق شود .

نجم‌الغنی گوید[2]: « در پارسی برای تثنیه لفظ جداگانه موضوع نیست ، بلکه از صیغهٔ جمع گاهی معنی تثنیه و گاهی معنی‌جمع گیرند بحسب قرینه وخواهش‌مقام. »

نمونه‌ای از استعمال تثنیه بصورت جمع :

«سوی‌قیصرش‌برد سر پر زگرد دو رخ زرد و **لبها** شده لاجورد.»

(فردوسی طوسی . شاهنامه بنقل لغت‌نامه : لاجورد).

« همی‌رفت خون از تن خسته مرد **لبان** پر زباد و **رخان** لاجورد . »

(فردوسی . ایضاً) .

« مهتران بینم بر روی زنـان همچو زنـان

چشمها کرده ز خونـابه برنگ گلنـار . »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۹۲).

«دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا **لبان** لعل‌تو وقتی‌که ابتسام‌کنند.»

(سعدی . بدایع چاپ کاویانی . برلین ۱۳۰۴ ص ۷۱) .

در زبانهای باستانی

۱ـ اوستا ــ در اوستایی‌تثنیه وجود داشته است ؛ و نشانهٔ آن ازینقرار است:

در مذکر و مؤنث :

حالات فاعلی[3] ، مفعول صریح[4] ، ندا[5] : â ــ سنسکریت â ـ (ودایی)

۱- Darmesteter, Etudes iraniennes . vol . 1 . Paris . p. 130.

۲- نهج الادب ص ۳۵٤ .

۳- nominative , Nominatif

٤- accusative, accusatif

٥- vocative, vocatif

حالات مفعول معه[1]، مفعول غیرصریح[2]، مفعول عنه[3] : byâ - سنسکریت bhyâm -

حالت اضافی[4] : ōə « - ôs

حالت مفعول فیه[5] : ô - « رك : اضافی

در خنثی :

حالات فاعلی، مفعول صریح، ندا : î - « î -[6]

نمونه‌ای از تثنیه در بنهای مختوم به u (مذکر) :

کلمهٔ اوستایی minyu - مذکر است بمعنی (روح) = سنسکریت manyú، در تثنیه بدین صورتها در میآید :

	اوستا	سنسکریت
حالات فاعلی، مفعول صریح، ندا	mainy - û , - u	manyú -
حالات مفعول معه، مفعول غیرصریح، مفعول عنه	(mainy - ubya) pasubya	many - úbhyâm
حالت اضافی	maini - vå	many - vas
حالت مفعول فیه	anhvo (maini - vō) (گاسانیك)	-[7]

۲- پارسی باستان - از اسماء تثنیه در پارسی باستان فقط چند نمونه بدست آمده. از همین چند نمونه و شباهت آنها باسماء اوستایی - که صرف خاصی برای تثنیه داشته - پیداست که در پارسی باستان نیز برای تثنیه صرف مخصوصی وجود داشته است. مثال :

	مفرد		تثنیه		سنسکریت
فاعل و مفعول صریح :	gausha -	(گوش)	gaushâ	(دو گوش) =	ghosâ
« معه :	dasta - «	(دست)	dastaibiyâ «	(بادودست)	hastâbhyâm «
« «	pâda - «	(پا)	pâdaibiyâ «	(بادوپا)	pâdâbhyâm «

۱ - Instrumental (فرانسوی، انگلیسی)

۲- dative , datif

۳- ablative , ablatif

٤- génitive , génitif

٥-locative , locatif

٦- Jackson, An Avesta Grammar , part 1 . 1933 . Stuttgart , p . 64

۷ - Jackson , ibid , p . 78 .

و چند نمونهٔ دیگر[1].

۳ - پهلوی - در پهلوی ـ مانند فارسی ـ وجه خاصی برای تثنیه نیست[2].

فارسی

در زبان فارسی گاه تثنیه استعمال کنند، و آن در دو مورد است:

الف ـ درمورد اسماء زوج: دو لب، دو زلف: دو رخ.

ب ـ در مورد ترجمه از زبانهای بیگانه، مخصوصاً عربی: دو طرف، طرفین؛ دوجانب، جانبین.

چون وجه خاصی برای تثنیه درفارسی نیست، در صورت لزوم یکی از قواعد ذیل را بکار برند:

۱ـ عدد «دو» را برسراسم درآورند: دو دست، دو پا، دو زلف:

«بـی قیمت است شکّر از آن دولبان اوی
کاسد شد از **دوزلفش** بـازار شاه بـوی.»

(رودکی سمرقندی. دیوان مصحح نفیسی ص ۱۰۳۵).

«و اما آن (ستارهٔ) روشن که برمنبر خداوند کرسی است، او را کفّ خضیب خوانند، ای دست حنا بسته از **دودست پروین**.»

(ابوریحان بیرونی. التفهیم مصحح همائی ص ۱۰۲).

«بـه بینندگان آفرینـنده را — نبینی‌مرنجان **دو بیننده** را.»[3]

(فردوسی‌طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۱).

چو بشنید گشتاسب دل پر ز درد — زدیوان بیامد **دو رخساره**‌زرد.»

(فردوسی. ایضاً ج ۶ ص ۱۴۵۴).

«سوی قیصرش برد سرپر ز گرد — **دو رخ** زرد ولبها شده لاجورد.»

(فردوسی. شاهنامه بنقل‌لغت‌نامه: لاجورد).

۱- cf. R. Kent, Old Persian, New Haven, Connecticut 1950, p.68; Sukumar Sen, Old Persian Inscriptions. Calcutta 1941, p. 269;
علی‌اکبر داریوش. نبشته‌های پارسی کهنه. بندپنجم. اکسفورد ص ۱۶

۲- E. Blochet, Etudes de Grammaire pehlevie. Paris. p. 34

۳- «بیننده» را درمصراع اول جمع ودرمصراع دوم تثنیه آورده است

« روزی شدم به‌رز به‌نظاره ، **دو چشم** من
خیره شد از عجایب الوان که بنگرید . »
(بشار مرغزی. برگزیدهٔ شعرباهتمام م. معین ج ۱ چاپ ۲ ص۵۲).

« بدلها اندر آویزد **دوزلفش** چو دو ژه اندرآویزد بدامن.»
(خفاف ، لغت فرس اسدی ص ۴۳۷) .

« ویقضی حق الشکر فی **الحالین** لخالقه ومولاه . »
(نسخهٔ نامهٔ قائم خلیفه بامیرمسعود غزنوی).

« و در هر **دوحال** قضای حق شکرخالقش مینماید وصاحبش . »
(ترجمهٔ نامهٔ مذکور. تاریخ ابوالفضل بیهقی
مصحح دکترفیاض ص۲۹۷ و۳۰٦-۷) .

« خوزستان را **دورخ** نهاده هندستانرا سه ضربه داده . »
(خاقانی شروانی . تحفة‌العراقین چاپ قریب ص۳۱).

« **دومعنی** متلازمان‌اند . »
(نظامی‌عروضی . چهارمقاله باهتمام‌نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوارص۷۵) .

« **دوزلفش** چوجیم وبرجیم دال رخش سیم وازمشك برسیم‌خال.»
(عوفی. جوامع‌الحکایات. نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس[ضمیمهٔ فارسی۹۵] ص۲۸ الف).

« گر او لختی‌از زر برآرد بدوش **دولخت** است‌زلفین‌من گرد گوش.»
(نظامی گنجوی . بنقل بهارعجم : زلفین) .

« **دورخ** چون‌جوزهندی ریشه‌ریشه چو حنظل هر یکی زهری بشیشه.»
(نظامی. گنجینهٔ گنجوی چاپ‌ارمغان ص ۴۳) .

« امّا اشتملت علیه ارحام **الانثیین** نبئونی بعلم ان کنتم صادقین . »
(سورهٔ ٦ [انعام] آیهٔ ۱۴۴) .

« یا آنچه دربرگرفت براو رحمها **دوماده** خبر دهید مرا از روی دانش ، اگر هستید راستگویان . »

(ترجمهٔ آیهٔ مذکور . تفسیرابوالفتوح رازی چاپ‌اول ج۲ ص ۳۴۵).

« قل هل تربصون بنا الا احدی **الحسنیین**. »

(سورهٔ ۹ [التوبة] آیهٔ ۵۲) .

« بگو آیا انتظار میبرید بما مگر یکی از **دو نیکویی** . »

(ترجمهٔ آیهٔ مذکور. تفسیر ابوالفتوح . ایضاً ج ۲ ص ۵۹۱) .

تبصره ـ گاه درین نوع تثنیه ، علاوه برآوردن عدد « دو » دراول ، نشانهٔ جمع آن را بآخراسم درآورند :

« بی‌قیمتست شکرازآن**دولبان**اوی کاسد شداز دوزلفش بازارشاه‌بوی .»

(رودکی سمرقندی ، دیوان مصحح نفیسی ص ۱۰۳۵).

«بانگشت بنمایم ار **دورخانت** همی باده زانگشتم‌آید مقطر.»

(منصورمنطقی رازی . برگزیدهٔ شعرباهتمام م. معین ج ا چاپ۲ ص۶۹) .

« برهمه‌نیکوان شهر شهی نیست با **دولبانت** شهد شهی.»

(بنقل ترجمان البلاغهٔ رادویانی ص۱۱).

« **دوزلفکانت** بگیرم ، دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده در او در آویزم . »

(خفاف . بنقل لغت فرس اسدی ص ۳۲۴) .

۲ـ گاه برای رساندن دوگانگی اسمی ، پیش از آن کلمهٔ « زوج » یا « جفت » (بیشتر در تداول) آورند : یك زوج گوسفند ، یك جفت گوشواره ، جفت سبیل مردانه (در تداول داش مشدیها) .

۳ـ گاه صیغهٔ تثنیهٔ عربی را درفارسی بکاربرند .

درعربی برای تثنیه دو وجه است : الف ـ درحالت رفعی اسم را به ـ انِ ملحق کنند : رجلان (دومرد) ، فرسان (دو اسب).

ب ـ درحالت نصبی و جری اسم را به ـَ ینِ ملحق کنند: رجلین (دو مرد) ، فرسین (دو اسب)[1].

۱ـ حبیب در « کتاب دستورسخن» ص۲۵ ـ ۲۶ گوید : « تثنیه ـ هرچند در عربی آنرا دوحالتست با (ان) وبا (ین) ، اما درفارسی‌اغلب با (ین) باشد ، یعنی‌درآخر مفرد (ین) افزوده ماقبل آنرا مفتوح خوانند ، و کلمات متغیره درینجا باصل خود رجوع نمایند . (مثال:) دار ، دارین . حسن ، حسنین روضه ، روضتین. اب ، ابوین . (توام ، توأمان ، فرقد ، فرقدان) .

درفارسی مراعات این حالات را نکنند ، ووجه اول بندرت استعمال میشود :

« **فرقدان** دو ستارهٔ روشن اند برسینهٔ خرس کوچك . »

(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص۹۹-۱۰۰).

« شده **شعریانش** چودوچشم‌مجنون شده **فرقدانش** چو دو خدّ لیلی . »

(منوچهری دامغانی . دیوان باهتمام دبیرسیاقی ص۱۱۵) .

« و سوم صورت[۱] **توأمان** . » (بیرونی . التفهیم ص۹۰).

و در همهٔ حالات غالباً وجه دوم را استعمال کنند : زوجین (زن و شوهر) ، والدین (پدرو مادر)، ابوین (پدرومادر)، اخوین (دو برادر)، دولتین(دو دولت) ،ملتین (دوملت) ، متخاصمین(دوجنگنده)، مجلسین(مجلس‌شوری ومجلس‌سنا)، نورین (دو- روشنایی)، نیّرین (دوتابنده) ، منخرین ، جَناحین ، فریقین ، لوزتین ، کونین ، ثقلین ، کعبتین ، نعلین[۲] ، و در اعلام مانند : حسنین (حسن ع و حسین ع)، فرقدین (دو ستاره برسینهٔ دب اصغر) ، آیتین (بهبهانی و طباطبائی،دوپیشوای‌مشروطیت)[۳] ، عراقین(عراق عجم و عراق عرب) .

« ای رسانیده بدولت فرق خود بر**فرقدین**
گسترانیده بجود و فضل در عالم **یدین** . »

(منسوب به عباس یا ابوالعباس مروزی . تاریخ ادبیات‌ایران، دکترشفق. تهران ۱۳۲۱ص۳۵-۳۶؛ تاریخ ادبیات درایران . دکتر صفا . ج ۱ تهران ۱۳۳۲ ص۱۵۵) .

« ومیانشان ومیان **فرقدین** دوستارهٔ روشن است **عوهقین** نام‌کرده . »

(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص ۱۰۱) .

« واز جملهٔ کواکب مثلث دوکوکب‌است‌که آنرا **نیسین** خوانند . »

(بیرونی ، ایضاً ص ۱۰۳).

« اما اگر دختر دوشیزه باشد ، طلب داماد دوشیزه ، تا زن دل در شوی ببندد

۱- **از صورتهای منطقة‌البروج .**

۲- cf . Farsça Grameri , Yazanlar : A . Ates , A . tarzî . 1 Istanbul 1954 . p . 55 .

۳- رك : لغت‌نامهٔ دهخدا .

وشوی نیز در زن داشتن بکوشد، واز **جانبین** سازگاری باشد.»
(کیکاوس‌ابن اسکندر. قابوسنامه مصحح نفیسی ص۹۸).

«در کشور توران وبغزنین و**عراقین** چون خواستی آوازهٔ فتح وظفرخویش.»
(معزی نیشابوری. دیوان مصحح اقبال‌ص۴۱۸).

«پروانه‌چرخ اخضرش، پرواز **نسرین**[1] از فرش
پرواز **سعدین**[2] برسرش، چندانکه پرواداشته.»
(خاقانی شروانی. دیوان طبع عبدالرسولی‌ص۳۹۹).

«چون قدم بر نهاد بر **کونین** مر مراگشت دوخته **عینین**.»
(سنائی غزنوی. حدیقه چاپ مدرس ص ۲۲۴).

«چون ز **کونین** بدر نهاد قدم حدثان را بماند و ماند قدم.»
(سنائی. ایضاً ص ۲۲۴).

«انخراقی ز **جایلین** باشد وان سرایت به **اثنیین** باشد.»
(سنائی. ایضاً ص ۶۹۶).

«و خورشید مشرق خرد را از **مشرقین** دل و دماغ ایشان ... طالع گردانید (آفریدگار)».
(عوفی. جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس بنشانی‌ضمیمهٔ فارسی ۹۵ ص ۱۹ب).

«زانکه نادر باشد اندر **خافقین** کآدمی سر بر زند بی‌والدین.»
(مولوی بلخی رومی. مثنوی چاپ خاور ص۱۴۶)[3].

تبصره - درعربی مقرر است که «ن» تثنیه را در اضافه حذف کنند. مراعات این قاعده درعبارات فارسی متکلف ودور از ذوق سلیم است، و پیشینیان هم درترکیب عربی آورده‌اند:

«پوشیده نیست برارباب قرایح سلیم و طبایع مستقیم‌که جمع بین**صناعتی‌النظم‌والنثر** تعذر دارد.» (سعدالدین وراوینی. مرزبان‌نامه چاپ دوم کتابخانهٔ طهران ص۲).

۱- نسرین: نسرطائر و نسرواقع (دوصورت فلکی). ۲- سعدین: زهره‌ومشتری.

۳- دارمستتر (تتبعات ج۱ ص ۱۳۰) گوید: «گاهی شعرا، بتقلید عربی نشانهٔ (تثنیهٔ) ـین را به کلمات فارسی ملحق کنند. شاعری، بتقلید کلمهٔ «ذوالقرنین» عرب، کلمهٔ «ذوالخورشیدین» (صاحب دوخورشید) را استعمال کرده است» (دارمستتر از فولرس نقل کرده) وبدیهی است این نوع استعمالات در فارسی جایز نیست.

«(شاعر) ... درهمهٔ ابواب ازقدر حاجت **بطرفی افراط وتفریط** بیرون‌نرود.»
(شمس قیس رازی . المعجم باهتمام مدرس رضوی چاپ‌اول ص ۳۲۸).

ب ـ نحو

ـ فعل برای دو تن ، جمع آید . فردوسی طوسی در جنگ تن بتن رستم و اسفندیار گوید :

« به آورد گردن **بر افر اختند** چپ‌وراست‌هرسو**همی تاختند**...»
« **برافر اختند** آن زمان‌یال را ززین **بر کشیدند** کوپال را »
« **همی ریختند** اندرآورد گرز چوسنگ اندرآید ز بالای برز»
« چوشیرژیان هر دو **آشو فتند** ازآن زخم اندامها کوفتند ... »

(شاهنامهٔ بخ ج٦ ص١٦٩٢) .

« اندر بنی اسرائیل مردی بود ... دوبرادر زاده داشت ، وایشان هـردو درویش **بودند** ، و از دنیاوی هیچ چیز **نداشتند** ، و پیش این برادر پدر که مال بسیـار داشت **می‌رفتند** و شفاعت **می کردند** ...»

(ترجمهٔ تفسیرطبری . بر گزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ج۱ص۴۰).

« روزی پدر کودك و دایه هردو از خانه غایب **بودند** . »

(ظهیری‌سمرقندی. سندباد نامه باهتمام احمدآتش ص۱۵۱) .

« شاه پیلان‌را دو برادر دستور **بودند** یکی هنج نام ... و دیگری زنج نام. »

(سعد الدین وراوینی . مرزبان‌نامه ص ۱۸۳) .

ـ ضمیرهم برای دو تن ، جمع آید . فردوسی در همان جنگ رستم و اسفندیار گوید :

«کف اندر**دهانشان** شده خون وخاك همه گبروبر گستوان چاك چاك.»

(شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ١٦٩٢).

و نیز رك : شاهدی که از تفسیر طبری درفوق نقل‌شده.

ـ در صورتی که فاعل تثنیه غیر ذی روح باشد ، فعل آن تابع همان قواعد است که در مورد جمع گفته خواهد شد . ضمیر متعلق باسم تثنیه غیرذی‌روح نیز ، در حکم ضمیر جمع است.

III- جمع

الف - فایدهٔ جمع

ـ جمع درموارد ذیل مستعمل است :

۱ ـ معمولا مفهوم جمع (از دو ببالا) را رساند : اسبان ، خران ، کتابها، سنگها[1] .

۲ ـ گاه اسم معنی (حاصل مصدر) را جمع آورند و فایدهٔ تأکید و مبالغه دهد :

« امیر بسیار بخندید و**شگفتیها** نمود . »

(چهار مقالهٔ عروضی چاپ دوم نگارنده ص ٦۴).

« (امیر معزی) **بزرگیها** فرمود ، و **مهتریها** واجب داشت . » (ایضاًص٦۵).

« باش ! تا ببینی که ازاین علم **نیکوییها** بینی . » (ایضاً ص٦٦).

« چون نامهٔ (اسکافی) بامیر خراسان نوح‌بن منصوررسید ، آن نامه بخواند ؛ **تعجبها** کرد . » (ایضاً ص ۲۴) .

۳ـ گاه جمع اسم معنی (حاصل‌مصدر)، انواع را رساند :

« فنادی فی الظلمات ، آواز برداشت بلند در **تاریکیها** ای که تاریکی شب ، و تاریکی دریا ، وتاریکی شکنب ماهی .»

(تفسیر کمبریج ورق ۳۷ ب ، I۱۰۰ در تفسیر سورهٔ XXI آیهٔ ۸۷) (براون ، تفسیر کمبریج‌ص۴۷۴) .

« با ایشان نکویی کن بخلعت وصلت وامیدها و **دلگرمیها** نمودن .»

(کیکاوس‌بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص۱۷۲) .

« خورش را گوارش می افزون کند ز تن **ماندگیها** ببیرون کند.»

(اسدی‌طوسی. فرهنگ سروری : گوارش).

« انوری گر **خردگیها** می کند تو بزرگی کن ، برآن خرده مگیر.»

(انوری ابیوردی . نهج‌الادب‌ص٦۰۷) .

«مرا **بساده دلیهای** من‌توان بخشید خطانموده‌ام وچشم‌آفرین‌دارم.»

---

۱ ـ رك : صفحات آینده .

(نظیری نیشابوری. بنقل دستور پهلوی . دین محمد ص ۱۰۲) .

« نمیتوانند لطف و زیبائی الفاظ و ترکیب آنها و سایر **نازك کاریهای** صنعتی آن‌زبان‌را چنانکه باید وشاید بفهمند . »

(دکتر قاسم غنی. بریان پزی ملکهٔ سبا (ترجمه) تهران۱۳۲۳ص‌ید).

ب - صرف

در زبانهای باستانی ایران :

- **اوستا** - نشانه های جمع در اوستا ازاینقرار است :

در مذکر ومؤنث :

فاعلی ، ندا : (as°) -ô ، â	=سنسکریت	-as
مفعول صریح : (-ns°) ، â ؛ - ô (-as°)	»	-as (-ns)
مفعول معه : bish -	»	-bhis
مفعول غیرصریح : (-byas) -byô	»	-bhyas
اضافی : -am	»	-âm
مفعول فیه : -su ،hu ، shu	»	-su

در خنثی :

فاعلی ، مفعول صریح ، ندا : -، i-	=سنسکریت	-i [1]

نمونه ای ازجمع در بنهای مختوم به u (مذکر) .

دراینجا نیزهمان‌کلمهٔ - mainyu را[2] ملاك قرار میدهیم:

فاعلی : (mainy-avö)barshnavô	=سنسکریت	many - ávas
مفعول صریح : barshnûsh (mainy - ûsh)	» مؤنث-ûsh-ومذکر	many-ûn
مفعول غیرصریح،مفعول عنه : gâtubyô (mainy-ubyô)	سنسکریت	many-ábhyas
اضافی : zantunam (mainy - unam)	»	many - ûnâm
مفعول فیه : van(g)hushu (mainy-ushu)	»	many -úsu [3]

- **پارسی باستان** - درپارسی‌باستان نشانه های جمع بقرار ذیل‌است :

حالت فاعلی - اسماء منتهی به a ، حرف مصوت مذکور تمدید و بصورت â درمیآید ، ویا با افزودن áha ساخته میشود :

1- Jackson, ibid, p. 64.

۲- رك : ص ٤ .

3- Jackson, ibid, p. 78.

مفرد : martiya (مرد) جمع : martiyâ =سنسکریت martiyâh

« baga (بغ) « bagâha « bhagâsah

اسماء منتهی به u ، این حرف درجمع مبدل به âva شود :

مفرد : dahyu (سرزمین، مملکت=ده) جمع : dahyâva

حالت مفعولی ـ اسماء منتهی به a ، بدل به â شود :

مفرد : martiya (مرد) جمع : martiyâ

اسماء منتهی به u ، این‌حرف بدل به âva شود :

مفرد : dahyu (سرزمین) جمع : dahyâva

حالت اضافی ـ جمع اضافی همهٔ اسما با افزودن nâm و تمدید حرف مصوت و تبدیل آن به â ساخته میشود :

مفرد : baga (بغ) جمع : baganâm

« dahyu (سرزمین) « dahyunâm

حالت مفعول فیه ـ اسماء منتهی به a ، با افزودن u vâ جمع گردند[1].

مفرد : aniya (دیگر) جمع : aniyâuvâ

اسماء منتهی به i و u با افزودن shuvâ جمع گردند :

مفرد : mâdai (مادی) جمع : mâdaishuvâ

« dahyu (سرزمین) « dahyushuvâ

حالت مفعول‌معه ـ درهمهٔ اسما با افزودن bish ساخته شود :

مفرد : raucah (روشنایی) جمع : raucabish

« baga (بغ) « bagaibish

« martiya (مرد) « martiyaibish

در خنثی

همهٔ اسماء خنثی چه منتهی بحرف مصوت وچه حرف صامت باشند، جمع حالت فاعلی ومفعولی آنها هردو با تبدیل یا اضافه â ساخته میشود :

---

۱ ـ با تمدید حرف مصوت ماقبل.

مفرد : hamaranâ (جنگ) جمع : hamaranâ[1]

پهلوی ـ درزبان پهلوی دو نشانه برای جمع وجود دارد:

نخستین نشانهٔ جمع درپهلوی ân = ۱ۍ (پازند ân =) است

مثال :

مفرد	جمع
mart (مرد)	mart–ân (مردان)
frazand (فرزند)	frazand –ân (فرزندان)

علامت جمع « ـ ان» ازپارسی باستان (زبان عهد هخامنشی) ناشی‌شده،چه‌اسماء مختوم به a ـ (چنانکه گفته شد) دربن‌زبان درحالت جمع اضافه مختوم به nâm - گردد، باتمدید وتبدیل a به â، مثال :

مفرد	جمع اضافه
baga (بغ ـ خدا)	bagânâm (ازخدایان)
martiya (مرد)	martiyânâm (از مردان) [2]

ازصورتهای گوناگون صرف‌اسما درجمع، همین یك صورت درپهلوی وفارسی غلبه یافته است .

«ـ ان » تنها علامتی است که درتفسیر پهلوی اوستا (زند)استعمال شده ، اما در متنهای جدیدتر مانند «بندهشن» ، علامت جمع منحصر بنشانهٔ مذکور نیست، ودرزبان متأخر بجای آن ، علامت دیگر جمع را استعمال کرده‌اند ·

دومین‌نشانهٔ‌جمع‌درپهلوی ihâ – = (پازند ihâ – =) است. مثال :

مفرد	جمع
dar (در)	dar –îhâ (درها)

۱ ــ ر ك : علی‌اکبر داریوش . نبشته‌های پارسی‌کهنه ، بند پنجم ص ۱٦ - ۱۸ ؛
Sukumar Sen, Old Perian Inscriptions· Calcutta. 1941,p. 269. sqq.
۲ – S. Sen, p. 269;
علی‌اکبر داریوش ، نوشته‌های پارسی‌کهنه. بند ٥ ص ۱۷.

kust (جانب ، طرف ، ناحیه) kust- îhâ (جوانب ، اطراف، نواحی)

این شکل جمع ، جدیدتر از شکل نخستین است وجز در متنهای متأخر دیده نمیشود ، چنانکه در کتاب «مینوخرد» فقط چهاربار ودر کتاب « شکند گمانیك ویچار» فقط پنج بار بکار برده شده‌است. همین‌نشانهٔ جمع است که درمتون‌پهلوی متأخربصورت ىڡه hâ‌-درآمده و در زبان فارسی (دری) نیز «ـ ها» شده است[1] .

در لهجه‌های ایرانی

گیلکی ـ نشانهٔ جمع در گیلکی اصلا ân است که در حالات مختلف بصور ذیل درمیآید :

حالت	مفرد	جمع
فاعلی	märd (شوهر)	märdân
مفعول‌صریح، مفعول غیرصریح	« märdä	märdânä
اضافی	« märdɛ	märdânɛ[2]

فریزندی و یرنی ـ نشانهٔ جمع دراین‌دولهجه hâ ـ است که غالباً بصورت مخفف â ـ درمیآید :

فریزندی : مفرد märd (مرد) جمع : märhâ märdâ

« « dœraxt (درخت) « doeraxthâ ، xtâ ـ

درفریزندی نشانهٔ جمع Ûn ـ (= فارسی ادبی ـ آن) گاهی بندرت دیده میشود، آنهم درمورد انسان : märdun (مردان) ، jänun (زنان) (نیز jänha ؛ jäna)

١ - E. Blochet, Etudes de Grammaire Pehlvie, Paris, p. 35-36; E. Sh. D. Bharucha, Lessons in pahlavî - Pâzand, Part 1 (3d edition); Bombay 1939, p. 35-36;

ر . آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ١٣١٦ ص ٦٩ .

٢ – cf. Christensen, Contributions à la dialectologie iranienne, vol. 1. Kobenhavn 1930, p.78.

٣ـ نظیر این جمع درپاوه‌ای و اورامانی هم هست

٤ – ibid, p. 177 –8.

دریرنی : مفرد (زن) zhane جمع : zhaneâ

« « (مرد) mera « merâ یا merê[۱] [۲]

نطنزی ـ علامت جمع hå - (hå) است :

مفرد : (مرد) mirä جمع miräha

« (درخت) deraxt « deraxth

سرخه‌یی ـ در سرخه‌یی ، جمع مختوم به ـ an ، ـ an یا به -hâ ، -a شود. نشانهٔ نخستین در جمع اسماء ذی‌روح رجحان دارد؛ اما تشخیص جمع ذی‌روح وغیرذی‌روح را کاملا رعایت نکنند . گویند mirdian (مردان) ، zhikian یا zkikia (زنـان) ؛ buBaján یا buBaha (پدران) ؛ dârán یا dârrhá (درختان) ؛ seraan یا seraha (خانه‌ها) ؛ nunhá (نانها) . گاه هردونشانه را باهم بکاربرند : shishehán (بطریها) (مفرد : shihoé)[۳]

لاسگردی ـ در لاسگردی معمولا جمع به ón ـ ختم شود :

purón (پسران) : darôn (درختان) ، koetabôn (koetabôŊ (کتابهـا) ؛ kalôn (از kal) یا kačalôn (از kacál) (کچلان)[۳]

سنگسری ـ سنگسری دارای سه حـالت است که جمع در آنهـا بصورتهای مختلف درآید .

مثال :

مفرد		جمع
فاعلی : merkœín	(مرد)	merkœínun (meroœínhå)
		mird
حالت (oblique) ؛ merkœíni	»	meroœínuni
مفعول صریح : merkœínde	»	merkœínunde
فاعلی : zhekœín	(زن)	zhení

۱ـ رك : ح ۳ صفحهٔ قبل . ۲ ـ رك : ج ٤ صفحهٔ قبل

۳ – Christensen , ibid . vol . II . Kobenhavn 1935 . p . 65 .

zhekœíni : oblique	(زن)	zhenúni
مفعول صریح : zhekœínde	»	zhenúnde
فاعلی : kuotoé	(کودك)	kuotå , kuotún
kuotoéj : oblique	»	kuotúni
مفعول صریح :	kuotóed , kuotóede	kuotúnde[1]

شهمیرزادی - علامت جمع فارسی - ân (فارسی عامیانه - un) در لغت شهمیرزادی zanón (زنان) ظاهر میشود . اما علامت معمولی جمع - hå است :

zanhå (زنان) ؛ pioerhå (پدران) ؛ doeraxthå (درختان) [۲] .

هرزنی - علامت جمع در زبان هرزنی « oy - » است که در آخر اسم واقع میشود :

کتاب = keteb	keteb-oy = کتابها
باغ = râz	râz - oy = باغها

دراسامی مختوم به حرف مصوت ، اگرمصوت خاتمه تجانسی‌با « o(y) » داشت فقط «y» بآخر اسم افزوده شود :

کلاه = kölö	kölöy = کلاهها

والا « oy - » رابآخر اسم افزایند ، و در هر صورت خواه مصوت آخر کلمه تجانسی‌با « o(y) » داشته باشد وخواه نه ، اگر«oy» درآخر کلمه‌آورند برای اهل‌زبان مفهوم وفصیح است :

کلاه = kôlö	kölöy = kölö - oy = کلاهها
لباسهایم پاره شده بود	ölatoyem deresdaya

---

۱ - برای نمونه‌های دیگر، رك : Christensen , ibid . vol . II . p . 121 .

۲ - ibid . p . 163 .

دکتر نوابی (آنرا) داشت doxtur Nawwâbi hestaya

(شعر از آقای سید محمد گلن‌قیه‌یی)[۱]

کردی – در کردی فقط مفرد و جمع وجود دارد و برای تشخیص مفرد از جمع ، بآخر اسم yak = ak (یك) را افزایند ، مثال : merov ak (یك شخص)[۲] .

مع‌هذا در کردی جمع بکار برده میشود و علامتش – ان است : مفرد kizm جمع kiz – an [۳] .

پاوه‌یی و اورامانی – جمع هم درلغات اصیل اورامانی وهم درلغات‌مستعار ، با افزودن â - تشکیل میشود ، که مربوط است به ha - فارسی : zhänâ (زنان) ، sâtâ (خران) ' sâwâ (سیبها) ، mənâfeqâ (منافقان ، متقلبان) . اگر اسم مفرد به ä - ' ae - ختم‌شده باشد ، این حروف مصوت پیش از â – جمع حذف شوند : kurrä (پسر بچه) ، جمع kurrâ . همان حرف مصوت پایان کلمه در لغت qse (حرف ، سخن) (کلمهٔ عربی – فارسی : قصه) در جمع حذف شود و شکل جمع qsâ است . همچنین kä - ' kae - در جمع به kâ - بدل شود :

kurräkâ (پسربچگان) ، zaruäkâ (اطفال)[٤]

در متنهای موجود اورامانی جمع مختوم به ê را می بینیم (zorutäkâ [اطفال] ، kurrê [پسربچه] ، kurräkê [پسربچگان]) این شکل معمولی در لهجهٔ اورامانی است ، که مانند سمنانی حالت oblique مخصوصی را درجمع حفظ کرده است (حالت فاعلی : ê – ، حالت . obl : ânä -)[٥]

---

۱ – یادداشت از آقای منوچهر مرتضوی .

۲ – P . Beidar , Grammaire kurde . Paris 1926, p. 10-11 .

۳ – Jaba , Dictionnaire kurde - Français . Publié par F . Justi . St . - Pétersbourg 1879 . p . 333 .

٤ - Cf . Christensen , Les Dialectes d ' Awromân et de Pâwä , Kobenhavn . 1921 , p . 55 .

٥ – ibid . p . 55 .

اورازانی – تقریباً بدون استثناء همهٔ انواع اسامی درین لهجه بـا آن ân - جمع بسته میشود : ریکان (ریگها) ، داران (درختهـا) ، یالان (بچه‌ها) ، سیفان (سیبها) [1] .

بروجردی – علامت جمع â - است :که به hâ - فارسی مرتبطست : doxtrâ (دختران) ، peserâ (پسرها) ، gûsbannâ (گوسفندها) ، daraxtâ (درختها)، sangâ (سنگها) [2] .

لری – علامت‌جمع‌در لهجه‌های‌لری gäl - ، yäl - ، äl - است،مثلا ângäl = آنها (ânhâ) [3] .

در بیرانوندی علامت جمع eyl - است : gûsbanneyl (گوسفندها) ، kieeyl (کاهها)[2] . در بویر احمدی : تاجیکل (تاجیکها ، مردمان شهری) ، خرل (خرها)[4] .

باباطاهری – دردوبیتی‌های باباطاهر اشخاص واشیاء به - ان جمع بسته‌شده‌اند :

« چو روز آیه بگردم گرد کویت (گیتی)

چو شو آیه **بخشتان** وا نهم سر . »

(دیوان باباطاهر . طبع ارمغان . چاپ دوم تهران ۱۳۱۱ ص ۳۶)

« **لاله‌کاران** دگر لاله مکارید — **باغبانان** دودست از گل‌بدارید »

« اگر عهد **گلان** این بو که دیدم — بیخ گل بر کنید و خاربکارید . »

(ایضاً ص ۴)

بلوچی – در بلوچی حالات مختلف وجود دارد ، وعلامت جمع هم طبق آنها تغییر میکند . اینك نشانه‌های جمع ، که محض نمونه میتوان به mard (مرد) ملحق کـرد :

---

۱ – جلال آل احمد . اورازان . تهران ۱۳۳۳ ص ۵۸ . ۲ – یادداشت آقای شهیدی . ۳ – رك : دائرة‌المعارف‌اسلام مقالهٔ Lur بقلم و.مینورسکی . ٤ – دانشور . دیدنیها و شنیدنیهای ایران ج ۲ ص ۱۱٦ .

حالت	شکل۱	شکل۲	شکل۳	شکل۴
فاعلی	án	—	—	—
اضافی	- ání	- egh	—	—
مفعول‌غیرصریح	- ánra	- ánar	- ár	—
مفعول صریح	- án	- ánra	- ánar	- ár
مفعول فیه	- án	—	—	—
مفعول معه	- án	—	—	—
مفعول عنه	- án	—	—	—
ندا	- án	—	—	—[۱]

فارسی – در زبان فارسی پنج علامت جمع معمول است : ـ ها ، ـ ان ، ـ ات ، ـ ون ، ـ ین .

۱ و ۲ـ « آن » و « ها »

نشانهٔ اصیل جمع در فارسی دو است : ـ ان و ـ ها .

اشتقاق ـ نشانهٔ ـ ان همریشهٔ ـ ان پهلوی[۲] است که آن‌هم از حالت‌جمع اضافهٔ (کلمات مختوم به a) پارسی باستان مأخوذ است [۳] .

نشانهٔ ـ ها ، در ریشهٔ هند واروپایی **thwa** ـ بوده است که معنی اسم جمع[٤] داشته است [۵] .

برای استعمال این دو نشانه قواعد و استثناآت بسیار است . در جدول ذیل‌بطور خلاصه میتوان اسمائی را که به ـ ان و ـ ها جمع بسته میشود ، ملاحظه کرد .

۱ – G. W. Gilberston, The Balochi Language. Hertford. 1923. p. 19.

۲ – رك : ص ۱۵ همین کتاب . ۳ – رك : ایضاً ص ۱۵ ٤ – collectif

۵ – خانلری . سخن ٤ : ۱ ص ۷۱ – ۷۲ بنقل از Salemann, Grundriss, 1. 1. p. 282 : Gauthiot, Du pluriel persan en - hâ, MSL, t. xx, fasc. 2, p. 74.

ـ ها	**ـ ان**
همهٔ کلمات در زبان مخاطبه وتکلم	ـ
جانداران	جانداران
جمادات ومایعات	بعض جمادات
اسماء معنی	بعض اسماء معنی
نباتات	نباتات
اجزای نبات	ـ
اعضا ومتعلقات بدن	بعض اعضا ومتعلقات بدن
اسماء دال بروقت وزمان	اسماء دال بر وقت وزمان
اعداد	بعض اعداد
اسم جمع	اسم جمع
ضمیر	ضمیر

اینك تفصیل این اجمال .

I ـ اسم

۱ ـ جانداران (ذوی العقول و غیر ذوی العقول) به « ـ ان » جمع بسته شوند[۱] :

« و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و**مردان** از **جانوران** پدید آورد . . . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی چاپ وزارت فرهنگ . تهران ۱۳۲۲ ص ۱۳۷)

« وچون **ماران** که از دوش ضحاك برآمدند ... »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ۱۳۷)

۱ ـ برهان قاطع مصحح نگارنده ج ۱ سال ۱۳۳۰ ص لط ـ م ؛ قریب ص ۳۳ ؛ قبفهی ج ۱ ص ۲۵ ؛ C. Salemann und V. Shukovski, Persische Grammatik. Leipzig 1947, s. 24.

در تفسیر کمبریج نخجیران ،آهوان ، میشان ، اسپان ، شتران ،گاوان ، خران ، گوسپندان ، بزان ، مرغان ، ملخان ،کرمان آمده[1] ، ونیز کبیان[2] و خوکان در تفسیر مزبور دیده میشود :

« ولونشاء لمسخناهم علی مکانتهم ، و اگر بخواهیمی ایشانرا در خانهای ایشان **کبیان وخوکان** کنیمی . »

(تفسیر کمبریج . ورق ۱۸۴ الف ، I . ۹ ؛ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ٦۷)

« نه چون دیبای این جهان که بافتهٔ آدمیان باشد و پیلهٔ **کرمان** . »

(تفسیر کمبریج ورق ۱۷٦ الف ، I . ۱۲) (براون . تفسیر ص ۴۵۱)

« ابلیس گفت برو وسوی کشاورزان و **گاوان وخران** شو ، و زنان و بچگان ایشانرا ـ همه را ـ هلاك کن . »

(تفسیر کمبریج . ورق ۲۰۲ ب ، I . ۵) (براون . تفسیر ص ۴۹۴)

« ساز سفرم هست و نوای حضرم هست
اسپان سبکبار و **ستوران** گرانبار . »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ۱۳۱۱ ص ۸۳)

« مخالفان تو **موران** بدند و مار شدند
برآر زود ز **موران** مار گشته دمار . »

(مسعود رازی . بنقل تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض . تهران ۱۳۲۴ ص ۵۹۴)

« داعیه‌ای درباطن من پدید آمد ، . . . **خران** را بفروختم واسب خریدم . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . چاپ نگارنده ۱۳۳۱ ص ۴۳)

« چو تاریك غاری دهن پهن و باز
دو یشکش چو شاخ **گوزنان** دراز . »

۱ ــ **براون** . تفسیر ص ٤۳۳ . ۲ ــ یعنی میمونها .

(اسدی . گرشاسب‌نامه . چاپ حبیب یغمائی . تهران ۱۳۱۷ص۵۸)

« جان **گرگان** و **سگان** از هم جداست

متحد جانهای **شیران** خداست . »

(مولوی . مثنوی . چاپ علاءالدوله سال ۱۲۹۹ ص ۳۳۴)

« چو مرغ خانه تاکی دانه جوییم

که شه دریا چو ما **مرغابیانیم** . »

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ۴۸۳)

« طمع کرده بودم که کرمان خورم

کـه نـاگه بخوردند **کرمان** سرم . »

(سعدی . بوستان . مصحح محمدعلی فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص۴۲)

« و **اسبان** تازی با زین وزر . . . . روانه گردانید . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع التواریخ . چاپ

دکتر خانبابا بیانی . تهران ۱۳۱۷ ص ٦۲)

« **مرغان** از شوق زندگی زبان درود و نشاط گشوده . . . »

(محمد حجازی . اندیشه . تهران ۱۳۱۹ ص ۱)

بعض گویندگان سبك هندی و متأخران ما نیز جانداران را بـه « ـ ها » جمع بسته اند :

« ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت **شیرها**

سر بصحرا دادهٔ چشم خوشت **نخجیرها** . »

(صائب . بنقل نهج‌الادب تألیف نجم الغنی

طبع لکنهو ۱۹۱۹ م ، ص ۳۵۵)

« شکنج نامه‌ام خون جگر درآستین دارد

شفق ریزی تماشا کن ز پرواز **کبوترها** . »

(ناصرعلی . بنقل نهج‌الادب ص ۳۵۵)

(مفرد و جمع ۳)

« نه تجویز پدر ، نی حکم مادر رسانیدی **پسرها** را بدختر . »

(غنیمت . بنقل نهج الادب ص ۳۵۵)

« دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من

چوچشمه‌ای که اندر او شنا کنند **مارها** . »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ۱۳۲۸ ص ۳۷۶)

و عامه غالباً اینگونه کلمات را به « ـ ها » جمع بندند و برخی از نویسندگان وگویندگان ـ مخصوصاً درآثاری که برای عامه نگاشته‌اند ـ ازآنان پیروی کرده‌اند :

« ولی او را **مورچه‌ها** تکه و پاره بکنند . »

(صادق هدایت . انیران . چاپ دوم سال ۱۳۳۰ . تهران ص ۳۷)

« آن‌روز توی بیشه **اسبهایشان** را بدرخت بسته در کمین نشستند . »

(ص . هدایت . ایضاً ص ۴۰)

« جای نیش (سپل) آن **مگسهای** درشت میخارید و میسوخت . »

(ص . هدایت . ایضاً ص ۴۲)

« بیایید ای **کبوتر های** دلخواه

بدن کافورگون ، پاها چو شنگرف . »

(ملک‌الشعراء بهار . نمونه‌های شعرنو . از انتشارات سخن . شمارهٔ ۴ . تهران . ص۹)

« چیستی ای نهان از نظرها ای نشسته سر رهگذرها »

« از **پسرها** همه ناله برلب نالهٔ تو همه از **پدرها** . »

(نیما یوشیج . افسانه . تهران . چاپخانهٔ علمی ۱۳۲۹ ص ۷)

تبصره ـ « یابو » قاعدةً باید به « یابوان » جمع بسته شود ، ولی « یابوها » گویند و نویسند :

« هرچهارنفر سرداران بختیاری را به **یابوها** نشانیده از زیرشکم اسب‌پایهای

آنها را زنجیر وپیش انداخته بسمت دهنهٔ دربند ایلغار کنان رفتند . »

(گلستانه . مجمل‌التواریخ بنقل‌لغت نامه »

«العیاذ بالله گودهٔ ملا که لودهٔ خداست وهرقدر هل‌امتلأت بگوئید هل‌من‌مزید میگویند ، مثل **پابوهای** پرخور کم‌دو ، آفت‌کاه و غارت جو ! »

(از نامهٔ قائم مقام . سبک شناسی ج ۳ ص ۳۵۴)

ولی این کلمه در نظم ونثر قدیم دیده نشده است .

۴ ـ اسمها و صفتهایی که جای موصوف (کسان) نشینند (بسیط یا مرکب) تابع قاعدهٔ فوق‌اند و به « ـ ان » جمع بسته شوند :

« **و نیک اندیشان و بدکرداران** را پاداش و پادافراه برابر داشت . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

« بر همه **نیکوان** شهر شهی نیست با دولبانت شهد شهی . »

(بنقل ترجمان البلاغهٔ رادویانی . چاپ احمد آتش . استانبول ۱۹۴۹ م . ص ۱۱)

« ایشان از خوف بیشتر آن **دختران** را در میان همدیگر نامزد **شوهران** کردند . »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع التواریخ . ج ۲ باهتمام بلوشه ۱۳۲۹ قمری ص ۸۴)

« **نغمه پردازان** بزم دلگشایی **و معرکه آرایان** مضمار سخن‌سرایی ... »

(اسکندر بك منشی . عالم‌آرای عباسی . نسخهٔ خطی . در خروج شاه‌اسمعیل)

« ناگاه ترکی از **صاحب منصبان** سورت ... گفت ... »

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دو ملت . برلین مطبعهٔ ایرانشهر ۱۳۴۳ قمری ص ۷۳)

« روزی یکی از **دانشوران** ایران آنجا آمد که همهٔ عمرش در علم‌کلام

واصول عقاید صرف شده بود .»

(میرزا آقاخان کرمانی . ایضاً ص ٦٨)

« نفیر و کرنای . . . و خرنش درهم پیچیده بازار **خراطان** وسراچهٔ **مسگران** را بخاطر میآورد . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت‌قصه . تهران ۱۳۲۱ ص ۷۷)

« راستی چرا **صنعتگران** جز صورت زیبا و منظره‌های دلکش چیز دیگری بما نمی‌نمایند ؟ »

(محمد حجازی . پریچهر . تهران ۱۳۰۸ ص ۲۳)

« بی درنگ **زنان و کودکان** را برداشته خود را بسپاه ایران برسانید . »

(محمد حجازی . اندیشه . ص ۳)

حتی« بزرگان » برای جانوران (غیر انسان) هم استعمال شده :

« چنان بد که روزی ز نخچیرگاه
مر اورا به هیشوی بر ، بود راه »
« ز هر گونه‌ای چند نخچیر داشت
همی راند ، ترکش پراز تیر داشت »
« همه هرچه بود از **بزرگان** و خرد
هم از راه نزدیك هیشوی برد . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴٦۰)

گاه نیز بتبع عامه این نوع کلمات را به « ــ ها » جمع بندند :

« بهر بلد ، بهرمکان ، بهرزمین ، بهر زمان
کنند مدح او بجان ، بطرز **حقگزارها** . »
خطیبها ، ادیبها ، اریبها ، لبیبها
قریبها ، غریبها ، صغارها ، کبارها .»
« بعهد او نشاطها کنند و انبساطها
بمهد در قماطها زشوق شیرخوار ها ...»

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص ۱۷)

« یك حس رضایتی نسبت **بزنها** در خاطرم ایجاد گردید . »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۴۳)

« و بهمین مناسبت ، **جانورها** هم شروع بمهاجرت کردند . »

(ص . هدایت . ولنگاری . تهران ۱۹۴۴ م . ص ۵۶)

« دیروز بود یکی از **طلبکارهاش** آمد و در خونهٔ من رسوائی بارآورد . »

(ص . هدایت . حاجی‌آقا . تهران ۱۳۴۵ قمری ص ۵۳)

گویندگان و نویسندگان قدیم و مخصوصاً ابوالفضل بیهقی در ترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد ، گاه صفات (بجای موصوف) ذوی‌العقول را به « ـ ها » جمع بسته‌اند[1] :

« وزان پس فرستاد **کسها** بروم بهند و بچین و بآباد بوم . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۴٦)

« و اصحاب او (رسول ص) که برگزیدگانند ، و ازواج او که **پاکیزها**اند . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکترفیاض ص ۳۱۴)

« و عهدی است که برپیغمبران و **فرستاده های** او ـ که برایشان باد درود ! ـ گرفته‌شده . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۳۱۴)

« چون دانست خجستانی که شهرنتوانم گشاد ، **کسهاء** خویش‌را بویرانی نواحی فرمان داد . »

(تاریخ سیستان ص ۲۳۷)

---

۱ ـ مرحوم بهار نوشته‌اند : « در تاریخ بیهقی درترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد (ابوالفضل بیهقی) که جمع ذوی‌العقول را همه‌جا « ها » جمع بندد ، ولی‌درمتن کتاب‌طبق قاعده وقیاس بالف و نون جمع می بندد » (سبك شناسی ج ۲ ص ۷۷) . باید دانست که این امر در « ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود) دیده میشود ، آن هم در چند مورد نه همه‌جا ؛ و علامه دهخدا برآن‌بودند که ترجمهٔ فارسی این نامه‌ها ـ باتفاوت بینی که درسبك آنها با سبك تاریخ بیهقی مشهود است ـ از ابوالفضل نیست .

در بعض کلمات نیز ، طبع سخنگویان بزبان فارسی جمع « ـ ها » را (بجای ـ ان) ترجیح دهد : خانمها [که همه چنین گویند ونگویند خانمان (برای عدم‌اشتباه با خانمان بمعنی‌خانه واثاثهٔ‌آن)] .

۳ ـ اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به « ـ ا »

پهلوی ـ بلوشه گوید : کلماتی که درفارسی جدید مختوم به ـ ا هستند ، در پهلوی مختوم‌به ـ اك âk ـ میباشند ، وآن از ـ آ که âka ـ پارسی‌باستان‌آمده و بتوالی مبدل به ـ آی âi ـ و ـ ا â ـ شده[۱] .

مسلم است که در دورهٔ زبان پهلوی این تبدیل ـ لااقل دربعض حالات ـ انجام شده بود . بدین وجه کلمهٔ داناك dânâk « دانا » در جمع گاهی داناکان dânâk – ân و زمانی دانایان dânây – ân شده[۲] ، واین کاملتر بوده چه درجمع ، k ـ پیوند âk ـ بین دو حرف مصوت[۳] محفوظ نمانده ، و دستهٔ مختوم به âkân ـ پهلوی در فارسی جدید ـ که جز شکل مختوم به ـ ایان âyân ـ را نمی‌شناسد[٤] ـ خود را حفظ نکرده است[٥] .

دارمستتر گوید : ی y در « دانایان » جمع « دانا » معرف ك k است . پهلوی دانا « داناك » dânâk و جمع آن « داناکان » dânâkân است .

تخفیف ك k کلمات مختوم به aka ـ بطورمطلق صورت میگیرد ، درحالیکه در کلمات مختوم به ak ـ نسبی است . در پهلوی نیز k در دو شکل مزبور بطور مختلف عمل شود ، در صورتیکه در فارسی k حذف گردد ، پهلوی هم آنرا کمتر

---

۱ ـ دستهٔ کلمات مختوم به âi ـ در زبان جدید نیز ممکن است‌مشتق از دسته‌ای شامل حرف دندانی(dental) باشند ، مثلا hvadâtha * ، فارسی‌خدای، سپس‌خدا ، جمع خدایان ؛ pâda ، فارسی‌پای و پا ، جمع پایان .   ۲ ـ ممکن است‌در زمان وعصری ـ که کاملا‌مشخص نیست ـ کلمهٔ مورد بحث داناگان dânâgân تلفظ میشده‌نه‌دانایان dânâyan . g و y در پهلوی یك شکل‌دارند وبنابراین غیرممکن است بدانیم درچه عصری داناکان‌به دانایان بدل شده‌است .

۳ـ voyelle   ٤ـ باستثنای کلمهٔ نیاکان‌که شرح آن بیاید .

٥ – Blochet , Etudes de Grammaire Pehlvie , p . 41 – 42 .

حفظ میکند، مثلا در جنب «داناکان» dânâkân ، هم وجود دارد که میتوان «داناگان» dânâgân یا شاید «دانایان» dânâyân خواند، و درهرحال ثابت میکند که k اصلی متعلق بکلمه بوده است[1] .

فارسی - اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به «ـ ا» در فارسی آنگاه که بعلامت جمع «ـ ان» ملحق شود دو قاعده دارد :

۱ - مرحوم بهار نویسد : «(در عهد سامانی) در جمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها «الف ونون جمع» میفزاید، واگر کلمات مختوم بالف ویاباشد «یاوالف ونون». مراد این است که بخلاف عقیدهٔ متأخرین کلمات مختوم بالف در موقع جمع بستن به «ـ یان» جمع بسته نمی‌شده است، بلکه علامت جمع تنها «ـ ان» بوده است، وقاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم درمیان نبوده است، چنانکه لغاتی مانند «بنا» و «قنا» و «ترسا» و «ناسزا» و «دانا» و «کانا» و «بینا» که بعد از آنها حرف «یاء» نبوده است، همه وقت در کتب دست نخوردهٔ قدیم به «بناآن» و «قناآن» و «ترساآن» و «ناسزاآن» و «داناآن» و «کاناآن» و «بیناآن» جمع بسته میشده، بخلاف کلمات «خدای» و «گدای» و «بی‌سروپای» و «سرای» وغیره را که در اصل پهلوی و دری «یاء» جزء کلمه بوده، به «خدایان» و «گدایان» و «بی‌سروپایان» و «نغمه‌سرایان» جمع می‌بستند.»[2]

وهم مرحوم بهار راجع به تاریخ سیستان نویسد : «درموقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد، اگر آن الف متصل بیاء اصلی بوده باشد، در جمع (یا) را میآورد، چون «خدایان»، وهرگاه لغتی ختم بالف شود و در اصل لغت یایی نباشد، آنرابدون یاء جمع‌بندد، چون «بناآن» و «ناسزاآن» (ص ۲۷۸ [تاریخ سیستان]).

نخست بایددانست که این قاعده درقرنهای چهارم تاششم درخراسان معمول بوده، چنانکه آثار آنرا درالتفهیم بیرونی وتفسیرقرآن (کمبریج)[3] وجامع الحکمتین ناصرخسرو

---

۱ - دارمستتر . تتبعات ج ۱ ص ۱۲۳ . ۲ - بهار . سبک شناسی ج ۲ ص ۶۱ .

۳ - در تفسیر مزبور «ترساآن» و «پارساآن» و «شکیباآن» در جمع ترسا و پارسا وشکیبا آمده (براون . تفسیر ص ۴۳۲) .

ونوروز نامهٔ منسوب بخیام و مجمل‌التواریخ والقصص وتاریخ سیستان می‌بینیم .

دوم ، قاعده‌ای که در این باب استخراج کرده‌اند مبنی براینکه‌اگر کلمه دراصل مختوم‌به « ی» بوده درجمع « ی » باز گردد ، والا کلمه مستقیماً به « ـ ان » ختم‌شود ، مورد تأمل‌است ، چه چنانکه گفتیم در پهلوی این کلمات مختوم به **âk** بوده ودرجمع **âkân** ـ یا **âyân** ـ داشته ، و در قرنهای چهارم‌تا ششم ، هردونوع کلمات هم به ـ ان جمع بسته شده و هم به ـ یان :

اما شواهد استعمال جمع به « ـ ان »

« و نزدیك **ترساآن** آن چنانست که او (یونس) بشکم ماهی سه شبانروز بوده است . »

(بیرونی . التفهیم ص ۲۴۸)

« خاصه گروه **ترساآن** که سیرت ایشان . . . بغایت رسیدنست . . . بصیانت و امانت . »

(التفهیم ص ۲۵۱)

« . . . واین پایگاه **داناآن** و نیك مردان و **پارساآن** است . »

(ترجمه و شرح قصهٔ حی‌بن یقظان . مصحح کربین ص ۸۲)

« پس چون این کالبد تباه شود ، نفس **داناآن** و **پارساآن** بدان عالم بدانکه همی جست وطلب همی کرد ، برسد بی‌رنج . »

(ایضاً ص ۸۳)

« وحال‌آن مایه چون حال‌چوب است که درودگر کرسی ازوی کند ، و**داناآن** آن مایه را و آن جزو را « هیولی » خوانند . . . و **داناآن** را اندرین سخنهای بسیارست . . . »

(ایضاً ص ۳۵)

« و **داناآن** این فرشته راعقل فعال نام کردند . . . »

(ایضاً ص ۳۵)

« ازدور پیری دیدم زیبا وروزگاردیده و برو نشان **برناآن** بود وشکوه‌پیران . »

(ایضاً ص ۷)

« پیری ازدور پدیدآمدزیبا وفره‌مند وسال‌خورده ، و روزگار درازبروبرآمده، و وی را تازگی **برناآن** بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود . . . »

(ایضا ص ۳)

« و آن **داناآن** اند که صورت علم ایشان نیکوست و جهال مرآن صورت را ـ که مرایشان راست ـ نتوانند دیدن . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۱۸۰)

« (شاه) **داناآن** و بزرگان را بخواند ، و آن دانها بدیشان نمود . . . شاه با بزرگان و **داناآن** برسرآن نهال‌شد . . . شاه دگرباره با **داناآن** بدیدار درخت‌شد . »

(خیام ؛ نوروزنامه مصحح مجتبی مینوی ص ٦۷)

« تا اگر همهٔ ولایتها بشود ، این یکی‌بدست شما بماند وبدست غربا و**ناسزاآن** نیوفتند . »

(تاریخ سیستان . مصحح بهار ص ۲۷۸)

دوم کلمات مورد بحث درجمع به « ـ یان » ملحق‌شوند ، واین قاعده هم ازقرن چهارم ببعد ـ حتی در خراسان ـ متداول بوده است (اگر تصرف ناسخان نباشد) . اینك شواهد آن :

« این همه درست آید بنزدیك **دانایان** و بخردان . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۴۷)

« و در لشکر قارن **ترسایان** بودند که از اهواز با او آمده بودند بسیار . »

(تاریخ بلعمی . ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ نول‌کشور ۱۳۳۴ قمری‌ص۴۵٦)

« ودیگر معلوم همهٔ **دانایان** آن باشد . . . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه . باهتمام سعید نفیسی . تهران ۱۳۱۲ . ص ۱۱)

مؤلف تاریخ سیستان قاعده‌ای را مراعات کرده وآن این است که در جمع اسمهایی که آخر آنها الف است ، اگر آن الف متصل بیای اصلی بوده باشد در جمع «یـ» را میآورد چون « خدا یان » ؛ و هر گاه بالف ختم شود و دراصل لغت یایی نباشد آنرا بدون «یـ» جمع می‌بندد چون « بناآن » و « ناسزاآن » [۱] : « تا اگر همهٔ ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند و بدست غربا و **ناسزاآن** نیوفتند . »

(تاریخ سیستان . مصحح بهار . تهران ۱۳۱۴ ص ۲۷۸)

در هرحال ازقرن هفتم جمع اینگونه کلمات به « ـ یان » مطرد است :

« **پارسایان** روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز . »

(سعدی . گلستان . طبع قریب ص ۷۱)

« تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح محمد قزوینی چاپ زوار . تهران ۱۳۲۹ ص ۲۴۷)

« خو، ... چوب بندیی باشد که **بنایان** وکتابه نویسان ونقاشان دردرون وبیرون عمارت ترتیب دهند ... »

(محمد حسین تبریزی . برهان قاطع : خو)

استثنا ـ دارمستتر گوید : « فارسی جدید (در جمع) جز شکل مختوم به ـ ایان **âyân** ـ را نمی‌شناسد[۲] ، باستثنای کلمهٔ « نیاگان » **nyâgân** ، جمع نیا **nyâ** که شکل اصلی آن در وندیداد فرگرد ۱۹ بند۲۲ بشکل **niyâkân** دیده میشود . »[۳] هم دارمستتر ، پس از بحث از جمعهـای « بندگان » و « دانایان » نویسد[٤] : « باقی

۱ ـ **تاریخ سیستان** . مقدمه بقلم بهار . ص که .   ۲ ـ **رك** : ص ۲۹ .

۳ ـ **دارمستتر** . تتبعات ایرانی ج ۱ص ۱۲۳ ؛ **Spiegel , Grammatik , p . 63**

٤ ـ تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

میماند حالتی که در آن فارسی کَ k درآکَ âk را در همان طراز کلمهٔ مختوم به ـَک ak ـ حفظ کرده است ، و آن کلمهٔ نیاگان nyâgân جمع « نیا » است ، پهلوی nyâk ، niyâkân . » در فارسی جمع نیا (جد) « نیاگان» و« نیاکان » هردو آمده است ، و اصل کلمه درپهلوی ـ چنانکه دیدیم ـ نیاك niyâk است[1] (ودرفارسی نیز نیاك بجای نیا آمده[2]) و در جمع باصل باز گردد .

تو آنی که پیش **نیاکان**[3] من — بزرگان و فرخنده پاکان من
پرستنده بودی تو خود با نیا — نجویم همی زین سخن کیمیا .

(فردوسی طوسی ، شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ١٦٧١)

« ای **نیاکان** پاك ! زادگان مرا ... از خون گرم خود در جانشان بدمید . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۲)

در التفهیم بیرونی طبق یك نسخه بقیاس نیاکان ، جمع مولای (مولی) عربی « مولاکان » آمده بجای « مولایان »[4] .

درتفسیرقرآن (کمبریج) (ورق۷۹ ب) نیز«مولاکان» جمع مولی آمده‌است[5] .

تبصره ـ کلمات فوق را در زبان تخاطب ، میتوان به « ـ ها » جمع بست ، واین استعمال هرچند جایزاست نیکو نیست[6] : دانا ، داناها ـ ترسا ، ترساها ـ بنا ، بناها .

درین صورت اگراصل کلمه با یاء هم مستعمل باشد ، بهتراست درجمع « ـ یها» آورند : جا = جای ، جایها ـ پا = پای ، پایها ـ سرا = سرای ، سرایها .

و در غیر این صورت (در کلمات فارسی و عربی) افزودن یاء در جمع خطاست چنانکه ترسایها ، بنایها و عصایها نتوان گفت .

---

1 – H. S . Nyberg , Hilfsbuch des pehlevi . II, s . 162 ;
آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ص ٦۹ .

۲ ـ ایا شاهی که ملك توقدیم است (قدیمی)
نیاکت بوده پاك (دراصل : برد باك) از اژدهاکا .
(دقیقی بنقل لغت فرس ص ۲۵۳ با تصحیح علامه دهخدا)

۳ ـ در فهرست ولف وشاهنامهٔ بخ : نیاگان (باکاف فارسی) .

٤ ـ رك : التفهیم ص۳۸۱و۳۸۲ .

٥ ـ براون . تفسیر ص ٤۳۳ .

٦ ـ نهج‌الادب ص ۳۵۵ .

۴ ـ اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به « ـ و »

این نوع کلمات نیز تابع قاعدهٔ فوق است ودرجمع به « ـ ان » پیش‌ازین‌علامت، یایی بدان‌افزوده شود : دلجو ، دلجویان ـ دروغگو، دروغگویان ـ ماهرو ، ماهرویان‌ـ خوبرو ، خوبرویان[1] :

« محقق همان بیند اندر ابل — که در **خوبرویان** چین وچگل . »

(سعدی . بنقل امثال وحکم دهخدا ص ۱۵۰۴)

« حسن **مهرویان** مجلس گرچه دل میبرد و دین

بحث ما درلطف طبع وخوبی اخلاق بود . »

(حافظ شیرازی . دیوان ص ۱۴۰)

استثنا ـ بلوشه گوید[2] : درپازند وپارسی ، ـ ک k ـ در کلمات پهلوی‌مختوم به ـ و ک ûk ـ حذف‌میشود ، واین‌علامت به ـ و û ـ مصوت‌تبدیل‌میگردد . درپارسی نو، بهنگام‌جمع‌بستن، پیش‌ازپسوند ـ ان ân ـ ، ـ و û مصوت تبدیل‌به «و»صامت‌میشود، وبلافاصله‌پیش‌ازآن ـ و u آید، بعبارت دیگر ـ و+ ان û+ân ـ بدل به ـُ وان uvân ـ شود . معلوم نیست که همین حال درپازند وپارسی وجود داشته‌یانه ، زیراحروفی که در آنها بکاررفته‌این موضوع را حل‌نمیکند ، مع‌هذا محتمل‌است که همین‌حالت درآن‌دوـ مانند فارسی‌جدید ـ وجود داشته‌باشد .

مثال :

پهلوی	yâtûk	جمع	yâtûk - ân
پازند	jâdû	»	jâdû - â
فارسی	جادو	»	جادوان

بنابرآنچه گذشت اسمها و صفتهای مختوم به « و » که در اصل (پهلوی) به « ـ وك ûk » ختم‌میشده‌اند ، در جمع به « ـ ان » یاء نپذیرند : آهو (پهلوی âhûk) ،

۱ ــ مفرد این‌کلمات با «ی» هم استعمال شده : دلجوی ، دروغگوی ...

2 – Blochet , Etudes de Grammaire pehlevie , p . 42 - 43 .

آهوان - ابرو (پهلوی brûk [۱] ، ابروان - جادو (پهلوی jâtûk)[۱] بمعنی ساحر ، جادوان - بانو (پهلوی بانوك bânûk)[۲] ، بانوان - نیکو (پهلوی nê(va)kôk)[۲] ، نیکوان ، زانو (پهلوی zânûk) ، زانوان :

« چنین گفت پس بانوی **بانوان** پرستنده‌ای را کز ایدر دوان »
« بمژده شبانگه سوی او شوید بگویید و گفتار او بشنوید . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ص ۱٦۳)

وچنین‌است خسرو (در پهلوی xu-srav[۳]،husrûv [٤]) که در جمع «خسروان» آید :

« **بخسروان** جهان ناز اگر کند شاید
شکر لبی که خداوند طبع شیرین بود . »

(ملك‌الشعراء بهار . مجموعهٔ مقالات وقطعات راجع بدرگذشت پروین اعتصامی . تهران ۱۳۲۰ ص ۸)

تبصره - در جمع کلمات مزبور به « - ها » در زبان تخاطب ، میتوان آنها را بدون یاء آورد [۵] : دلجو، دلجوها - ماهرو ، ماهروها - دروغگو ، دروغگوها .

ولی اگر اصل کلمه با یاء هم مستعمل باشد بهتر است درجمع « - یها »آورند :
مو = موی، مویها - جو = جوی، جویها - کو = کوی ،کویها - بو = بوی ، بویها - سو = سوی، سویها - رو=روی ، رویها - خو =خوی ، خویها ،گو = گوی، گویها - تو=توی ، تویها[٦] :

۱ - رك : برهان قاطع مصحح نگارنده چاپ زوار . تهران ۱۳۳۰ .
2 - H . S . Nyberg , Hilfsbuch des pehlevi.II , s . 157 .
3 - G . de Menasce , «Shkand - Gumânîk Vicâr » , p . 277 .
4 - P . Horn , « Grundr . d . Iran . Philol . » 1 . 2 . s . 67 , 142 .
٥ - رك : تبصرهٔ ص۳٤ .
٦ - رك : تبفهی ص ۲۹ .

« گرنه تهی باشدی بیشتر **جویها**
خواجه چرا میرود تشنه بهر **کویها** ؟
خم که درو باده نیست ، هست خم از باد پر
خم پر از باد کی سرخ کند **رویها** ؟
مست تهی خارها نیست درو بوی گل
کور نجوید ز خار لطف گل و **بویها** .
با طلب آتشین روی چو آتش ببین
بر پی دودش برو زود درین **سویها** .
درحجب مشك موی روی‌ببین ، وه چه روی !
آنکه خدایش بشست دور ز رو **شویها** !
بر رخ او پرده نیست جز که سر زلف او
گاه چو چوگان شود ، گاه شود **گویها** .
باده چو از عقل بود رنگ ندارد رواست
حسن تو چون یوسفی است تاچکنم **خویها** ؟
ای که بسی جانها موی بمو بسته‌انـد
چون مگسان شسته‌اند برسر هر **مویها** !
مفخر تبریزیان ، شمس حق ذوالبیان
توی بتو عشق تست ، باز کن این **تویها** .»

(مولوی . کلیات شمس چاپ نول کشور ۱۳۳۵ قمری ص ۷۷)[۱]

۵ ـ **جمادات ومایعات** را به « ـ ها » جمع بندند[۲] : سنگ ، سنگها ـ چوب، چوبها ـ کلوخ ، کلوخها ـ تیر، تیرها ؛ آب و هوا نیز درین شمار است . نامهای دال

۱ ـ درهمین غزل ،گوینده « ابرو» را خلاف قاعده برای ضرورت شعربه «ابرویها » جمع بسته است :
آهوی آن نرگسش صید کند جز که شیر راست شود روح چون کژ کند ابرویها .
۲ ـ قبفهی ص ۲۵ - ۲٦ ؛ قریب ص ۳۲ ـ ۳۳ .

برموضع ومحل وناحیه هم مشمول همین قاعده است :

« همه **بومها** پر ز نخچیر گشت

بجوی **آبها** چون می و شیر گشت . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۱۵۳)

« ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول

زین**هواهای** عفن،وین **آبهای** ناگوار.»

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی . دیوان چاپ‌ارمغان ص۱۶۱)

« کنون مغنی و چنگی کشیده بینی حیف

چو خواجگان معطل بکنج **مسجدها** .»

(کمال‌الدین اسمعیل . دیوان چاپ ملك‌الکتاب ص ۹)

« انوشروان میگوید **شهرها** را بعدل محکم کنندکه آن بارویی است که آب آنرا نریزاند و آتش نسوزاند . »

(ابوحامد کرمانی . عقدالعلی مصحح عامری تهران ۱۳۱۱ ص ۵۴)

« در یکی از **باغهای** مصفـای شمیران میهمان بودیم . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت قصه ص ۱۳)

« **رودها، دریاها ، بیابانها ، کوهها** و **جنگلها** برای‌آنها هریك یك جهان‌بی‌پایان و ترسناك مینمود . »

(کاظم‌زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد و دوملت . ص ۵)

« **تیغه‌های** شمشیر جلو آفتاب میدرخشید . »

(ص . هدایت . انیران ص ۴۱)

تبصره ـ کلمات ذیل راهم به « ـ ها » و هم به « ـ ان) جمع بندند : اختر ، اختران= اخترها ، ستاره ، ستارگان=ستاره‌ها ـ جویبار ، جویباران= جویبارها ـ آخشیج ، آخشیجان =آخشیجها ـ کوهسار ، کوهساران =کوهسارها ـ غار، غاران

= غارها[۱] - کشور ، کشوران = کشورها - گوهر ، گوهران = گوهرها ، آذر ، آذران = آذرها :

« پراگند گرد جهان موبدان نهاد از بر **آذران** گنبدان . »

(دقیقی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۸)

« نکوشند در کشتن **آذران** بآب لطیف و بخاك گران ...»

« میان‌را ببندند و کوشش کنند همه **آذران** را پرستش کنند ... »

(زرتشت بهرام پژدو. زراتشت نامه چاپ روزنبرگ ص۳۳،در باب « نیکوداشتن آذران »)

نباید تصور کرد که این جمع تنها بعلت تشخص دادن به «آذر » استعمال شده ، زیرا صریحاً آذران بمعنی آتشها هم آمده است :

« برآمد بزیرآن تگرگ ازهوا چنان پتك پولاد آهنگران »

« چه بهترزخرگاه وطارم کنون بخرگاه و طارم درون ،آذران . »

(منوچهری دامغانی ص ٦۱)

شاهد استعمال آذرها :

« تا جوادی من ز آذربایجان دزدیده‌ام

راستی خواهی چه **آذرها** بجان دزدیده‌ام . »

(فرهاد میرزا[۲] . زنبیل ص ۳۱۸ [دراصل چاپی ۲۹۲ !])

« بدو گفت : پایت بزین اندر آر همه **کشوران** را بدین اندرآر.»

(دقیقی ، شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۴۲)

« بر آن بی بها چرم آهنگران بر آویختی نو بنو **گوهران** . »

(فردوسی طوسی ، شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۴۸)

---

۱ - قبفهی ص ۲۹ . ۲ - از قول اعتضادالسلطنه ، وقتی که جواد مطرب را قبل از حرکت خود از آذربایجان ، تا زنجان گریزانید .

۶ - **اسماء معنی** را به « ـ ها » جمع بندند [1] :

« و هرچهارشان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این **نامه‌های** شاهان و **کارنامه‌ها**شان . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۶ - ۷)

« و دیگر که اندرو **داستانها**ست که هم بگوش وهم بکوشش[2] خوش‌آید .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ۱۳۸)

« فنادی فی‌الظلمات ، آواز برداشت بلند در **تاریکیها** . . . »

(تفسیرقرآن کمبریج . ورق ۳۷ ب ، 1 . ۱۰ درتفسیرسورهٔ ۲۱آیه ۸۷)

(براون تفسیر ص ۴۷۴)

« و **پیغامها** داد درمعنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده آید . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ ص ۱۷)

« بسیار امید بود در طبعم   ای‌وای **امیدهای** بسیارم . »

(مسعود سعد لاهوری . دیوان مصحح یاسمی . طبع کتابفروشی ادب تهران ۱۳۱۸ ص ۳۵۷)

« متوکل را بنده‌ای بود فتح نام . . . و همهٔ **هنرها** و **ادبها** آموخته . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۲۰)

« با ایشان نکویی کن بخلعت وصلت و **امیدها** و **دلگرمیها** نمودن .»

(کیکاوس . ایضاً ص ۱۷۲)

« امیر بسیار بخندید و **شگفتیها** نمود . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله طبع نگارنده چاپ سوم . کتابفروشی زوار ص ۶۴)

« (امیرمعزی) **بزرگیها** فرمود ، و **مهتریها** واجب داشت . »

(ایضاً ص۶۵)

« باش تا ببینی که ازین علم **نیکوییها** بینی . »

(ایضاً ص ۶۶)

---

۱ - قبفهی ص ۲۵-۲۶ ؛ قریب ص ۳۲-۳۳ .

۲ - ظ : **بگوش** (بضم کاف وکسر **واو**) یعنی گویش وگفتار (تصحیح علامه دهخدا) .

(مفرد و جمع ۵)

«**حیله‌ها**شان جمله حال آمد لطیف

کل شیء من ظریف هو ظریف .»

(مولوی . مثنوی طبع نیکلسن ، دفتراول‌ص۶۱؛ طبع‌میرزا محمود . ۱۳۰۷ قمری ص۲۶)

« ای **هنرها** نهاده بر کف دست **عیبها** را گرفته زیر بغل . »

(سعدی . گلستان ص ۶۴)

« حکیم رویان هلاك خویشتن یقین کرده محزون شد وبگریست واز **نیکوییها** که با ملك کرده بود پشیمان گشت . »

(عبداللطیف طسوجی . هزار و یکشب . چاپ خاور . تهران ج ۱ سال ۱۳۱۵ ص ۳۶)

« من‌هم پس‌از این همه **کوششها** که در راه او کردم . . . باتهام زندقه ناچار نمیشدم از اصفهان بگریزم . »

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دوملت ص ۶۸ ـ ۶۹)

(نقاش . . **خوبیها** و **قشنگیهائی** را که ما نمی‌بینیم دیده و آن **جلوه‌های** گذرنده را برای ما نگاه دارد . »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۲۳)

تبصرهٔ ۱ ـ جمع مصدر ـ مصدر نیز در حکم اسم معنی است و به ـ ها جمع بسته شود :

« از **پریدنهای** رنگ و از **تپیدنهای** دل

عاشق بیچاره هرجا هست رسوا میشود . »

(بنقل دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۲)

تبصرهٔ ۲ ـ جمع اسم مصدر ـ اسم‌مصدر هم در حکم اسم معنی است و در پهلوی وفارسی جمع بسته میشود . در پهلوی جمع خورشن (خورش) « خورشنان» و جمع پورسشن (پرسش) « پورسشنیها » آید .

در فارسی اسم مصدر به ـ ها جمع بسته شود : کنشها ، روشها ، خورشها ، پرورشها ، خنده‌ها ، گریه‌ها ، ناله‌ها :

« مر اورا (مردم را) بازگشت بعالم علم است ، چنانك پدید آمدنش اندرین عالم بغذاهاء تدبیری و **پرورشهاء** تقدیری است . »

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین مصحح ه . کربین و م . معین ص ۲۰۸)

و همچنین است حاصل مصدرهای مختوم به ـ ی : خوبیها ، بدیها ، نیکیها :

« با ایشان نکویی کن بخلعت وصلت و امیدها و **دلگرمیها** نمودن . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۱۷۲)

« **بزرگیها** فرمود و **مهتریها** واجب داشت . »

(نظامی‌عروضی. چهارمقاله . مصحح نگارنده چاپ سوم . کتابفروشی زوار. ص ٦٥)

« باش ! تا ببینی که ازین علم **نیکوییها** بینی . »

(ایضاً ص ٦٦)

« امیر بسیار بخندید و **شگفتیها** نمود . »

(ایضاً ص ٦۴)

« دو لب خواهم : یکی در می‌پرستی یکی در **عذرخواهیهای** مستی . »

(طالب آملی . بنقل دین محمد . دستورپهلوی ص ۱۰۲)

« مرا به **ساده دلیهای** من توان بخشید

خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم . »

(نظیری . بنقل دین‌محمد . ایضاً)

« نگویم ای‌فلك ! از **کجرویهایت** توبرگردی

شب وصلست خواهم اندکی آهسته‌تر گردی . »

(فیضی بنقل دین‌محمد . ایضاً)

تبصرهٔ ۳ ـ کلمات ذیل به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بسته شوند : سخن ، **سخنان** = سخنها ـ گناه ، گناهان = گناهها ـ غم ، غمان = غمها ـ اندوه (انده) ،

اندوهان (اندهان) = اندوهها (اندهها) ـ غمزه ، غمزگان = غمزه‌ها[1] ـ سوگند ، سوگندان[2] = سوگندها ـ اندیشه ، اندیشگان = اندیشه‌ها :

« ایا نشسته **باندیشگان** حزین و نژند

همیشه اختر تو پست وهمت توبلند . »

(اغاجی . ترجمان البلاغه‌چاپ عکسی ص ۲۴۹ ب ومتن‌چاپ سربی ص۳۵)

« بخوردم من آن سخت **سوگندها**

چو پذرفتم آن ایزدی پندها . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ١٦٣٥)

« ونیز نذر دارم و **سوگندان** گران که نیز هیچ شغل نکنیم . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ ص ۱۵۱)

« مگر کاین **غمان** بر دلت کم شود

سر تیر مژگانت بی نم شود . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۵٦)

« نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن

غمهای ترا بطبع بنهم گردن . »

(ابوحنیفهٔ اسکاف . بنقل لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۷۵)

« و چون بنده اختیار حق بدید از اختیار خود اعراض کرد ، از همهٔ **اندوهان** برست . . . رضا مرد را از **اندوهان** برهاند و ازچنگ غفلت برباید . »

(ابوعلی جلابی‌هجویری غزنوی . کشف‌المحجوب مصحح و. ژوکوفسکی . لنینگراد۱۹۲٦م . ص۲۲۰)

« فغان از آن دو سیه زلف و **غمزگان** که همی

بدین زره ببری و بدان ز ره ببری . »

(عنصری بنقل ترجمان البلاغه ص ۱۰)

---

۱ ـ قبفهی ص ۲۹ . ۲ ـ تاریخ سیستان مقدمه بقلم بهار ص که .

« پس‌ازاین **سخنان** با همان خندهٔ زهرآمیزصورت خود را بطرف کوه گردانده و باز با نوك عصا بدامنهٔ کوه اشاره نمود . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت قصه ص ۵۴)

در تفسیر قرآن کمبریج « اندوهان » (جمع اندوه) ، « گناهان » جمع گناه ، « دردان » جمع درد ، و « سوگندان » جمع سوگندآمده است .

(براون . تفسیر ص ۴۳۳)

۷ ـ رستنی‌ها (نباتات) را به « ـ‌ها » و « ـ ان » هردو جمع بندند : درخت، درختها = درختان ـ نهال، نهالها = نهالان[۱] (نونهالان) ـ غنچه ، غنچه‌ها = غنچگان ـ گل ، گلها = گلان (نوگلان) ـ نرگس ، نرگسها = نرگسان[۲] :

« دو گل را به دو نرگس آبدار

همی شست تـا شد **گلان** [۳] تابدار . »

(فردوسی . بنقل لغت‌نامه : تابدار) .

« ز پیری خم آورد بـالای راست

هم از **نرگسان**[۴] روشنایی بکاست . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۲۷۴)[۵]

« مردم اندازند دل زی **نرگسان** او از آنك

نرگسانش زی روان مردم اندازند تیر . »

(قطران تبریزی . دیوان باهتمام نخجوانی ص ۱۴۳)

« چو حورانند **نرگسها** ، همه سیمین طبق برسر

نهاده برطبقها بر ز زر ساو ساغرها . »

(منوچهری دامغانی . دیوان باهتمام دبیرسیاقی ص ۱)

---

۱ ـ قبقهی ص ۲۶ ، قریب ص ۳۵ . ۲ ـ مؤلف نهج‌الادب (ص۳۵۵) « نرگس » را مستثنی دانسته معتقد است که فقط به ـ ها جمع بسته شود ، ولی چنانکه بیاید « نرگسان » هم استعمال‌شده است . ۳ ـ بمعنی « دو رخ » . ۴ ـ یعنی «چشمان» . ۵ ـ رك : فهرست شاهنامهٔ ولف « نرگس » .

« **غنچگان** در پرده‌های رنگین چون عروسان شرمگین اقتدا کرده بساره ، وبکس ننموده رخساره . »

(خواجه عبدالله انصاری . رسایل چاپ وحید ص ۷۷)

« باد در سایهٔ **درختانش** گسترانیده فرش بوقلمون . »

(سعدی . گلستان ص ۱۰)

« سود و زیان **گیاهها** و برگ **درختان** نیك بدانستی (حکیم رویان) . »

(طسوجی . هزارویکشب ج ۱ ص ۲۸)

«**درختان** سر تحسین می‌جنبانیدند . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۱)

استثنا ـ سنبل ، سنبل‌ها (نه : سنبلان) ـ خار ، خارها (نه : خاران)[1] ـ سبزه ، سبزه‌ها (نه : سبزگان) :

« همه کهسار پر زلفین معشوقان و پر دیده

همه زلفین ز **سنبلها** ، همه‌دیده ز عنبرها (عبهرها) »

(منوچهری دامغانی . ایضاً ص۱)

« ای کف چون بحر گوهر دار تو

از کف پایم بکنده **خارها** . »

(مولوی . کلیات ص ۶۸)

« **بسبزه‌ها** دگر آن نزهت و طراوت نه

در آبها دگر آن رقت و روانی نیست . »

(شهریار . دیوان ج ۱ چاپ تهران باهتمام ع . زهری ص ۱۵۱)

تبصره ـ اما اجزاء نبات را عموماً به « ـ ها » جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آورند : شاخ (شاخه) ، شاخها ـ ریشه ، ریشه‌ها ـ جوانه ، جوانه‌ها ـ ساقه ، ساقه‌ها ـ شکوفه ، شکوفه‌ها ـ میوه ، میوه‌ها[2] :

۱ ـ نهج‌الادب ص ۳۵۵ . ۲ ـ قبفهی ص ۲۶ .

« برچاه التفات نمود (مرد) ، موشان سیه وسپید دید که بیخ آن **شاخه‌ها** را دایم بی فتور می‌بریدند . »

(نصرالله‌بن عبدالحمید . کلیله ودمنه چاپ‌قریب . طبع پنجم تهران ۱۳۶۷ قمری ص ۴۱)

« یك چندی برآمد ، شاخکی ازین **تخمها** (هسته‌های انگور) برجست . »

(خیام ؛ نوروزنامه ص ٦٧)

« این جهان همچون درخت است ای کرام !

ما بر او چون **میوه های** نیم خام . »

(مولوی . مثنوی طبع نیکلسن . دفتر سوم ص۷۳ ؛ چاپ علاءالدوله ص ۲۲۵)

« آنها ، زیر **بته‌ها** ، شمشیر بدست کشیك میکشیدند . »

(ص . هدایت . انیران ص ۴۱)

۸ ـ از اعضای بدن و متعلقات ولوازم آن ، آنچه **یگانه** است ، به « ـ ها» جمع‌بندند : دهان (دهن) ، دهانها(دهنها) ـ زبان، زبانها ـ بینی، بینیها ـ پشت ، پشتها ـ میان ، میانها ـ کمر، کمرها :

« وطاعت خلق مر پیغامبران را ، و قلاده گشتن سخنی که ایشان ـ علیهم‌السلام ـ از خدای‌خلق را گفتند اندر **گردنهاء** امتان . »

(ناصرخسرو · جامع‌الحکمتین ص ۲۲۵)

« ای مهرتو در میان جانها ! وی مهر تو بر سر **زبانها!** »

(جمال‌الدین عبدالرزاق . دیوان چاپ وحید دستگردی . تهران۱۳۲۰ ص۳۹)

« ای خیالت غمگسار **سینه‌ها !** وی جمالت رونق گلزارها ! »

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ٦٨)

« در لعل بتان شکر نهادی بگشاده بطمع آن **دهانها .** »

«گر زآنکه نه در میان مایی برجسته چراست این **میانها** ؟ »

(مولوی . کلیات ایضاً ص ۲۵)

« همینکه **معده‌ها** اندکی تسکین یافت از نوباده پیمائی شروع گردید . »

(محمدعلی جمالزاده . هفت قصه . ص۱۵)

اما آنچه از **اعضای بدن جفت** است :آقای قریب نوشته‌اند[۱] :

«آنچه ازاعضاء بدن زوج باشد به«آن» و«ها» جمع‌بسته شوند : چشم ، چشمان ، چشمها ؛ بازو ، بازوان ، بازوها ؛ زانو ، زانوان ،زانوها . »

مؤلفان قبفهی نوشته‌اند[۲] : « اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به ـ ها و ـ ان جمع بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ؛ لب ، لبها ، لبان .

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند

لبانت ساده عقیق و **رخانت** ساده پرند . قطران .

آنچه از اعضاء بدن که جفت است و به ـ ها و ـ ان جمع بستن آن رواست ، مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان	زلفك : زلفکها ، زلفکان
ابرو : ابروها ، ابروان	دست : دستها ، دستان
مژه : مژه‌ها ، مژگان	انگشت : انگشتها ، انگشتان
رخساره : رخساره‌ها، رخسارگان	بازو : بازوها ، بازوان
رخ : رخها ، رخان	زانو : زانوها ، زانوان
لب : لبها ، لبان	رگ : رگها ، رگان
زلف : زلفها ، زلفان	روده : روده‌ها ، رودگان
گیسو : گیسوها ، گیسوان . »	

آقای دکترصفا نوشته‌اند[۳] :

« برای استعمال این‌گونه جموع ، هیچگونه قاعده‌ای در زبان فارسی موجود نیست ، واین که بعضی‌خواسته‌اند بگویند اعضاء زوج آدمی را میتوان قاعدهٔ بالف‌ونون

۱- ص۳۳ . ۲ - ص۲٦- ۲۷ . ۳- دکترصفا **جمع‌الف ونون** . مجلهٔ سخن ۱ :۲ص۸٤ .

جمع بست ، خطا کرده‌اند ، چه موارد استثنائی این کلمات در نظر آنان نبوده است ، مانند : پای ، پهلو ، گونه ، کش (زیر بغل) ، بناگوش ، شانه ، بغل ، ران ، آرنج ، ساعد ، مچ ، گوش ، که هیچگاه پایان (یعنی پایها) ، و آرنجان و ساعدان و مچان و گوشان وجز اینها استعمال‌نشده . بنابراین باید گفت استعمال‌این گونه جموع‌بتمام‌معنی موقوف بر سماع و رؤیت است لاغیر .»

اگر درین مسأله دقت کنیم نتایج ذیل بدست میآید :

۱ ـ بعضی‌ازاعضای بدن ومتعلقات آن که از دو بیشترند[1] به ـ ان و ـ ها هردو جمع بسته میشوند .

۲ ـ علاوه بر آنچه مؤلفان قبفهی نوشته‌اند ، پهلو ، پهلوها = پهلوان ؛ ناخن، ناخنها = ناخنان ؛ خال ، خالها = خالان ؛ سبلت ، سبلتها = سبلتان راباید یاد کرد .

۳ ـ تعداد اعضاء و متعلقات بدن که تابع این قاعده است کمتر از تعداد استثناهاست[2] .

۴ ـ علاوه بر کلماتی که‌آقای دکتر صفا یاد کرده‌اند وخارج از قاعدهٔ موردبحث است ، کلمات ذیل راهم باید نام برد : روی ، دوش ، ساق ، کتف ، غوزك ، پستان ، کلیه (یا قلوه) ، شش ، ریه ، دندان ، فك ، کف ، پلك ، مردمك ، کفل ، شقیقه ، شست[3] .

اینك شواهد استعمال جمع به ـ ان و ـ ها هر دو :

« که دارد که کینه پایاب اوی ؟
ندیدی بروهای پرتـاب اوی . »

(فردوسی . شاهنامه بنقل لغت فرس ص ۴۰۹)

« آهوی آن نرگسش صید کند جز که شیر
راست شود روح چون کژ کند ابرویها . »

(مولوی . کلیات شمس چاپ نول کشور ۱۳۳۵قمری ص۷۷)

---

۱ ـ تنها ذکر « زوج » کافی نیست ، زیرا مژگان ، ناخنان ، رودگان وامثال آن رابایذ دراین شمار آورد . ۲ ـ رك : مجلهٔ سخن ٤ : ١ ص ٧٢ (در معرفی ونقد چاپ اول کتاب حاضر) . ۳ ـ رك : ص ١٨ چاپ اول کتاب «حاضرقاعده‌های‌جمع» ، ورك : مجلهٔ سخن ٤ : ١ ص٧٢ . (مفرد وجمع ٦)

« سوی قیصرش برد سر پر ز گـرد

دو رخ زرد و **لبها** شده لاجورد . »

(فردوسی . شاهنامه بنقل لغت‌نامه : لاجورد)

« همی رفت خون از تن خسته مـرد

لبان پر ز باد و **رخان** لاجورد . »

(فردوسی . شاهنامه بنقل‌لغت‌نامه : **لاجورد**)

« گـفت آن دنبه کـه هر صبحی بدان

چرب میکردی **لبان و سبلتان** . . . »

(مولوی . مثنوی چاپ‌نیکلسن. دفترسوم ۴۳ ، چاپ علاءالدوله ص ۲۱۰)

« مهتران بینم برروی زنان ، همچو زنان

چشمها کرده **ز** خونابه برنگ گلنار . »

(فرخی سیستانی . دیوان ص ۹۲)

« دست و پایش ببوس و منزل کن زیر آن **زلفکان** چون شمشاد . »

(فرخی ایضاً . ص ۴۳)

« بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها

بهشت حکمت وجودی و **انگشتانت** کوثرها . »

(منوچهری دامغانی . دیوان . ص ۲)

« بر همه نیکوان شهر شهی نیست با دو **لبانت** شهد شهی .»

(بنقل ترجمان البلاغه . ص۱۱)

« دو **زلفکانت** بگیرم ، دل پراز غم خویش

چو مرغ بسمل کرده در او در آویزم . »

(**خفاف** . بنقل لغت فرس ص ۳۲۴)

« نوك **مژگان** چنان زدی بر دل — که سر نیش در جگر بشکست .»

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۷۱۷)

« گفتار خوش و **لبان** باریك » .

(سعدی . بنقل نهج‌الادب . ص ۳۵۷)

« دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا — **لبان** لعل تو وقتی که ابتسام کنند .»

(سعدی . بدایع چاپ کاویانی . برلین ۱۳۰۴ ص ۷۱)

« ز دست رفته نه تنها منم درین سودا

چه **دستها** که ز دست تو بر خداوند است !»

(سعدی . طیبات . کلیات چاپ میرزا باقر ۱۳۴۶ قمری ص ۲۷۷)

« حسنعلی‌خان بی‌اختیار **دستهای** هما را گرفت وبوسید . »

(محمد حجازی . هما . چاپ دوم تهران ۱۳۲۱ ص ٦۵)

« آن مرد که **چشمهای** بالا کشیده‌اش برق میزد . »

(ص . هدایت . انیران . ص ۳۷)

اینک شواهد استعمال کلماتی که فقط به ـها جمع بسته شوند :

«آن مرد که با خندهٔ مهیب ، چشمهای کج ، **گونه‌های** زرد و چهرهٔ درنده‌اش گلشاد را با تن شکنجه شده روی فرش انداخت .»

(ص . هدایت . انیران ص۳۸)

« بچشم خودش دید که **گوشها** و بینی او را برید . »

(ص . هدایت . ایضاً ص ۳۸)

« (حسن) خرامان میرفت و اغلب **پاهای** خود نگاه میکرد . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۱۱)

تبصرهٔ ۱ ـ از « سر » و « گردن » ، هرگاه مقصود عضو بدن باشد ، آنها را به «ـ ها » جمع بندند : سرها ، گردنها ـ وهرگاه مقصود مردان بزرگ و سروران باشد به « ـ ان » : سران لشکر ، گردنان ایران [1] :

---

۱ ـ قبفهی ص ۳۹ ؛ قریب ص ۳٤ ؛ نهج‌الادب ص ۳۵۵ .

« هم ایران و هم دشت نیزه وران همان تخت شاهی و تاج **سران** . »

« **سران** را که بد هوش و فرهنگ و رای
مر او را چه خواندند ؟ ایران خدای . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۷۸)

« پس **سران** لشکر و مهتران ملك بنزديك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند ..»

(نظامی عروضی . چهارمقاله . مصحح نگارنده
چاپ سوم . کتابفروشی زوار ص ۵۲)

ولی در شعر « سر » بمعنی رأس نیز به « سران » جمع بسته شده است .

« و قلاده گشتن سخنی که ایشان (پیغامبران) از خدای خلق را گفتند اندر **گردنهاء** امتان . . . »

(جامع الحکمتین . ناصرخسرو بلخی مصحح نگارنده . ص ۲۲۵)

« او سر گران با **گردنان** ، من در پی‌اش برسر زنان
دلها دوان دندان کنان ، دامن بدندان دیده‌ام . »

(خاقانی . دیوان . ص ۴۶٦)

تبصرهٔ ۲ ـ سبلت نیز به « سبلتها » و « **سبلتان** » جمع بسته شود :

« نقش با نقاش پنجه میزنند **سبلتان** و ریش‌خود برمی کند .»

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۵۳ ،
چاپ علاءالدوله ۱۲۹۹ ص ۲۱۵)

۹ ـ نام اقوام وقبایل وملل و نحل را به « ـ ان » جمع بندند :

« و چون شاه **هندوان** که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون‌آورد .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی . ص ۱۳۵)

« و روزگار برآید ، بزرگان‌آن کار فرامش کنند و ازنهاد بگردانند وبرفرودی افتد ، چنانك **جهودان** را افتاد . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ۱۴۲)

« (ازهفت کشور) آنکه از سوی راست اوست **هندوان** دارندوآنکه ازسوی چپ اوست **ترکان** دارند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ۱۴۰)

« تا از بلا وستم **دیلمان** رسته‌ایم . . . در خواب امن غنوده‌ایم . . . و برجان ومال وحرم وضیاع واملاك ایمنیم که بروزگار **دیلمان** نبودیم » .

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . ص ۲۰)

« ودایم **هندوان** را **بترکان** مالیدی(سلطان محمود) و**ترکان** را **بهندوان** .»

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۱۷۲)

« در خندق طرابلس با **جهودانم** بکار گل گماشتند . »

(سعدی . گلستان چاپ قریب . ص ۸۱)

« ناگاه خبر رسید که **مغولان** دجیل را غارت کردند ، شرابی بالشکری بجهت دفع ایشان رفت و **مغولان** را باز گردانید . »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ . ج ۲ مصحح ادگار بلوشه . مطبعهٔ بریل‌لیدن ۱۳۱۱ قمری . ص ۳۴۴)

اما معاصران ما غالباً این کلمات را بتبع عامه به « ـ ها » جمع بندند :

« **انسانهای** ۱ نخستین خود را در جلو قوای طبیعت بسیار ضعیف و ناتوان میدیدند . »

(کاظم زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت . ص ۵)

«شاید بیرون جنگل‌چند نفراز همان**آدمهای** ۱درنده‌کشیك اورامیکشیدند . »

(ص . هدایت . انیران . ص ۳۷)

« **مغولها** که آمدند دیگر آبادی نگذاشتند . »

(ص . هدایت . ایضاً ص۳۷)

« از ستمگری **عربها** بتنگ آمده برعلیه آنها فتنه برمی‌انگیختند . »

(ص . هدایت . ایضاً ص ۴۰)

« من از منابع موثقه شنیدم که **روسها** جلو**آلمانها** را گرفتند . »

(ص . هدایت . حاجی‌آقا . ص۷۲)

۱۰ ـ جمع اعلام ـ از قدیم بعض اعلام (اسماء خاص) را بمعنی نوعی بکار برده‌اند ، و از اینروگاه آنها را با یاء نکره وگاه با علامت جمع استعمال کرده‌اند . مثال :

---

۱ ـ جمع بستن « انسان» و«آدم» مستحدث است وفقط به « ـ ها » جمع بسته شود .

« جیحون » بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ بکار رفته ، و این استعمال در عرف قدما بسیار معمول بوده است : « وبرمثال شیرغیور از جیحون‌عبور کرد . » یعنی از رود سند (جهانگشای جوینی. مصحح قزوینی ج۲ ص۱۴۲)[1] .

بهمین مناسبت این نام را به « ـ ها » جمع بسته‌اند :

« اگر سیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق‌وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست وپا ـ که آبها دست وپای یکدگرند و مرکب یکدگرند ـ بقوت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و به **جیحونها** و دریاها ـ که اصل ایشانست ـ پیوندند . . . »

(مولوی . مجالس‌سبعه . استانبول ۱۳۵۵قمری . ص۷)[2]

« دجله » نیز بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ بکاررفته است .

« صاحب آن ملك را برسبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی . » (یعنی برود جیحون) .

(جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸)[3]

بنابرین جایزاست به « دجله ها » جمع بسته شود .

در کتب رجال (مخصوصاً بزبان عربی) کسانی را که دارای یك نام هستند ، آن نام را جمع بندند و عنوان فصل قراردهند ، چنانکه « محمدون » (کسانی که‌دارای نام محمد هستند) ، احمدون (کسانی که دارای نام احمد هستند) و غیره[4] .

در فارسی درین‌مورد بهتر است اسم‌را به ـ ان جمع بست : محمدان ، احمدان و غیره :

« (شاه) گفت : « جزتوجایی‌نظامی هست ؟ » گفتم : « بلی‌ای‌خداوند ! دونظامی دیگرند : یکی سمرقندی است و اورا نظامی منیری گویند ، و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند ، ومن بنده را نظامی عروضی خوانند .

در جهان سه نظامییم ، ای شاه !   که جهانی ز ما بافغانند .
مـن بورساد پیش تخت شهم   وان‌دو درمروپیش سلطانند ...

---

۱ ــ ورك : جهانگشا ج ۲ ص ی ، ورك : ایضاً ص ۵۹ ح .   ۲ ــ یادداشت آقای دکتر یزدگردی .   ۳ ــ ورك : جهانگشا ج ۲ ص یب .   ٤ ـ ونیز « زید » را به زیدون وزیدین جمع بندند Périer , Nouvelle Gram . arabe , p . 193 .

چون این بیتها عرض کردم ، امیرعمید صفی‌الدین خدمت کرد و گفت : « ای پادشاه ! **نظامیان**[1] رابگذار ، من‌ازجملهٔ شعراء ماوراءالنهر وخراسان وعراق‌هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت . . . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده . چاپ سوم . ص ۸۵-۸۶)

در فارسی گاه نامهای کسان را بمعنی وصفی گیرند وجمع بندند :

« گر **بوالحکمان** کنند بیداد صدر دو محمدم حرم باد . »

(خاقانی . تحفةالعراقین چاپ قریب ص ۲۳۸)

« بتر از کاهلی ندانم چیز کاهلی کرد **رستمان** را هیز .»

(سنائی غزنوی . حدیقه بنقل استاد فروزانفر)[2]

« گر بپوشی تو سلاح **رستمان** رفت جانت چون نباشی‌مرد آن .»

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۳۲۵)

« **رستمان** را ترس وغم واپیش‌برد هم‌ز ترس آن بددل اندرخویش برد .»[3]

(مولوی . ایضاً دفتر ۲ ص ۴۵۰)

« پس ز دفع خاطر اهل کمال جان **فرعونان** بماند اندرضلال .»[4]

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص۱۵۴ ،
(چاپ علاءالدوله‌ص ٦٦)

---

۱ — درینجا « نظامیان» را بمعنی کسانی‌که تخلص « نظامی» داشتند ، بکار برده است .

۲ — در فهرست حدیقهٔ چاپ آقای مدرس رضوی دو مورد رستم یادشده و هیچیک مربوط باین بیت نیست .

۳ — در مثنوی « رستم» بمعنی مرد شجاع بکار رفته :

پهلوان شد سوی موصل با حشم با هزاران رستم و طبل و علم .

(مثنوی چاپ نیکلسن . دفتر ۳ ص ۲٤٤)

٤ — فرعون در مثنوی بمعنی منافق وکافر بکار رفته :

کمترین فرعون چست فیلسوف ماه او در برج وهمی‌درخسوف .

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۳ ص ۱۷۰ ، چاپ علاءالدوله ص۵۰۳)

«**یوسفان**[۱] از رشک زشتان مخفیند
کز عدو خوبان درآتش میزیند .»

«**یوسفان** از مکر اخوان در چهند
کز حسد یوسف بگرگان میدهند .»[۲]

(مولوی . مثنوی چاپ‌نیکلسن . دفتر ۲ص۳۲۳، چاپ علاءالدوله ص ۱۳۵)

« **یوسفان** چنگال در دلوش زده
رسته از چاه و شه مصری شده .»

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن . دفترششم ص۵۳۷ ،
چاپ علاءالدوله ص ٦٦١)

« عقل با حس زین طلسمات دو رنگ
چون محمد با **ابوجهلان**[۳] بجنگ[٤] .

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۳۹ ،
چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۳۳۵)

« بندخت (بیدخت) ، چهرهٔ **بوئهبان** وقت یعنی مخالفان دین وباطل . »
(شرفنامهٔ منیری : بندخت . نسخهٔ خطی‌متعلق بکتابخانهٔ علامه دهخدا)[٤]

«از **ارسطوها** نکرده‌اقتباس اوبهرلحظه همی‌سازد قیاس.»

(علی‌اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعار . باهتمام م . معین تهران۱۳۳۴ ص ۴۱)

« ایران در کنار خود فردوسیها و سعدیها وحافظها پرورده است . » (مقصود همانند و نوع فردوسی وسعدی وحافظ است)[۵] .

درقرنهای اخیراین گونه جمع تقریباً متروك شده بود ، ولی معاصران بیشتربتتبع اروپاییان مجدداً جمع اسماء خاص را معمول کرده‌اند[٦] .

---

۱ ــ یعنی امثال یوسف . ۲ ــ یادداشت آقای پروین گنابادی . ۳ ــ یعنی امثال ابوجهل .
٤ــ یادداشت مرحوم‌صادق وحدت . ۵ ــ قبفهی ص ۲۱ . ٦ ــ مثلا درزبان فرانسوی گویند :
Les Flaviens , des Raphaëls , plusieurs Virgiles, Les Bourbons , les Homères (cf . Grammaire de l Académie française (Firmin , Didot et Cie) . Paris . p . 23 .
و در زبان انگلیسی هم همین روش معمولست . معاصران اگر میخواستند از اسلاف ایرانی خود درین‌مورد پیروی کنند می‌بایست اسماء مزبور را به ــ ان جمع بندند نه به ــ ها (رك : تعلیقات پایان رسالهٔ « اسم مصدر وحاصل مصدر » بقلم نگارنده : پرسش و پاسخ ص شش وهفت)

نکته ـ بعض کلمات در عربی وفارسی لغة هم بصورت اسم‌خاص استعمال‌میشوند وهم بصورت اسم عام ، مانند : شیطان ، شیاطین ، شیطانان ؛ ابلیس ، ابالیس ، ابلیسان ؛ اهریمن ، اهریمنان .

۱۱ ـ کلمات منسوب که در حکم صفت‌اند (و بجای موصوف نشینند) به « ـ ان » جمع‌بسته شوند ، خواه منسوب باسم عام باشند و خواه اسم‌خاص . اما منسوب باسم عام :

« برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود (کلیله ودمنه را) تا نام او زنده شد میان **جهانیان** . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ص ۱۳۵)

« وچون این پادشاه در سخن‌آمدی **جهانیان** بایستی که در نظاره بودندی . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ ص ۲۰)

« و سواران آسوده در [دم] **هزیمتیان** رفتند . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۴٦۰)

« و چنان دان که **مجلسیان** تو بهایم‌اند ... »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۱۱۴)

« و هر کرا این سه چیز باشد ازجملهٔ **خاصگیان** حق‌تعالی باشند . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . ایضاً ص ۱۷۹)

« **چینیان** گفتند ما نقاش‌تر **رومیان** گفتند مارا کر وفر . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتراول ص۲۱۳)

« مغلوبیت ملت متمدن‌باستانی‌ایران بدست **لشکریان** عرب ... نه‌چنان‌ضربه‌ای بود که بآسانی جراحت آن التیام پذیرد . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . تهران ۱۳۱۱ ص ط)

و اما منسوب باسم خاص (اعلام قبایل و ملل ونحل) :

ایرانی ، ایرانیان ـ آریائی ، آریائیان ـ آلمانی ،آلمانیان ـ روسی ، **روسیان** ـ تازی ، تازیان ، ـ تهرانی ، تهرانیان ـ شیرازی ، شیرازیان ـ قبطی ، قبطیان :

« پس **چینیان** تصاویر اندر افزودند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی . ص ۱۳۶)

« (از هفت کشور) آنکه ازسوی باخترست **چینیان** دارند ... ودیگر **خزریان** دارند و آنکه از راستر **بربریان** دارند ، واز چپ روم **خاوریان** دارند **ومازندریان** دارند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ۱۰۴)

« هندوان را سربسر ناچیز کرد **روسیان** را داد یکچندی زمان . »

(فرخی . دیوان . ص ۲۶۵)

« سیمون گرجی راکه از دین بیگانه بود بجهت تألیف قلوب **گرجیان** اتباع او در دولتخانه معزز و محترم نگاهداشتند . »

(اسکندربك منشی . عالم آرای عباسی .
در توجه حمزه میرزا بجانب قراباغ)

« آنگاه یکی از **پارسیان** زردشتی ... چشمانش را غضب‌آلود بگردانید ...»

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دوملت . ص ۷۱)

« پس‌از اسلام هم هنوز **ایرانیان** برین عقیده بودند که شاهی‌ایران راکسی‌جز از نسل سلاطین ساسانی سزاوار نیست . »

(نصرالله‌فلسفی . وطن‌پرستی فردوسی . مجلهٔ مهر. سال دوم . ص۴۱۷)

۱۲ ـ اسماء دال بروقت و زمان نیز به « ـ ها » جمع بسته شوند :

دوران ، دورانها ؛ دوره ، دوره‌ها ؛ عهد ، عهدها ؛ قرن ، قرنها ؛ زمان ، زمانها ؛ عصر ، عصرها ؛ فصل، فصلها ؛ موسم ، موسمها ؛ مدت ، مدتها ؛ هفته ، هفته‌ها ؛ هنگام ، هنگامها؛ وقت ،وقتها ؛ ساعت، ساعتها ؛ دقیقه، دقیقه‌ها ؛ ثانیه، ثانیه‌ها ؛ لحظه ،لحظه‌ها؛

دم ، دمها ؛ صبح ، صبحها ؛ ظهر ، ظهرها ؛ غروب ، غروبها ؛ سحر ، سحرها ؛ بامداد ، بامدادها ؛ شام ، شامها ؛ بهار ، بهارها ؛ تابستان ، تابستانها ؛ پاییز، پاییزها ؛ زمستان ، زمستانها ؛ عمر ، عمرها ؛ کودکی ، کودکیها ؛ جوانی ، جوانیها ؛ پیری ، پیریها[۱] :

« حکیمانرا چه میگویند چرخ پیر **دورانها**

بسیر اندر ز حکمت بر زبان مهر و **آبانها** . »

(ناصرخسرو بلخی . دیوان ص۱۹)

« هنگام خرمی و نشاط است کاین بهار

خرمتر آمده است ز دیگر **بهارها** . »

(لامعی گرگانی . مصحح نفیسی . تهران ۱۳۱۹ ص۴)

« **قرنها** باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای

بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن(یااویس‌اندرقرن) . »

« **عمرها** باید که تا یک کودکی از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین‌سخن . »

(سنایی غزنوی . دیوان مصحح مدرس ص۳۷۷)

« **هفته‌ها** گفته‌ام ای‌ماه که چون سال شود نو

عید را کرده بهانه رخ زیبات ببوسم . »

(فرصت . بحورالالحان . ص۲۵۵)

« خصایل جمیل تو بدهر هر که بنگرد

وجود کائنات را دگر بهیچ نشمرد ... »

« همی ز وجد بشکفد بچهره‌اش **بهارها** . »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ۱۳۲۸ . ص ۳۷۸)

تبصره ـ بعض اسماء دال بروقت و زمان به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بسته شوند :

---

۱ ـ یادداشت آقای جلیلی .

شب ، شبها = شبان- روز، روزها = روزان، شبانروز، شبانروزها = شبانروزان؛ روزگار ، روزگارها = روزگاران .

دوکلمهٔ ذیل بجای « ـ ان » به « ـ یان» جمع بسته شوند : سال، سالها = سالیان ؛ ماه ، ماهها = ماهیان .

« بدین **روزگاران** بر او شدم یکی روز ویك شب بر او بدم . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۸ ص ۲۵۸۶)

« فراوان ز گنج پدر برخورد بسی **روزگاران** ببد نسپرد . »

(فردوسی طوسی . ایضاً ص۲۵۸۷)

« سعدی ! **بروزگاران** مهر نشسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد الا **بروزگاران** . »

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ص ۲۵۰)

« چندبار در اینجا بغزنین ... این زن آن حالهای **روزگارها** بگفتی .»

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکترغنی و دکترفیاض ص ۱۱۲)

« اگر بهرموضعی درآن شرحی برود **روزگارها** درآن صرف شود . »

(عبدالجلیل قزوینی . کتاب النقض باهتمام محدث . تهران ۱۳۳۱ص۱۰»

« احقاب ، روزگارها . »

(لغت‌نامهٔ دهخدا : احقاب)

« برین **سالیان** چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۹ ص ۲۹۶۶)

«گذشته برو **سالیان** هفتصد پدیدآوریدش بسی نیك وبد .»

(فردوسی‌طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۳۴)

«بماند **سالها** این نظم و ترتیب ز ما هرذره خاك افتاده جایی . »

(سعدی . گلستان چاپ قریب ص ۱۵)

« **سالها** دفتر ما در گرو صهبا بود

رونق میکده از درس و دعای ما بود . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح محمد قزوینی ص ۱۳۸)

« ازین گونه‌هر **ماهیان** سی‌جوان   از یشان[1] همی‌یافتندی روان. . .»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳٦)

«زمانه برین نیزچندی بگشت   برین کاربر ، **ماهیان** بر گذشت . »

(فردوسی طوسی . شاهنامه ایضاً ج ٦ ص ۱۴۵٦)

« **سالها** و **ماهها** یك گونه نیند . »

(بیرونی . التفهیم ص ۲۳۹)

« چون دید **ماهیان** زمستان که در سفر

نوروز مه بماند قریب مهی چهار ... »

(منوچهری دامغانی . دیوان . ص ۲۹)

« **ماهها** باید که تا یک پنبه‌دانه زآب وخاك

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن . »

« **روزها** باید که تا یك مشت‌پشم ازپشت میش

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن . »

(سنایی غزنوی . دیوان چاپ مدرس . ص ۳۷۷)

« و اگربروزها گوییم عام‌باشد که **روزها** بهمهٔ **سالها** و **ماهها** یکی‌است.»

(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص ۲۳۹)

۱۳ ـ کلمات مختوم به ـ ه غیر ملفوظ ـ در کلمات (اسماء و صفاتی که بجای اسماء نشینند) مختوم به هاء غیر ملفوظ بهنگام جمع به « ـ ان » ، های آنها بگاف (کاف‌فارسی) تبدیل شود : زنده ، زندگان ـ بنده ، بندگان ـ تشنه ، تشنگان ۲ .

---

۱ ـ **خوالیگران** ضحاك .   ۲ ـ قریب **ص** ۱۲ ؛ قبفهی **ص**۹ .

دارمستتر در تتبعات ایرانی نویسد[1] : «اصلهای (تم‌های) مختوم به اَ a ، در فارسی (مختوم‌به) ه ، مانند banda بنده ، که جمع آنها به اگان agân (bandagân بندگان) ختم میشود ، در جمع پهلوی مختوم به کان kân گردند[2] . چون مفرداین اصلهامختوم به ak ـ است ، همهٔ مختصات دستوری این‌اصلها منجر به اعمال یک‌قانون صوتی میشود : باید دانست که k در اصلهای قدیم ـ مختوم به aka ـ درفارسی ، اگر نهایی (درپایان کلمه) باشند ، حذف میشوند ، واگر در وسط کلمه باشند تخفیف و تضعیف میشوند ، پس « بندگان » بهیچوجه از افزودن گان gân به بنده banda تشکیل نشده است : این‌تخفیف وتضعیف bandakân است که منظماً از افزودن ân به bandak مفرد ـ که بنده banda مخفف آنست ـ تشکیل شده : اصل bandak ؛ مفرد پهلوی bandak ، جمع‌پهلوی bandakân ؛مفرد فارسی‌بنده banda ، جمع‌فارسی bandagân . بنابرین نوشتن « ه گان » از نظر اشتقاق لغت خطاست وجزومتمم gân فقط برای تمیز زبان جدید است . »

باید دانست که کلمات موردبحث هرچند در رسم‌الخط پهلوی مختوم به k ـ هستند ، حرف اخیر حاکی از تلفظ قدیم است و درعهد ساسانیان آنها را با g ـ تلفظ میکردند[3] ، بهمین جهت در فارسی دری نیز بجای بندکان ، زندکان وتشنکان ، بندگان زندگان و تشنگان گوییم :

« و ما **بندگان** را اندر جهان پدیدار کرد (خدای) .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

---

۱ ـ ج ۱ ص ۱۲۳ .	۲ ـ ك k در پهلوی آخرین حرف کلمهٔ مفرد است .

۳ ـ از افادات استاد هنینك (یادداشت آقای دکتر نوابی) و رك :

W . B . Henning , The Middle Persian Word «Por» (Beer) reprinted from BSOAS , 1955 , XVII/3 , p . 603 .

در بعض لهجه‌ها مانند استی نیز این کلمات مختوم به ag ـ هستند . کریستنسن نیز این نوع کلمات را در پهلوی با ag ـ ضبط کرده است (رك : ترجمهٔ ایران در زمان ساسانیان‌چاپ دوم ص ۵۰۰ (شورابگ) ، ۵۰۱ (کامگ) .

« و درود بر **برگزیدگان** و پاکان و دینداران باد ! »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ١٣۴)

« و مأمون ... یك‌روز با **فرزانگان** نشسته بود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ص ١٣۵)

« و اندر نامهٔ پسرمقفع وحمزهٔ اصفهانی و **مانندگان** ایدون شنیدیم ...»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ص ١۴٠)

« ابلیس گفت : برو وسوی کشاورزان و گاوان و خران شو و زنان و **بچگان** ایشانرا همه را هلاك کن . »

(تفسیر کمبریج ورق ٢٠٢ I'b . ۵) (براون تفسیرص۴٩۴)

« پیش شاه جهان شما گویید سخن **بندگان** شاه جهان . »

(فرخی سیستانی . دیوان ص ٢٦٩)

« و شبانگاه آوردند پیش وی (عیسی) **دیوانگان** بسیار، ودیوها از ایشان‌بدر کرد بسخن خود و شفا داد ... »

(انجیل معظم چاپ مسینا . رم ١٩۵١م . ص ٨٨)

« **بمژگان** سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم . »

(حافظ شیرازی . دیوان ص ٢۴٣)

«اورا قریب چهل‌پسربوده و**فرزندزادگان** بیشمار ازایشان منشعب گشته‌اند... اما آنچ از پسران و **پسرزادگان** او معروف و مشهورند ... »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ . ج ٢ ص ٩٠)

« خنك **گرسنگان** و **تشنگان** از برای طاعت وتقوی، زیرا سیری و خجستگی یابند . »

(انجیل معظم . ص۵٨)

« چه غم از تابش خورشید قیامت دارد

هر که درسایهٔ **مژگان** تو درخواب رود ؟»

(صائب تبریزی . نقل‌از جنگی‌خطی)

« **فرشتگان** آسمان تبسم‌کنان در کنار کودك خواب وبیدار زمین خم گردیده با نفس مشك بیزخود عارض نازنین او را ... نوازش میدادند . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت‌قصه . ص۷۶)

« ودرمیان **همسایگان** دیگر خودآنها را از همه‌پست‌تر وخوارترمیشمرده‌اند.»

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . ص ط)

« یك‌عده از **نوادگان** ابوسهل‌بن نوبخت بواسطهٔ قبول مذهب جعفری از مدافعین جدی این‌آئین شده ... »

(عباس اقبال . ایضاً ص ۱)

« و زمزمهٔ جویبار وخندهٔ چمن ودرخشیدن ماه وخورشید و **ستارگان** وسرود مرغان و **گویندگان** ایران جفت‌کرده ، آنچه را از خوبی میهن بگفتن درنمیگنجد بیابند . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۲)

در کلمات عربی وترکی‌ومغولی نیز که مختوم به « ة » و « ه » هستند ودرفارسی بصورت هاء غیرملفوظ درآیند ، بسیاق کلمات فارسی ، هاء را بگاف بدل‌کنند : «آنگاه بدین روز ششم (فروردین) خلوت‌کردندی (شاهان)**خاصگان** را . »

(بیرونی . التفهیم مصحح همائی ص ۲۵۳)

« آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی **بنظارگان**)

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ کازیمیرسکی ج ۱ ص ۱۷۷)

« اگر گویند طبیب خلیفه‌ایست از خلیفگان خدای در میان خلقان ، درست باشد . »

(سید اسماعیل جرجانی . ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بنقل نامهٔ دانشوران ج ۴ ص ۵۵)

« مائیم **نظارگان** غمناك زین حقهٔ سبز ومهرهٔ خاك . »

(خاقانی شروانی . تحفة‌العراقین باهتمام دکتر قریب ص ۱۳)

« در فرمان دادن بساختن ایلچی خانه‌ها در ممالك و منع **شحنگان** و حکام از فرودآمدن بخانهٔ مردم ... »

(رشیدالدین فضل‌الله . تاریخ غازانی ص ۳۵۶)

« انوشیروان بعاملی از عمال خویش نبشت که مردم زادگان را و اهل خرد را بمحبت واحسان سیاست کن و **سفلگان** را بترس . »

(ابوحامد کرمانی . عقدالعلی مصحح عامری ص۵۸)

« موتزارت و بتهوون که در فن موسیقی در اروپا **نابغگانی** از ایشان هنوز بزرگتر پیدا نشده است ، از برای آموختن اصول موسیقی و طرز ادای آنها محتاج درس گرفتن ... بودند . »

(مجتبی مینوی . جنون کشف واختراع . مجلهٔ یغما ۵ : ۴ ص ۱۴۶)

تبصرهٔ ۱ ـ باید دانست که در زبان تخاطب ، در جمع این گونه کلمات بجای « ـ ان » ، « ـ ها » بکاربرند : زنده ، زنده‌ها ـ مرده ، مرده‌ها ـ ستاره ، ستاره‌ها .

و ازقدیم نیزگاه نویسندگان ما این شیوه را بکار برده‌اند :

« و ایمان نیاورده‌ام **بفرشته‌های** خدا و کتابهای او ... »

(ابوالفضل **بیهقی** . تاریخ . ص ۱۳۵)[1]

تبصرهٔ ۲ ـ جمع پله (در پهلوی **parrak**) ، پلکان و پله‌ها آید .

تبصرهٔ ۳ـ جمع کلمات عربی مختوم به ـ ة ـ درجمع کلمات عربی‌مختوم به ة ، آنگاه که بعلامت جمع ـ ان الحاق شوند دوصورت بکار رود :

۱ ـ بسیاق فارسی حرف آخر را ـ ه غیرملفوظ گیرند وبدل بگاف کنند ،آنگاه به ـ ان متصل سازند [2] :

خاصه، خاصگان ، سفله ، سفلگان ، نظاره ، نظارگان ، شحنه ، شحنگان .

۲ ـ بسیاق عربی ـ ة را ظاهر کنند و به ـ ان متصل سازند :

« سیر ملوك ـ که **خلیفتان** خدای باشند ـ بازراند . »

(عوفی . جوامع‌الحکایات . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۴۰۷۴۹ **Sup. persan** ص ۱۳ ب)

۱ ـ ونیز «فرستاده‌ها» درتاریخ بیهقی . **رك** : **ص** ۲۸ همین رساله س۱۴ . ۲ ـ **رك** : **ص** ٦۳-٦٤ . (مفرد وجمع ۸)

۳ ـ در جمع به ـ ها همچون کلمات مختوم به ـ ه غیر ملفوظاند : شحنه‌ها ، سفله‌ها[1] .

۱۴ ـ جمع عربی بجای مفرد ـ ایرانیـان بعض جمعهای عربی را در مورد مفرد استعمال کرده‌اند ، مانند حور (جمع حوراء بمعنی زنی که سیاهی چشمش بغایت باشد ...) ، مصاف (جمع مصف بمعنی محل صف زدن ، صف ، کارزار) ، نقط (جمع نقطه) :

« بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته **حور** بهشتی.»

(دقیقی طوسی . برگزیدهٔ شعرباهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص۳۲)

« ریدکان خواب نا دیده **مصاف** اندر **مصاف**

مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار . »

(فرخی سیستانی . بنقل چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ٦۲)

« نونی است کشیده عارض مـوزونش

وان خـال معنبـر نقطی بـر نـونش . »

« نی خود دهنش چرا نگویم نقطی است

خط دایـره‌ای کشیده پـیرامـونش . »

(سعدی . غزلیات (ورباعیات) مصحح فروغی ، طبع بروخیم ص ۳۹۱)

« گفت **اولیا** مشهور **بود** ، اما مفتون **نبود** . »

(عطار نیشابوری . تذکرة الاولیاء ج ۲ ص۳۱۱ چاپ اروپا)

۱ ـ ناظم‌الاطباء نویسد : « اسمهایی‌که به ه ملفوظ تمام شده باشد ، **درجمع به ـ ان** ، «ها» **را** باقی میگذارند ، **ولی درجمع** به ـ ها آنرا حذف میکنند ، **مانند** : **سیاهان وسیاها**» (نامهٔ زبان **آموز ص** ۳۸) .

بخش اخیر یعنی «سیاها» فصیح نیست ، **ودر** تد **اول عوام** گفته **میشود** ، و **آن هم برای احتراز** ازاستعمال **دو**«ه» است نظیر«سختر» بجای سخت‌تر، « **واستر**» بجای **راست‌تر** . «سیاه» **اگر** برای شخص بکار **رود جمع** فصیح **آن** « **سیاهان** » است که **در زبان** مکالمه جایز است به « **سیاه‌ها** » جمع بسته **شود** .

مرحوم قزوینی نوشته‌اند[1] :

« استعمال (کلمهٔ جمع) مفرداً ـ یعنی بمعنی مفرد ـ در طی عبارات : فارسی . « فلان آدم **بلهی** است . »

« زانکه جنسیت **عجایب** جاذبی است
جاذب جنس است هرجا طالبی است . »

(مولوی . امثال دهخدا ۵۷۴)

« یک **عجایب** در بیابان رو نمود ابرچون مشکی دهن‌رابرگشود .»

(مثنوی ۱۹۰)[2]

« خوارج » مفرداً بمعنی خارجی ...

استعمال جمع در معنی مفرد ازقبیل طلبه وعمله وفعله و جواهر وغیره ، مولوی علیه‌الرحمه گوید :

« در رخ هرکس که نیست داغ غلامی او
گرپدر من بود دشمن و **اغیارم** اوست .»

(کلیات شمس تبریزی ۱۴۷)

مرحوم قزوینی سپس آورده‌اند :

بله : آدم بلهی است .

ـ اولاد : احمد اولاد من است . اگر دیوانه باشد اولاد من‌است . اگر عاقل‌باشد اولاد من است . هرچه باشد اولاد من است (ولی‌درعبارات نظیرفلانی از اولادخواجه عبدالله انصاری است یا خواجه نصیر طوسی است و نحوذلك كه بمعنی جمع و مسبوقاً بحرف « از » استعمال میشود ، بدیهی است که محل شاهد ما نیست] .

ـ مالیات .

---

۱ ـ یادداشتها چاپ دانشگاه ج ۲ ص ١٦٨ . ۲ ـ چاپ میرزا محمود (و علاءالدوله) ص ۱۹۰ س ۲۲ (پایان دفتر دوم) ولی‌این بیت در چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ٤٦٢ نیامده ، اما بیت بعد در هردوچاپ آمده ، اینچنین :

یك جماعت **زآن عجایب** کارها می بریدند از میان زنارها (م.م.)

ـ مواجب .

ـ جواهر .

ـ مخارج : جمع لا واحد له ، یا جمع غیرقیاسی خرج‌است ظاهراً درطی‌عبارات فارسی ، والا درعربی گویا مخارج باین معنی اصلا نیامده است ، و در این معنی گویا اخراجات و نفقات استعمال میکنند ، و علی ای حال مخارج محل شاهد ما نیست ، بالتبع ذکر شد .

ـ طلبه .

ـ اوباش .

ـ عوام : فلانی آدم عوامی است (ولی نه در عبارات شبیه عوام و خواص همه او را محترم میدارند و نحوذلك که در اینجا بمعنی اصلی خودش است) .

ـ فعله .

ـ عمله .

ـ حور .

ـ ملئکه (در عبارات نحو : فلانی ملئکه است فی‌الواقع ، ونحوذلك) .

ـ اولیا (باصطلاح ترکها ظ[1] : اولیا عطا (یا اتا) ، اولیا چلبی ، اولیا سمیع[2] .

ـ خدام (عوامانه) .

ـ شیعه : چنانکه بعضی گمان میکنند جمع یا اسم جمع نیست تا از قبیل ما نحن فیه باشد ، بلکه شیعه « یقع علی‌الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد ومعنی واحد ، و اصل الشیعة الفرقة من‌الناس وکل من عاون انساناً و تحزب له فهو له شیعة . » (تاج العروس) .»[3]

و ازین قبیل است « سادات » : فلانی سادات است . « مسلمان » (بضم اول وفتح دوم) را بعضی جمع مسلم (بضم اول وسکون دوم و کسر سوم) عربی دانسته‌اند که با

---

۱ ـ یعنی : ظاهراً . ۲ ـ ورك : شاهدی که از عطار نیشابوری در ص ٦٥ آورده‌ایم (م.م.) ۳ ـ پایان قول قزوینی .

تصرف در حرکات وسکنات در فارسی بجای مفرد بکار رود ، و آنرا به « مسلمانان » جمع بندند[1] .

---

۱ – درباب کلمهٔ « مسلمان » اختلاف است . مؤلف غیاث‌اللغات نویسد :

مسلمان بضم‌اول و فتح ثانی . ع . اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کماهوحقه دشوار(است) مگرآنچه بفقیرمیسرشده این است‌که مسلمان دراصل «مسلم‌مان» بود، مان بمعنی مانند یعنی‌مانند مسلم، چنانچه آسمان مرکب است از لفظ‌آس ولفظ مان ، چون درفارسی حرف آخرلفظ اول‌و حرف اول‌لفظ آخر از یك جنس باشد یك را حذف‌کنند لهذااز مسلم‌مان یك میم راحذف‌کردند مسلمان شد . باین تقدیر مرکب از لفظ عربی‌وفارسی است - و بعضی‌گویند‌که مسلمان جمع‌مسلم است بطریق فارسی مثل مؤمنان جمع مؤمن لیکن واحد مشهور است چنانچه حورکه جمع حوراء است و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می‌آرند ، بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان آرند - ظاهراً هردو توجیه مذکور کماحقه صادق نمی‌آیند چرا که بهردو وجه سکون سین ثابت میشود وحال‌آنکه هیچ‌جادراشعار متقدمین ومتأخرین سین مسلمان بسکون واقع نشده بلکه‌همه‌جا مفتوح است (۱) . حق این است‌که درلفظ مسلمان‌که بضم میم‌وفتح سین لفظ فارسی است ولفظ مسلم‌که کلمهٔ عربی‌است اتفاقاً ماده متحدافتاده چنانچه در خلب وخلاب‌که اول بضمتین عربی‌است بمعنی وحل و ثانی فارسی ، و اسوار بالضم عربی است بمعنی براسب نشیننده ، و اسوار بالفتح فارسی (۲) ، پس ضرورنیست‌که مسلمان از اسلام مأخوذ باشد بلکه فارسی‌بحت است ومفرداست نه مرکب ، وواحد است نه‌جمع والله اعلم بالصواب . (غیاث) (آنندراج) .

در مجموعهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ٦٣٧ آمده : « (فارسیان) لفظ مسلمان ... را تغییر داده‌اند . اصل لفظ « مسلم» است ، اسم فاعل ازاسلام وجمع فارسی آن مسلمان . سین ساکن را فتح ولام مکسور را سکون‌دادند و آنرا مفرد استعمال‌کرده دوباره جمع می‌کنند و مسلمانان می‌گویند . انوری‌گوید :

ای مسلمانان ! فغان از جور چرخ چنبری . »

همین وجه مقبول‌خاورشناسان غرب (پاول‌هرن . اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی ا : ۲ ص۱۷٦ ؛ دارمستتر . تتبعات ایرانی ج ا ص ۱۳۰ ح ۱) و دانشمندان ایرانی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۲ : ص ۲٤–۲۵) واقع شده است ، ولی باید دانست‌که این کلمه بصورت « مسلمانی » در عربی هم‌آمده :

« العرب تسمی العجم اذا اسلم : المسلمانی ومنه یقال مسلمة السواد . . . »

(ابن عبدربه . عقدالفرید . چاپ۱۹۳۵ م . ج ٤ص۱۹۲) (یادداشت‌آقای علی‌اصغرفقیهی)

وجمع‌آن بصورت المسالمة یا المسلمة آمده (رك : سلوك مقریزی ص ۸٤۳ متن و ح۱ بنقل از کاترمر Quatremère .

مؤلف فرهنگ نظام در اشتقاق این‌کلمه نظری دیگر دارد ؛ بدانجا رجوع شود .

---

(۱) در فارسی نظیر دارد مانند : متواری [بضم‌میم وسکون‌تاء) بجای متواری [بضم‌میم و فتح تاء] (م . م .) (۲) این کلمات معرب است نه مشترک (م . م .)

« مداخل » هم جمع مدخل است که در تداول بصورت مفرد استعمال‌شود[1] .

۱۵ - جمع بستن جمعهای عربی [2] - نویسندگان و گویندگان پیشین ، برای تصرف در کلمات مستعار ، جمعهای عربی را بسیاق فارسی مجدداً جمع بسته‌اند[3] :

« نبی آفتاب و **صحابان**[4] چو ماه

بهم بستنی (بهم‌نسبتی) یکدگر راست راه.»

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ٦)

« و امـا **اجزاها** که از او کمترند . »

(بیرونی . التفهیم ص ۳۳)

« غرض اندرین **حروفهـا** اختصار است . »

(بیرونی . ایضاً ص ۵۲)

« اندازهای ایشانرا **مراتبها** نهادند . »

(بیرونی . ایضاً ص ۸٦)

---

۱ – نهج‌الادب ص ۳۵۷ .

۲ – در« بندهش» پهلوی (بند XVIII ، ٤۱) شکل kôf - ân - îhâ – (کوهها) وجود داردکه هم علامت‌جمع ـ ان دارد وهم نشانهٔ جمع ـ یها ، ولی چون‌این شکل درادبیات پهلوی منفرد است و نظیرآن هم‌درزبان فارسی (کلمات فارسی الاصل) موجود نیست ، محتمل است‌که این ترکیب ناشی ازخطای کاتب باشد . رك :

Blochet , Etudes de Grammaire pehlevie , p . 37 .

۳ – چنانکه گفته شد (ص٦۵) بعض جمعهای عربی درفارسی مفردگرفته شده‌اندوتاکنون بهمان معنی مفرد استعمال شوند وآنها را بسیاق فارسی جمع بسته‌اند :

حـوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس‌که اعراف‌بهشت‌است . (سعدی .)
احتمال میرود‌که بقیهٔ کلمات جمع مذکور در فوق رانیز مفرد محسوب داشته جمع بسته‌اند و نیز ممکن است آنها را منتهی الجموع (جمع‌الجمع) نامید . در ترکی نیز جمع بستن‌کلمات جمع عربی بسیاق ترکی معمولست : اطرافلر (اطرافها) « بلوشه . دستور پهلوی ص ۳۷) .

٤ – « صحاب » (بکسراول) عربی وجمع صاحب است (فهرست ولف) .

« آنگا» آمدی که **ازمانهای** معدل النهار بگشتی . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۱۹)

« زیرا که همچون آغازی است دیگر **اشکالها** را . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۲۰)

« یك منزل ببرد از **منازلهاء** خود . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۳۳)

«وباز ازآن **بروجها** بجمله هست که بر گروهی از حیوان دلالت کنند . »

(بیرونی . ایضاً ص ۳۲۰)

« همهٔ **کواکبان** متحیره . »

(بیرونی . ایضاً ص۴۷۰)

ونیز در مواضع دیگر التفهیم « ازمانها » (ص ۳۰۵) ، « احوالها » (ص۴۶۶و ۵۳۷) ، « ارباعها » (ص ۵۱۷) ، « اوتادها » (ص۵۱۸) ، « کواکبان » (ص۴۷۳) ، « بروجها » (ص ۴۷۵) ، « عجایبها » (ص ۴۳۱) آمده است [۱] .

« از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل علیهمهٔ پیامبران و **ملوکان** زمین بپارسی سخن گفتندی . . و این بدین ناحیت زبان پارسی است ، و **ملوکان** این جانب ملوك عجم‌اند . »[۲]

(ترجمهٔ تفسیر طبری . برگزیدهٔ نثرفارسی باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳۸-۳۹)

« مرترا **معجزاتهای** قوی است زیر شمشیر تیز و زیر قصب . »

(فرخی سیستانی . دیوان ص ۱۵)

« بیابان درنورد و کوه بگذار **منازلها** بکوب وراه بگسل .»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ‌دبیرسیاقی ص۵۲)

« **مکارمها** بحکم تو گرفتست استقامتها

که باشد استقامتهای کشتیها بلنگرها . »

(منوچهری . ایضاً ص۲)

---

۱ ـ رك : مقدمهٔ التفهیم بقلم آقای همائی ص سا . ۲ ـ در تفسیر کمبریج (قرن چهارم) نیز درورق ۳۶۲ الف «ملوکان» آمده (براون . تفسیر کمبریج ص ۴۳۴) .

« بهارنصرت ومجدی و اخلاقت **ریاحینها**
بهشت حکمت وجودی وانگشتانت کوثرها ·»

(منوچهری . ایضاً ص ۲)

« من شعر بیش گویم ، کان شاهرا خوش آید
الفاظهای نیکو ، ابیاتهای جاری . »

(منوچهری . ایضاً ص ۸۶)

« چون **حواسهاء** تو از کار فروماند . . . »

(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه مصحح نفیسی ص ۴۲)

« و دیگر که از مرکز پیدا شود **عجایبهاء** موالید از معدنیات چون یاقوت و زمرد و زر وسیم . . . »

(ترجمهٔ کشف المحجوب سجستانی ،
چاپ هنری کربین . تهران ۱۳۲۷ ص ۴۷)

« سخنهاء لطیف و **امثالهاء** خوش بکاردار . »

(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه ایضاً ص ۱۳۸)

« و گرشاسب . . . پیرامن درياء محيط برگشت و آن جزیرها و **عجایبها** بدید و ازآنجا بمغرب شد . »

(تاریخ سیستان . مصحح بهار · تهران ۱۳۱۴ ص ۵)

« وهمهٔ **ملوکان** آن شب زبان بسته گشتند · »

(تاریخ سیستان · ایضاً ص ۶۰)

« من **معانیهای** او را یاور دانش کنم
گر کند بخت تو شاها خاطرم را یاوری . »

(ازرقی هروی . از نسخهٔ خطی)

« ای ملکی که همهٔ **ملوکان** مملوك تواند · »

(خواجه عبدالله انصاری . هفت حصار . بنقل سبك شناسی ج ۲ ص ۲۴۲)

« **ابدالانش** حرام کاره حاکم لقبان رشوه خواره .»

(خاقانی شروانی . تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص ۳۳)

« سل فساد مزاج و سوداها   بس ذبول آورد **باعضاها** . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ٦۹۵)

« عمربن الخطاب سعدبن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف ومبارزان و **وجوهان** عرب سوی کارزار عجم فرستاد . »

(مجمل التواریخ و القصص . مصحح بهار . تهران ۱۳۱۸ ص ۲۷۲)

« وآنست که چاه ساخت بحکمت (مقنع) و سیماب درآن ریخت با **اخلاطهایی** که داشت . »

(مجمل‌التواریخ والقصص . ص۳۳۵)

« در همه **اطرافهاش** عصمت و عدل است

در همه **اقطارهاش** امن وامان است . »

(جمال‌الدین عبدالرزاق بنقل مقدمهٔ التفهیم ص سا)

« بدان تا دو سه خرقه آرد بهم   بسر می دویدی در **اطرافها** . »

(کمال الدین اسمعیل . دیوان چاپ ملك الکتاب . هند . ص ٦)

« همچنان الله ازخود صدهزارصورت مینماید درمن‌از حس و دریافت اووصور باجمالان و خوبان و عشقهای ایشان و موزونیها وصور عقلیات و حور و قصور و آب روان و **عجایبهای** دیگر لا الی نهایة . »

(بهاء ولد . معارف . مصحح فروزانفر ص ۱)

« گفت کمتر داستانی باز گو   از**صنایعهاش** ، ای حبر نکو !»

(مولوی . مثنوی چاپ میرزامحمود و علاءالدوله ص۴۲۴)[1]

« مست بودند ازتماشای اله (هاروت ومات)

وز **عجایبهای** استدراج شاه . »

(مولوی . چاپ نیکلسن دفترسوم ص۴۵ ، چاپ علاءالدوله ص۲۱۲)

---

۱ ـ **درچاپ نیکلسن دفترچهارم ص ۵۰۰ « ازعجبهای حق ، ای‌حبر نکو » آمده .**

(مفردوجمع ۹)

« ای بگفته در دلم **اسرار ها** وی برای بنده پخته کارها . »

(مولوی . کلیات چاپ‌هند ص ٦۷)

« ای دیده **عجایبها** بنگر که عجیب اینست

معشوق بر عاشق ، با وی نی وبی وی نی. »

(مولوی . کلیات ایضاً ص ۳۳۳)

« تا **کتبهای** طبیبی ساختند جسم‌را از رنج می‌پرداختند . »

(مولوی . مثنوی . چاپ‌نیکلسن دفتر ۴ ص ۳۵۴ ؛ چاپ علاءالدوله ص۳۵۸)

« ایزد عز وجل **احوالها** بویراف نماید . »

(مقدمهٔ ترجمهٔ قدیم ارداویرافنامه . ارداویرافنامه .

بقلم نگارنده . یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص۲۰۹)

« از **عجایبهای** عالم سی و دو چیز عجیب

جمع می‌بینم عیان در روی آن مه بی‌حجیب .»

(سعدی . طیبات . کلیات سعدی چاپ مطبعهٔ

حاج عبدالرحیم ۱۳۴٦ قمری ص ٢٦٢)

« امیر اسماعیل کس فرستاد و از غلامان و **موالیان** هر که گریخته بود همه را جمع کرد . . . »

(ابونصر قباوی . ترجمهٔ تاریخ بخارا چاپ مدرس ص ۱۰۰)

« هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم

زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ **آمالها** . »

(صائب . بنقل نهج‌الادب . ص ۳۵۷)

« **عجب** ماهی بمحبوبی سرآمد **مداخلهای** خوبی را درآمد .»

(محسن تأثیر ، بنقل نهج‌الادب . ایضاً)

« ای کرده حال خود عیان از صورت **احوالها**

آیینه دار هستیت تغییرها در حالها . »

(محسن تأثیر . بنقل نهج‌الادب . ایضاً)

« یافت گر دیوانه‌ای جای غمت ، ازبهر چیست ؟

از **عجایبهای** دوران دیو را خاتم رسید . »

(نظیری . بنقل نهج‌الادب . ایضاً)

« ترا از کاف کفرت هم خبر نیست **حقایقهای** ایمان را چه دانی ؟ »

« چو از شأن نزولت آگهی نیست **دقایقهای** قرآن را چه دانی ؟ »

(؟ بنقل نهج الادب . ایضاً)

« مکمّل **قصورها** ، مسدّد **ثغورها**

ممهّد **امورها** ، منظّم **دیارها** . »

« خطیبها ، ادیبها ، اریبها ، لبیبها ،

قریبها ، غریبها ، **صغارها** ، **کبارها** . »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص ۱۷)

« صدراعظم ! **اخبارات**[1] مملکت چه است ؟ »

(ذبیح بهروز . جیجک علیشاه . بنگاه پروین . تهران ۱۳۲۰ ص ۱۴)

عجب‌تر آنکه جمع فارسی را نیز مجدداً جمع بسته‌اند و صیغهٔ جمع الجمع ساخته‌اند :

« شما همه **خلیفه زادگانهایید** . »

(بهاء ولد . معارف . مصحح فروزانفر ص ۳۴)[2]

همچنین بعض عوام تهران « آقایونها » (آقایانها) گویند .

در بخش مربوط بعلامت جمع ـ ات از جمع بستن کلمات جمع عربی به ـ ات بحث خواهیم کرد .

۱ ــ در عنوان (۳ : ـ ات) درین باب توضیح خواهیم داد .

۲ ــ باید دانست که «معارف» بزبان مکالمهٔ عصر بهاء ولد نوشته شده .

II – صفت

صفت در فارسی جمع بسته نشود مگر آنکه جای موصوف نشیند و درحکم اسم قرار گیرد ، وما ازین نوع در مبحث « اسم » بحث کردیم .

جمع منسوب – از اقسام صفت ،کلمهٔ منسوب است . ازقاعدهٔجمع بستن کلمات منسوب ، پیشتر[۱] بحث کردیم . در اینجا گوییم.اصلا علامت نسبت به مفردملحق شود ، مگربندرت که به جمع ملحق گردد[۲] ، مثلا در : خسروانی ،کیانی ، پهلوانی ، شاهانی (انگور) ، تنانی[۳] .

۱ – ص۵٦ ببعد .

۲ – در عربی نیز نسبت به جمع مانند غضائری منسوب به غضائر (جمع غضاره بمعنی گل چسبندهٔ سبزی که ازان ظروف سفالین سازند) وجزایری منسوب به جزایر (جمع جزیره) نادر است .

۳ – در دستور قریب ص ٦٤ آمده : « درسه کلمه قبل ازیاء نسبت « ان » زیاد کنند : خسروانی . تنانی . پهلوانی » . در دستور قبفهی (ج ۱ ص ۵۹) آمده : « یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود ، وکلماتی‌ازقبیل : کاویانی،خسروانی ،کیانی ، پهلوانی نادراست و برآن قیاس نتوان کرد » .

III ـ کنایات

۱ ـ ضمیر

الف ـ ضمیر شخصی

ضمایر منفصل در زبان فارسی از اینقرار است :

مفرد :	جمع :
من	ما
تو	شما
او ، وی ، آن	ایشان ، آنان

چنانکه مشاهده میشود « ما ، شما ، ایشان ، و آنان » خود جمع‌اند وجمع بستن آنها لزومی ندارد ، معهذا امروز در تداول گویند : « ماها » و « شماها » ودرافغانستان گویند : « مایان » و « شمایان »[۱] . در قدیم نیز این گونه جمع بکاررفته‌است :

« قوم را گفتم : چونید **شمایان** به‌نبیذ ؟

همه گفتند : صواب است ، صواب است ، صواب ! »

(فرخی سیستانی . ازچند نسخهٔخطی)[۲]

« وغلامان گردن آورتراز مرگ خوارزم شاه شمه‌ای یافته بودند ، **شمایان** را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده‌آید [۳] . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ ، مصحح مرحوم ادیب ص ۳۵۸)

---

۱ ـ سبك شناسی ج ۲ ص ۷۷ . ۲ ـ درچاپ عبدالرسولی ص ۱٦ (متن) : قوم را گفتم چونید شما با سه نبید ـ و در حاشیه (شمایان به نبید) . ۳ ـ در تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۳۵۲ « شمارا » ثبت شده واصح همانست که درمتن آمده ، رك : تاریخ بیهقی مصحح سعید نفیسی ص ٤۲٤ .

« احمد حسن **شمایانرا** نیك می‌شناسد ، باید تا پوست دیگر پوشید، و هر کس شغل خویش کند . »

(بیهقی بنقل لغت نامه : پوست‌دیگر پوشیدن)

« احمد حسن **شمایانرا** نیك شناسد بر آن جمله که تا اکنون بوده است . »

(ایضاً)

« و لشکر را گفت : فردا **شمایان** را مثال داده آید که سوی هراة برچه جمله باید رفت . . . »

(بیهقی . تاریخ مصحح دکتر فیاض ص۵۲ ؛ چاپ مرحوم ادیب ص۴۷)

« و **شمایان** را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن . »

(بیهقی . مصحح دکتر فیاض ص ٦۴ ؛ چاپ ادیب ص۵۸)

« ور کسی گوید **مایان** همه سنجر نامیم
گویمش نی‌نی ، رو منکم اولی الامر بخوان . »

(انوری ابیوردی . ازنسخه‌ای خطی)

« خواجه عبدالله برقی روبطرف یاران کرده گفتند **شمایان** بیرون شوید ! »

(قندیه . انتخاب ملاعبدالحکیم بکوشش ایرج افشار.
کتابخانهٔ طهوری . تهران ۱۳۳۴ ص ۱۵)

« چغزان نعره و فریاد بسیار میکردند ، ایشان (امیر سید عبدی) فرمودند که یا **شمایان** اینجا باشید یا ما . »

(ایضاً ص ۳۰)

« تمام پهلوانـان زبورشاه گفتند : ای پادشاه ! **مایان** منت داریم و فرمان ـ برداریم . »

(ایضاً ص ۲۴)

« امیران و لشکریان گفتند : ای شاه ! **مایان** را درین نیم‌شب طلبیدید . . . »

(ایضاً ص ۲۵)

« و مشایخ کبار درین منزل آسوده‌اند ، اما نام **ایشانان** بر اهل روزگار پوشیده است . »

(ایضاً ص ١٦)

« چون اندران موضع رسیدم ، شورشی ازمیان **ایشانان** پیدا شد . . . »

(ایضاً ص ۴۳)

ورك : رسالهٔ قندیه ص ۲۴ ، ۳۳ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۴۳ - ۴۴ ، ۵۴ ، ٦۲ ، ٦٦ ، ۷۱ ، ۷۳ - ۷۴ ، ۷۸ ، ۸٦ .

« تو گر سالم بمانی صد چو **مایان**
بقربان کف خاك قدمهات . »

(شارستان چهارچمن . چاپ هند ص ۸۲ بدون‌ذکر نام‌شاعر)

ولی غالباً این ضمایر به « ـ ها » جمع بسته شوند :

« چینیان گفتند : ما نقاش‌تر   رومیان گفتند : ما را کر و فر »

« گفت سلطان امتحان خواهم درین
کز **شماها** کیست در دعوی گزین . »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتراول ص۲۱۳)

« سالها دفع بلاها کرده‌ایم   وهم حیران زانچ **ماها** کرده‌ایم . »

(مولوی . ایضاً دفتر سوم ص ۵۳)

« مؤانست **شماها** مجانست آنها را از پیش در کرده ... »

(قائم‌مقام . بنقل سبك‌شناسی . بهار . ج ۳ ص ۳۵۴)

« در عرف آنها و **ماها** ، دیگر سرای و خانه تقریباً مترادف شده‌اند . »

(محمد قزوینی . یادداشتها . چاپ دانشگاه تهران ج ۱ص٦۰)

« آن زن رو بمردم کرده : ـ بیغیرتها ! **شماها** هیچ نمیگوئید ؟ ... »

(ص . هدایت . زنده‌بگور . چاپ دوم ص ۴۴)

ب ـ ضمیر اشارهٔ

جمع این و آن ـ ضمیراشاره را دو صیغه است : « این » برای اشارهٔ بنزدیك ، و «آن » برای اشارهٔ بدور ، و این‌دو چون جمع بسته شوند در حیوان گویی : اینان ، آنان ، ودر غیر حیوان : اینها ، آنها[۱] .

۱ ـ قریب ص ۷٤ ـ ۷٥ ؛ قبفهی ج ۱ ص ۹۲ ـ ۹۳ .

ولی از قدیم در جمع این ضمایر برای حیوان و انسان نیز « ـ ها » آورده‌اند :

« همه تفاخر **آنها** بجود و دانش بود

همه تفاخر **اینها** بغاشیه است و جناغ . »

(منجیك ترمذی . بنقل لغت فرس مصحح اقبال ص ۲۳٦)

«چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر   از آنها[1] به هیشوی دادی دو بهر.»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴٦۰)

« مقرر است که **آنهائی** که بیعت میکنند بوالیان امر ، دست خدا بالای دست ایشان است . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۳۱۴)

« پس پدید آمد کز امت رسول گروهی پنهان‌اند ، و گروهی آشکارا اند ، و **آنها** که پنهان‌اند فرشتگان‌اند بحد قوت . . . و **آنها** که آشکارااند ،پریان‌اند بحد قوت . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین . مصحح نگارنده وهنری کربین ص۱۴۲ـ۳)

« نیم از آن **کاینها** بر دین محمد کردند

گر ظفر یابد برما نکند ترك طراز . »

(ناصرخسرو . دیوان ص ۲۰۳)

« و**آنها** که او را (نوح بن منصور را) برین بعث همی کنند ناقض این‌دولت‌اند نه ناصح . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده چاپ سوم . کتابفروشی زوارص ۲۴)

« او بجز کار ساز جانها نیست   نکند برتو ظلم، از **آنها** نیست . »

(سنائی غزنوی . حدیقه مصحح مدرس ص ۷۵)

« **آنها** که ابلهانند عزم عزایم می کنند . »

(بهاء ولد . معارف مصحح . فروزانفر ص ۷٦ ؛ تعلیقات ص ٤٦۵)

۱ـ جانوران .

«**آنها** که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند . »

(مولوی . مجالس سبعه . چاپ استانبول ص ۷۹)

« عمرو لیث نامه کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمدبن فریغون که امیر گوزکانیان (ظ . گوزگانان) بود . . . و **اینها** بفرمان او پیش رفتند . »

(ابونصر قباوی . ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳)

« ای شیر تو از دهانه دندان بنمای

کاینها همه در دهان شیرند ز بیم . »

(منهاج‌الدین‌بن محمدسراج الدین . طبقات ناصری چاپ کابل ص ۴۳۱)

«نوابغ علم ودانش ازقبیل ابوعلی‌سینا . . . که‌ضبط اسامی واحصاء مؤلفات و آثار ادبی و عرفانی **آنها** از حوصلهٔ این مقاله بیرونست . »

(همائی . مقدمهٔ مصباح الهدایه ص۴)

« رفیق او بود یابرادرش ؛ چون هردو **آنها** یك شکل بودند . »

(ص . هدایت . انیران . ص۳۸)

ج ـ ضمیر مشترك

ضمیر مشترك « خود » درفارسی‌فصیح کمترجمع بسته شود ، اما در تکلم‌عامیانه آنرا به « خودها » (وغالباً خودا xodâ) جمع بندند مثلا گویند :

خودها شان گفتند . (درمکالمهٔ عادی : خوداشون گفتند) .

نمونهٔ استعمال آن در نثر ادبی :

« . . . کافران بشمشیرها بدرون نمازگاه مسلمانان درآمده بتیغ‌آبدارمسلمانان‌را بدرجهٔ شهادت رسانیده‌اند ، و باوجودآن مسلمانان نماز **خودها** را ویران‌نکرده‌اند . »

(قندیه . ص ۲۷)

« کافران تخت پادشاه **خودها** را برسر چاه نهادند . »

(ایضاً ص۳۰)

(مفرد وجمع ۱۰)

۲ ـ مبهمات

مبهمات ذیل به ـ ان جمع بسته شوند :
کس ، کسان ؛ فلان ، فلانان ؛ بهمان ، بهمانان ؛ همه ، همگان .

دست طمع که پیش کسان میکنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش .

(صائب بنقل امثال وحکم دهخدا . ج ۲ ص ۸۱۰)

در تداول به ـ ها جمع بسته شوند : کسها ، فلانها .

۳ ـ ادوات استفهام

جمع که و چه (استفهامی) ـ « که » استفهامی چون در مورد کسان (ذوی‌العقول) بکار میرود ، در جمع به « ـ ان » ملحق شود ، منتهی چون این کلمه درقدیم kay با یاء مجهول تلفظ وبا یاء نوشته میشد[1] ، بدین جهت درجمع آن « کیان » گویند : بزرگترین نویسندگان ایران **کیانند** ؟

« از **کیان** است چرخ سرپنجه — که بشاه کیان درآویزد ؟ »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۵۳۶)

و درجمع « چه » که برای غیر ذوی‌العقول بکار رود « چها » آورند : درین‌سفر برما **چها** رفت ، خدا میداند .

« دانهٔ دامش[2] چنین مستی نمود — خوان انعامش **چها** داند گشود !»

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۴۶)

« حیرانست قفس که ما چه مرغیم! — حیران شده ما که ما **چهاییم!** »

(مولوی . کلیات شمس چاپ هند ص ۴۹۹)

« سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی گل با ما **چها** کرد . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۸۹)

---

۱ ـ مثلا رك : ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی ، باهتمام احمد آتش . استانبول ۱۹٤۹ م . ص ۱۵۰ (صفحهٔ اول چاپ عکسی) ؛ سندباد نامهٔ محمدبن علی ظهیری ، باهتمام احمدآتش . استانبول ۱۹٤۸ م . ص ۲۲٦و۲۲۷ وغیره ؛ المعجم شمس‌الدین محمدبن قیس‌رازی باهتمام مدرس ص ۱۸٦ و۱۸۷ و غیره .

۲ ـ دانه و دامش(چاپ علاء الدوله ص ۲۱۲) .

« هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال

باکه گویم که درین پرده **چها** می‌بینم . »

(حافظ . ایضاً ص ۲۴۵)

در زبان تخاطب «که‌ها» ، « کیها » و « چیها » گویند :

« درسر این مطلب که تخت‌روان (اسکندر) را **کیها** ببرند ... »

(پیرنیا . ایران باستان ج ۲ ص ۱۷۰۲)

« مردم درپشت سرآدم **چیها** که نمیگویند ! » (تداول)

کجا ـ به ـها جمع بسته شود : کجاها رفتی ؟ کجاها را دیدی ؟ .

کدام ـ به ـ ها جمع بسته شود : کدامها را بگویم ؟ کدامها را دیدی ؟

IV ـ عدد

اعداد و کسور اعداد را به « ـ ها » جمع بندند : ده‌ها ـ صدها ـ هزارها ـ ده هزارها :

« شطرنج خویش دیدی رفته همه ز نطع

نه **هشتها** بمانده بر وبر ، نه **چارها**[1] . »

(لامعی گرکانی باهتمام نفیسی ص٦)

« نوابغ علم ودانش از قبیل ابوعلی‌سینا . . . و ابوالمعالی جوینی **و صدها** امثال ایشان را که ضبط اسامی . . . آنها از حوصلهٔ این مقاله بیرون . . . است . »

(همائی . مقدمهٔ مصباح الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی . تهران . چاپخانهٔ مجلس ص ۲ ـ ۴)

« و از منجمان هست که جایگاه **سیکها** از عطیت بجای **چاریکها** دار ند . »

(بیرونی . التفهیم ص ۵۲۲)

« بوقتی که عطیت بر نیمه بود یا **بچهاریکها** وتحویل تباه آید ... »

(ایضاً ص ۵۲۱)

---

۱ ـ در متن چاپ آقای نفیسی «چهارها» اشتباه چاپی است .

تبصرهٔ ۱ ـ هزار را به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع توان بست :

« بمژگان سیه کردی **هزاران** رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت **هزاران** درد برچینم . »

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۴۳)

« او نیز مانند **هزاران** کس دیگر درجنگل بسر میبرد . »

(ص . هدایت . انیران ص ۳۷)

« **هزاران** سال برق شمشیر و نیزهٔ دلیران ایران را پیوسته در میدان نبرد روشن می‌بینیم . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۲)

« ازهمه عجیب‌تر این بود که میدید درخواب جاهای بسیار دور را می‌بینند ، ... راههای دور میرود و **هزاران** اتفاق می‌افتد ، در صورتیکه او از جای خود تکان نخورده است . »

(کاظم‌زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت . ص۷)

« یگانه‌ای که از شرف دو عالمند چاکرش
ز کائنات منتخب سه روح و چار گوهرش . »

« به‌پنج حس و شش جهت نثار هفت‌اخترش
به‌هشت خلد و نه فلك فكنده سایه معجرش »

« بخلق داده سیم وزر نه ده ، نه‌صد ، هزارها . »

(قاآنی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ص ۳۷۷)

تبصرهٔ ۲ ـ « هردو را » به « هردوان » جمع بندند (ولی در معنی تفاوتی ندارند) :

« بهر نیك و بد **هردوان** یك منش برا زاندزون **هردوان** بد کنش . »

(ابوشکور بلخی . رودکی ج ۳ باهتمام سعید نفیسی .
طبع کتابفروشی ادب ص ۱۲۲۵)

« پس‌از **هردوان** بود عثمان گزین   خداوند شرم و خداوند دین . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ٦)

« حمق را جد ، فساد ذکر وفکر   جمع این **هردوان** بیکدیگر . »

(سنائی . حدیقه . چاپ مدرس ص ٦۹۴)

« ترا سعد و بوسعد بودند یار   چو تاج از بر سر بر آویختنی »

« درآویخت بایست بدخواه شان   تو آن **هردوان** را درآویختنی . »

(شمس رازی . بنقل کتاب النقض چاپ محدث ص ۸۷)

« چون محیط حرف و معنی نیست جان

چون بود جان خالق این **هردوان** ؟ »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتراول ص ۹۱)

« بهتر همان بود که بمانید **هردوان**

او در دلال خویش وتو اندر ضلال خویش . »

(ملك‌الشعراء بهار . مجلهٔ آینده سال دوم ص ۸۰۰)

« همچنین است « هرسه‌آن » جمع « هرسه » :

« مرد سقا و گلگر و حمال   **هرسه آنرا** دلیل دان بر مال . »

(سنائی . حدیقه چاپ مدرس [درتعبیرخواب] ص ۱۲۳)

تبصرهٔ ۳ ـ عدد مرکب ـ عدد مرکب از دو جزومانند ده‌هزار ، هزارهزار ، سی کرور ، صدمیلیون ؛ بهنگام جمع ، علامت جمع (ـ ها و ـ ان) بآخر جزو اول‌ملحق شود : ده‌ها هزار ، هزاران هزار ، سی‌ها کرور ، صدها میلیون :

« این دل مسکین من اسیر هوا شد   پیش**هزاران‌هزار** گونه بلاشد . »

(معروفی بلخی . برگزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ص ۲۹)

ونیز جایزاست که ـ ها بجزو دوم ملحق شود (بندرت) : ده‌هزارها ، صدهزارها .

بدیهی است که اعداد مرکب امثال یازده ، دوازده ... بیست ویك ... سی‌ویك ... را فقط به ـ ها باید جمع بست ، وعلامت مذکور بآخر عدد پیوندد .

V ـ فعل

جمع « فعل » تابع قواعد خاصی است که ما در رسالهٔ « فعل » مفصلا از آنها بحث خواهیم کرد ·

VI ـ قید

قید در زبان فارسی جمع بسته نمیشود ، مگر بندرت :

« خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند

از بهر دیدن رخ گل ، **با شتابها** . »

(محمودخان ملك‌الشعراء ، بنقل ازجنگی خطی)

ولی اگرجای اسم نشینند آنرا جمع بندند :

« تو از طلب اینچنین معانی مشغول‌شدستی بفرج و دندان »

« وانرا که همی‌جوید **اینچنینها** می خر بستایند[1] ترکمانان . »

(ناصرخسرو بلخی . دیوان ص ۳۳۱)

« در قدم کفرها و دینها نیست در صفاء صفت **چنینها** نیست . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ۱۱۲)

« آری عجیب نیست **چنینها** ازان کسی

کس‌ساخته است مغز خرد گال بنگ ودنگ ؟ »

(بنقل فرهنگ جهانگیری در : گال بنگ)

تبصرهٔ ۴ ـ « بسیار » که قید کثرت است به « ـ ان » جمع بسته شود :

« اما اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود : یکی‌واجبی و یکی ممکنی ، یکی اول و یکی دوم ، که وی واحد محض است . پس از وی کثرت نیاید بیکبار، و بی‌آنکه بعضی از آن **بسیاران** سبب دیگر بوند . »

(ابن‌سینا · دانشنامهٔ علائی . علم‌الهی . مصحح نگارنده .

چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱ . ص ۱۱۴)

---

۱ - می چیز نبخشند . ن ل ·

VII ـ حروف اضافه

حروف اضافه جمع بسته نشوند .

VIII ـ حروف ربط

حروف ربط نیز جمع بسته نشوند مگر جای اسم یا جمله را گیرند :« اگر» های شما ، « مگر»های او ، « شاید »های وی .

IX ـ اصوات

اصوات هم معمولا جمع بسته نشوند ، مگر آنکه جای اسم یا جمله قرار گیرند : آفرینها ، زهها ، مرحباها ، دریغها ، دریغاها ، افسوسها ، درداها ، مباداها :

« این **دریغاها**[1] خیال دیدنست   وز وجود نقد خود ببریدنست . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص۱۰۵)

« **وای اگرهای** تو بی‌حد است و مر اینت سبحه گر توانی می شمر ! »

(علی‌اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعار . باهتمام نگارنده ص ۳۰)

۳ ـ ات

سومین علامت جمع « ـ ات » است ، و این علامت مأخوذ از عربی است[2] . در زبان اخیر « ات » علامت جمع مؤنث سالم است .

---

۱ ـ در چاپ علاءالدوله ص۵٤ : این دریغیها .

۲ ـ شاید ذکر این نکته در اینجا بی‌فایده نباشد که « ت » یا «ات» در بعضی از لهجه ـ های ایرانی شمال شرقی مانند سغدی و یغنابی و آسی (مراد استی است . م . م .) علامت جمع بوده است ، و نکته‌ای که بیشتر قابل توجه است اینکه علامت « ت » درین زبانها بخصوص معنی جمع گروهه (collectif) بکلمه می‌بخشیده است . رجوع شود به

E . Benveniste , Essai de grammaire sogdienne , II , p . 81 et suiv ; R . Gauthiot , Du pluriel persan en - hâ , MSL , t . XX , p 74 – 75 .

مراد از یادآوری این نکته آن نیست که بگوئیم جمع « ـ ات » در فارسی دری اصل ایرانی دارد ، اما وجود چنین علامت جمعی در زبانهای ایرانی شمال شرقی ــ که اصل فارسی دری نیز ظاهراً از آنجاست ــ علت رواج این پسوند را از قدیمترین زمان درنوشته های فارسی وخصوصاً استعمال آنرا در کلمات فارسی ممکن است توجیه کند ؟

(دکتر پ . ن . خانلری . مجلهٔ سخن ٤ : ۱ ص ۷۲–۷۳)

در عربی هرگاه علامت تأنیث موصوف « ة » باشد ، بهنگام جمع بستن ، این علامت حذف و « ات » بآخر کلمه ملحق شود [۱] .

اسم مؤنث در موارد ذیل به « ات » جمع بسته شود :

الف – هراسمی که بتاء ختم شود مانند : شجرة ، شجرات ـ ناقة ، ناقات ـ کلمه، کلمات ـ عادة ، عادات .

این قاعده در فارسی در بعض کلمات جاری است :

« گفت گمان میکنم **صدمات** این مدت حواست را مختل کرده ... »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۱۹۳)

« پس از یکی از این **حملات** چون دیدم بمن لطف دارد و از اینکه حرکت خود را برای خاطر او بتعویق انداخته‌ام اظهار امتنان میکند . »

(حجازی ایضاً ص ٦)

استثنا ـ امرأة ، شاة ، قلة ، امة (بفتح‌اول ودوم) ، امة (بضم اول وفتح دوم‌مشدد) ملة و شفة .

ب – اعلام مؤنث بطور مطلق : زینب ، زینبات ـ مریم ، مریمات .

این جمع در فارسی رایج نیست .

ج – مصدری که زیاده برسه حرف داشته باشد ، و این قاعده در فارسی معمول است : استخراج، استخراجات ـ امتیاز، امتیازات ـ انعام، انعامات ـ انتخاب ، انتخابات ـ احساس ، احساسات ـ اداره ، ادارات ـ بیان ، بیانات ـ تنبیه ، تنبیهات ـ تشریح ، تشریحات ـ تصادف ، تصادفات ـ تذکر ، تذکرات ـ تعهد ، تعهدات ـ تفأل ، تفألات ـ تسجیل ، تسجیلات ـ تعقیب ، تعقیبات (نماز) ـ تعلیق ، تعلیقات ـ تذکار، تذکارات ـ تجسس ، تجسسات ـ توجیه ، توجیهات ـ ترکیب ، ترکیبات ـ تشریف ، تشریفات ـ

---

۱ ــ حذف « ة » درین مورد تکسیر محسوب نمیشود .

تحقیق، تحقیقات ـ تظاهر، تظاهرات ـ تبلیغ ، تبلیغات ـ تسلیح ، تسلیحات (ادارهٔ)[1] ـ تأمین ، تأمینات (ادارهٔ)[2] :

« برسیدن این احکام و **تشریفات** بغایت مبتهج و خرم شد . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع‌التواریخ ص ٦٥)

« استطراداً بعضی **اطلاعات** راجع بصاحب ترجمه و اساتید او و تلامذهٔ او و **تنقلات** او و تاریخ وفات او بدست آوردیم . »

(محمد قزوینی . تعلیقات شد الازار تألیف معین‌الدین جنید شیرازی . تهران ۱۳۲۸ص۴۹۲)

« مؤلف این کتاب معاصر سلطان ولد بوده و **اطلاعات** مفید از تاریخ خاندان مولانا بدست داده و خامه‌ای توانا داشته است . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . مقدمهٔ رسالهٔ مولانا . ص ج ـ د)

« در حقیقت رشتهٔ حیات معنوی و فرهنگی که کارنامهٔ **افتخارات** و سرمایهٔ بقاء و رشد ملی است ازهم‌گسیخته و پایهٔ کاخ مدنیت‌آن قوم متزلزل و منهدم میشود.»

(جلال همائی . مقدمهٔ مصباح‌الهدایه . ص ۲)

« اگر کتب ومؤلفات فارسی‌دراثر **تهاجمات** و **تعدیات** اقوام بیگانه وبواسطهٔ **اختلافات** سیاسی و مذهبی خانمان برانداز داخلی ... از میان نرفته ، و لااقل یك دهم از آنهمه آثار در دست بود ، اکنون ایرانیان از حیث دانش و فرهنگ در ردیف ثروتمندترین ملل متمدن جهان بودند . »

(جلال همائی . ایضاً ص ۲)

« امروز بقایای این **توهمات** در میان شرقیان هنوز موجود است . »

(کاظم زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت . ص ۸)

---

۱ ـ از شعب نظام . ۲ ـ از شعب شهربانی(نظمیه) .

« نوع بشر از قدیم ترین ازمنهٔ ماقبل تاریخی همراه با **احتیاجات** ضروری زندگانی مادی خود احتیاج بزرگ دیگری نیز داشته ... »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . تهران ۱۳۱۱ ص ه)

استثنا ـ بعض مصدرها که بروزن تفعلة (=باب تفعیل) وفعللة (=باب‌دحرجة) هستند ازین قیاس مستثنی باشند : تجربه ، جمع مکسر آن تجارب آید و در فارسی : تجربه‌ها ـ ترجمه ، نیز جمع مکسروی تراجم و در فارسی : ترجمه‌ها ـ اما تحیة را به تحیات جمع بندند .

نکته ـ باید توجه داشت که فصیحان گذشته کلمات مذکور در فوق را بسیاق فارسی نیز جمع بسته‌اند :

« کرد بر دل خوش **تطاولهای** رمحت خصم ، لیك
گه گهش سخت (خوش) آید از گرز گرانش‌سرزنش .»

(کمال اسماعیل . دیوان چاپ هند ص ۷۵ ؛
نهج‌الادب ص ۴۲۸)

« گفت حق گر فاسقی و اهل صنم
چون مرا خوانی **اجابتها** کنم . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۴۳)

« خواستم گفتن در آن **تحقیقها** تا کنون واماندم از **تعویقها** .»

(مولوی . ایضاً دفتر سوم ص ۴۵)

« پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ، ار نه **حکایتها** بود . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی . ص ۱۳۸)

« افکنده‌اند غلغله ، دوصد هزار یکدله
بشاخ گل پی گله ، زرنج **انتظارها** . . . »

« بجای ظالمی شقی ، نشسته عادلی تقی
که مؤمنان متقی کنند **افتخارها** . . . »

« قوام **احتشامها** ، عماد **احترامها**

مدار **انتظامها** ، عیار **اعتبارها** . »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص۱۶-۱۷)

۵ - اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه[1] نیز در حکم قاعدهٔ فوق هستند و درجمع مؤنث « ة » حذف و « ـ ات » بدانها ملحق شود :

عالمة (عالمه) ، عالمات ـ معلمة (معلمه) ، معلمات ـ مقدمة (مقدمه)، مقدمات ـ ملحقة (ملحقه) ، ملحقات ـ سیدة (سیده) سیدات ـ سیارة (سیاره)، سیارات ؛ این قاعده در فارسی مجری است :

« از مقدمه‌ها که اندر قیاسها بگیرند و بکاربرند ، بی‌آنکه آنرا بحجتی درست کنند ، سیزده گونه‌اند ... ویکی **محسوسات** ... ویکی **مقدمات** که قیاس برایشان‌اندر عقل‌حاضربود همیشه ... ویکی **مشهورات** بحقیقت ، ویکی**مقبولات** ، ویکی **مسلمات**، و یکی **مشبهات** ، و یکی **مشهورات** بظاهر ، و یکی **مظنونات** ،و یکی **متخیلات** .»

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . منطق چاپ انجمن

آثار ملی ص ۱۰۹-۱۱۰)

« چون این فاعل که **متولدات** ازوست ، نفس نیست لابد جوهر (است) . »

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین . ص ۱۲۹)

« گفتند که طبیعت ـ کو نگاهدارندهٔ **مصورات** است ـ رطوبت یا حرارت است . »

(ناصرخسرو . ایضاً ص ۱۲۸)

« ای بخود مشغول گشته چون نبات

چیست نزد تو خبر زین **کاینات** ؟ ... »

« بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر !

خطهاش از **کاینات** و **فاسدات** . . . »

۱ ـ **مراد** کلماتی است بوزنهای صفات مذکور .

«خط ایزد را نفرساید هگرز گشت دهر و **کاینات** و **سامکات** ... »
« عاقلان را درجهان جایی نماند جز که در کهسارهای **شامخات** . »

(ناصرخسرو . دیوان ص ۷۹)

« پس درست کردیم که اجسام **عالیات** همه نورانی نیست . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین مصحح ه . کربین و م . معین ص ۱۹۷)

« چرا آسمانها نورانی نیست ، با آنک **عالیات** است ... ؟ »

(ناصرخسرو . ایضاً ص ۱۹٦)

« ده هزار طاق جامه از **مستعملات** آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ چاپ دکترغنی ودکتر فیاض ص ١٦)

« **ملتمسات** ایشان را علی‌الفور مبذول فرمودی . »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ ج ۲
باهتمام بلوشه . لیدن ۱۳۲۹ قمری ص۲۲۱)

« بنابرین **مقدمات** ببهانهٔ آنکه در لشکر برنشستن کسالت نمود ... »

(حافظ ابرو . ذیل جامع‌التواریخ . ص ۱۴٦)

« تاریخ ادیان و مذاهب واحوال ملل و نحل و شرح آراء و مقالات فرق مذهبی است که مثل جمیع شئون و **متعلقات** زندگانی ادبی و اجتماعی در طی قرون متوالیه معروض تغییر و تبدیل ... بوده ... »

(عباس اقبال . ایضاً ص ه)

« اگر کتب و **مؤلفات** فارسی ... از میان نرفته و لااقل یك دهم از آنهمه آثار در دست بود ، اکنون ایرانیان از حیث دانش و فرهنگ در ردیف ثروتمندترین ملل متمدن جهان بودند . »

(جلال همایی . مقدمهٔ مصباح الهدایه . ص ۲)

« از تعیین محل **واقعات** خودداری کرده‌ام . »

(محمد حجازی . پریچهر . ص ۷)

« ستارهٔ مریخ فرمان **سیارات** مطاع را بجان ودل پذیرفت . »

(ص . هدایت . ولنگاری . ص ۷۱)

توضیح ـ بسیاری از اسم فاعل‌ها واسم مفعول‌های مذکر را در فارسی وعربی متأخربه « ـ ات» جمع‌بندند چنانکه درجمع : مایع، مسکر، معقول ، مجهول، مسموع ؛ گویند : مایعات ، مسکرات ، معقولات ، معلومات ، مجهولات و مسموعات .

درعربی متداول هم این امر جاریست چنانکه مخلوقات را جمع مخلوق گیرند و کائنات را جمع کائن [1] . ☆

۱ – **Périer , Nouvelle Gram . Arabe , p . 103 .**

☆ **در** عربی ثلاثی (سه‌حرفی) **مؤنث** که عین‌الفعل **آن** صحیح **باشد** ، **چون با** ـ ات جمع سالم بسته شود ، **اگرمفرد**آن بر **وزن** فعل (**بفتح اول**) یافعله (بفتح‌اول **وسوم**) **باشد** ، **عین‌الفعل** مفتوح **گردد وجوباً** ، چنانکه **در** : تمرة ، **تمرات** ؛ **رحمة** ، **رحمات** .

و اگر **بروزن** فعل (بکسر اول) یا فعل (بضم اول) **باشد** ، **جایز است اتباع** یامفتوح **ویا مکسور گردد** چنانکه **در** :کسرة ، کسرات (**بکسراول و دوم**) وکسرات (بکسراول **وفتح‌دوم**) **وکسرات** (بکسراول) ؛ حجره ، حجرات (بضم‌اول **و دوم**) وحجرات (بضم اول وفتح **دوم**) وحجرات (بضم‌اول) .

واگراجوف باشد ، **واجب است‌سکون عین‌الفعل(فاءالفعل‌هرچه باشد)** : **جوزة** ، **جوزات** ؛ بیعة ، بیعات ؛ **زوجة** ، **زوجات** .

و اگر ناقص **باشد** ، **درحکم صحیح العین‌است** : رمیة ، رمیات (**بفتح اول‌ودوم**) ، **رقوة** ، **رقوات** (**بضم اول ودوم**) **و رقوات** (بضم‌اول **وفتح‌دوم**) **و رقوات** (بضم‌اول) .

اگر **مکسور الفاء و واوی اللام** نباشد **اتباع** ممتنع **و** تسکین **و فتح جایزاست** ،**و جروات** (**بکسراول ودوم**) **نادر** است .

و همچنین است اگر **مضموم الفاء و** یائی **اللام باشد** .

اما اگر**مدغم**باشد فك **ادغام** نشود ، **مانند** : ضمه ، ضمات ؛ عزة ، عزات . (**مقدمهٔ المنجد**) .
فرا گرفتن **این قواعد در** فارسی لزومی **ندارد و** فقط **چند**کلمه **که**مشمول**این**قاعده**ها**هستند **در** فارسی مستعمل **است وجمع** آنها **را باید ازکتب لغت فراگرفت** ، **ازین** قبیل **است** : **زوجه** ، **زوجات** ؛ حجره ، حجرات (بضم‌اول وفتح **دوم**) [این صورت **در** فارسی **بیشتر متداول است**]

علاوه **بر**آنچه **در فوق** گفته **شد** ، **در** عربی **هراسم مؤنثی** که علامت **آن الف ممدوده** یا مقصوره باشد **در** جمع به «ـ ات» ملحق‌گردد ، مانند : صحراء ، حبلی که جمع **آ**نها **صحراوات** و حبلیات است .

تبصره ـ در اعمال قاعدهٔ فوق **درزبان** عربی **بنکات** ذیل **باید توجه**کرد :

الف ـ اگر علامت تأنیث الف ممدوده **باشد** ، درجمع به « ـ ات » **باید** قاعده‌های ذیل **را** بکار بست :

بقیه درصفحهٔ بعد

« و بکلی از **محالات** و **ممتنعات** عادی است . »

(محمد قزوینی . تعلیقات شد الازار . ص ۴۸۸)

« چون نخستین کتابی است که متضمن‌شرح **مشکلات** مثنوی است ، از اینرو در خور اهتمام و شایستهٔ تعظیم تواند بود . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . مقدمهٔ خلاصهٔ مثنوی . تهران ۱۳۲۱ ص ۶)

« اما بیشتر **محفوظات** استاد از گفتار متقدمان پارسی و تازی بود . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . مقدمهٔ رسالهٔ مولانا . ص پ)

« براثر **مقتضیات** تاریخی رو بکمال رفته . . . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . ص ه)

« باری بهرجهت ، این **موجودات** که خوب پراکنده وجابجا شدند ... »

(ص . هدایت . ولنگاری . ص ۵۶)

« اما حاجی ابوتراب دکان تنباکو فروشی را بهم زد و صاحب املاک و **مستغلات** شد . »

(ص . هدایت . حاجی‌آقا . ص ۳۱)

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

۱ ـ اگر ماقبل همزه ، الف مسبوق بواو نباشد درجمع ، همزه قلب بواو میشود مانند حمراء که جمع آن حمراوات است .

۲ ـ اگرماقبل همزه ، الف‌مسبوق بواو باشد درجمع‌فقط « ـ ات » بدان ملحق‌گردد ، مانند : عشواء ، که در جمع عشواءات شود ؛ وحواء که درجمع حواءات گردد .

ب ـ هرگاه علامت تأنیث الف مقصوره باشد درجمع به « ـ ات » باید قاعده‌های ذیل را اعمال کرد :

۱ ـ اگر همزهٔ مقصوره حرف سوم و مقلوب از واو یا یاء باشد ، در جمع بحرف اصلی باز گردد ، مانند : رجا و فتی ، که در جمع رجوات و فتیات شود .

۲ ـ هرگاه همزه حرف چهارم یا بالاتر باشد ، در جمع مطلقاً قلب بیاء شود مانند : ذکری ، ملتقی ، که جمع آنها ذکریات وملتقیات است .

« انواع **منسوجات** ایران و خارجه . »

(از لوحهٔ یك مغازهٔ پارچه فروشی)

ه ـ در جمع مصدرهای مختوم به ـ یة (مصدر جعلی یاصناعی) و جمع کلمات مؤنث منسوب ، طبق قاعده « ة » حذف و کلمه به « ـ ات » ملحق گردد :

شرعیة (شرعیه) ، شرعیات ـ معنویة (معنویت) ، معنویات ـ نفسانیة (نفسانیه) ، نفسانیات ـ کیفیة (کیفیت) ، کیفیات ـ خصوصیة (خصوصیت) ، خصوصیات ـ کلیة (کلیت) ، کلیات ـ جزئیة (جزئیت) ، جزئیات ـ حبسیة (حبسیه) ، حبسیات (قصاید) ، دخانیة (دخانیه) ، دخانیات (ادارهٔ) ـ اجرائیة (اجرائیه) ، اجرائیات[1] ـ فکاهیة(فکاهیه)، فکاهیات ـ فهلویة (فهلویه) ، فهلویات ـ اجتماعیة (اجماعیه) ، اجتماعیات ـ اقتصادیة (اقتصادیه) ، اقتصادیات [2] .

آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند[3] : « از این قسم . . . است که کلمات مختوم به ـ یات پیدا شده است ، یعنی پس‌از حذف موصوف یا منسوب ، صفت یا نسبت را جمع بسته و بصورت اسم جنس بکار برده‌اند ، مثل : ادبیات ، خصوصیات ، احتمالیات ، وهمیات ، معدنیات ، جزئیات ؛ علوم عقلیه و علوم نقلیه و علوم ریاضیه بدل میشود به عقلیات و نقلیات و ریاضیات . ابوریحان بیرونی در فهرست کتب‌رازی (چاپ کراوس) طبیعیات و منطقیات و ریاضیات و نجومیات و کفریات و کیمیائیات اورا تعداد میکند . بجای مناهج عملیه و مسالك علمیه میتوان عملیات و علمیات گفت (الملل و النحل شهرستانی چاپ طهران ص۱۱۱) ؛ الکیفیات والانفعالیات والکمیات (کتاب المقاومات سهروردی ص ۱۳۹) ؛ کلیات قانون یعنی آن قسمتی از کتاب قانون ابن‌سینا که از اصول کلیهٔ طب بحث میکند ؛ کلیات سعدی ، یعنی مجموعهٔ کلیهٔ تصنیفات او ؛ غزلیات جمع غزل نیست بلکه اساساً بمعنی ابیات یا قطعات غزلیه است . ناصرخسرو در بارهٔ ابوالعلاء معری گوید : «نواب و ملازمان او کار شهرمیسازند مگر بکلیات که‌رجوعی باو کنند . » (سفرنامهٔ چاپ برلن ص۱۵) ؛ ودر زادالمسافرین از روحانیات وجسمانیات

---

۱ ـ «هنك اجرائیات» از شعب نظام . ۲ ـ باید دانست که مفرد بعض کلمات مزبور در فارسی متداول نیست . ۳ ـ رك : یت مصدری بقلم آقای مجتبی مینوی . چاپ مجلهٔ یغما . تهران سال ۱۳۲۹ شمسی ص ۲ .

و نفسانیات بحث میکند (ص ۱٦۷ و ۴۱۱ چاپ برلن) . در مقدمهٔ کلیلهٔ بهرامشاهی از قول برزویه آمده است که « توبیك اشاره بر کلیات و جزویات فکرمن واقف گشتی» (ص ۳٦ چاپ امیرنظام) . سلطانیات و اخوانیات بمعنی مراسلات دولتی و مراسلات شخصی و دوستانه در ضمن حواشی مرحوم قزوینی بر چهار مقاله (ص۱۰۳) و در راحةالصدور (ص۱۱۱) آمده است . در مرصاد العباد به ملکوتیات (صفحات۲۵ و۳۲ و ۳۳) و اربعینیات (ص ۱۴۱ از چاپ مرحوم حاج‌نجم‌الدوله) برمیخوریم : «هرچه ملکوتیاتست بیخهای آن شجره تصور کن و هرچه جسمانیات است تنهٔ شجره . » (ایضاً مرصادالعباد ص ۳٦) . سعدی از « سفینهٔ حکمیات و نظم و نثر لطیف » (مواعظ . چاپ مرحوم فروغی ص ۱۷۵) بحث میکند . در گلشن راز در جواب سؤال چهارم این بیت آمده :

چو جزویات شد در وی مرتب بکلیات ره برد از مرکب .

و در مصباح الهدایه (چاپ آقای همائی ص۸) عندیات بمعنی افکاری که در دل قرار میگیرد ، ذکر شده است ؛ و در عین‌الحیاة مجلسی (چاپ طهران ورق ۳۲) « خصوصیات زمینها و خانهای ایشان » آمده است . . . شیخ بهائی در کشکول (چاپ طهران ص ۱۰۵) از کتاب ذوبیتیات قاضی نظام‌الدین نقل میکند ، و مراد او رباعیات است که بعربی ذوبیتیات (معرب دو بیتی) گویند . »[1] .

« از مقدمه‌ها ... سیزده گونه‌اند : یکی **اولیات** ... و یکی **تجربیات** ... و یکی وهمیات . . . »

(ابن‌سینا ٠ دانشنامهٔ علائی . منطق
چاپ انجمن‌آثار ملی ص ۱۰۹-۱۱۰)

« چنانکه من در **زهدیات** گفتم . بیت : . . . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه باهتمام آقای نفیسی ص ۴۱)

۱ ـ پایان نوشتهٔ آقای مینوی .

«[حکیم جاثلیق گفت] از کل **لبنیات** و ترشیها پرهیز باید کردن . . . ترا از ترشیها و **لبنیات** نهی کرده‌ام . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح محمد قزوینی . چاپ قاهره ص ۸۶ ؛ چهار مقاله باهتمام نگارنده ، چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۱۳۱)

« ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که **حبسیات** مسعود در علو بچه درجه رسیده است ! »

(نظامی عروضی . مصحح قزوینی ص ۴۵؛ باهتمام نگارنده ایضاً ص ۷۲)

« وپیش از آن دربخارا اشتغال محصلان در **شرعیات** بود و به **فضلیات** [1] کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی . »

(محمد عوفی . لباب الالباب چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۱۱)

« هنر و وسادیه ، دو دیه است و چند دیه دیگر که در آن حدود است **ساحلیات** اند . »

(حمدالله مستوفی . نزهةالقلوب . مقالهٔ ۳ . بسعی گای لیسترانج . بریل۱۳۳۱ ص ۱۲۰)

« دادوستد کل **مالیات** دیوانی و وجوهات انفادی خزانهٔ عامره ... »

(تذکرةالملوك ص ۸)

« از ذکر این **خصوصیات** منظورم این است ... »

(محمدعلی فروغی . یادنامهٔ پور داود ج ۱ باهتمام نگارنده . تهران ۱۳۲۵ ص ۱۳۶)

« اما بیشتر محفوظات استاد از گفتار متقدمان پارسی وتازی بود وبابیات جزل و **حماسیات** میلی هرچه تمامتر بخرج میداد . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . رسالهٔ مولانا . مقدمه ص پ)

---

۱ ــ جمع فضلیة ، مراد علوم ادبی است .

« آثار و نتایج زیان‌بخش بی حد وحصر که از فقدان آثارعلمی وادبی برای‌ملل و اقوام عالم اتفاق می‌افتد هزاربار از حلقه‌های مفقوده در **فرضیات** طبیعی محسوستر و آشکارتر است . »

(جلال همائی . مصباح‌الهدایة . مقدمه . ص ۲)

« باکمال دقت گوش میداد و درتمام **جزئیات** آن دقت و سؤالات میکرد .»

(محمد حجازی . پریچهر. ص۱۹۲)

« فراموشی طبیعی برای ذهن از **ضروریات** اولیه بشمار میرود . »

(دکتر علی‌اکبر سیاسی . علم‌النفس یا روانشناسی از لحاظ تربیت . تهران ۱۳۱۷ ص ۱۳۵)

« مثلا عمارت پنج‌طبقهٔ موهومی‌راکه با فلان **خصوصیات** تصور کرده‌است .. »

(دکر علی‌اکبر سیاسی . ایضاً ص ۱۲۹)

« **لبنیات** فروشی ... شیر ، ماست ، پنیر ، خامه . »

(از لوحهٔ یك دکان لبنیات فروشی)

تبصرهٔ ۱ ـ کلمات : ادبیات ، غزلیات ، رباعیات ، عملیات ، تجربیات وریاضیات هرچند در اصل جمع : ادبیه ، غزلیه ، رباعیه ، عملیه ... (باحذف موصوف) محسوبند ، عادة در فارسی‌آنها را درجمع : ادب ، غزل ، رباعی ، عمل وتجربه بکاربرند[1] :

« بجهت تفسیر و شرح ابیات در درجهٔ اول از مثنوی **و غزلیات** ... **و رباعیات** استمداد جسته‌ام . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . خلاصهٔ مثنوی . مقدمه . ص ه)

« انسان در وهلهٔ اول که عطف توجه **بادبیات** کنونی فرنگستان میکند ... »

(محمدعلی جمال‌زاده . یکی‌بود یکی‌نبود . ص ۵ـ۶)

« یك موجود وحشتناکی کـه تمـام **ادبیات** خاج پـرستی مثل مـوم تو چنگولش بود . »

(ص . هدایت . ولنگاری . ص ۱)

۱ــ آقای مینوی نوشته‌اند :«غزلیات جمع غزل‌نیست ، بلکه اساساً بمعنی ابیات یا قطعات غزلیه است . » (پت مصدری ص۲)در اصل چنین بوده ولی امروزه جمع غزل محسوب دارند.

درجمع غزل ورباعی بهترآنست که طبق قاعدهآنها را به « ـ ها » جمع‌بندند :

« غزل رودکی‌وار نیکو بود　　　**غزلهای** من رودکی‌وار نیست ٠ »

(عنصری بلخی بنقل لباب الالباب . مصحح براون ج ۲ ، چاپ بریل ۱۳۲۱ قمری ص٦)

و بهتر است بجای عملیات و تجربیات ، بسیاق پارسی عملها و تجربه‌ها و بسیاق عرب جمع مکسر اعمال و تجارب را بکار برد ، در مثال ذیل « کلیها » بجای « کلیات» آمده :

« کلی عرضی یا تنها مر یک کلی را بود . . . یا **کلیها** بیش از یکی را بود ، چنانکه جنبنده هم مردم را وهم چیزی دیگر را . . . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . منطق چاپ انجمن آثار ملی ص ۲۴)

و درمثال ذیل « جزویها » بجای « جزویات »(جزئیات) :

« و بجمله **جزویها** که زیریك نوع بوند ، یك از دیگر جدایی بچیزی‌عرضی دارند . . . »

(ابن‌سینا ٠ ایضاً ص ۲۳)

اما ادبیات و ریاضیات سخت متداول و مقبول افتاده و از استعمال آنها گزیری نیست ، وبهمین معنی در عربی معاصر نیز بکار میرود[1] .

تبصرهٔ ۳ ـ در تداول برخی از کلمات فارسی را درجمع با « ـ یات » آورده‌اند که استعمال آنها جایز نیست چه بعض آنها منسوب نیستند ، وبرخی دیگر که منسوبند ، آوردن « ة » تأنیث درآخر کلمهٔ منسوب‌فارسی‌خطاست . ازاین‌قبیل است : پندیات[2] ، پوچیات[3] ، پرتیات ، چرتیات ، چرندیات ، جفنگیات : بهاریات (قصاید) [4] :

---

۱ ـ **رك** : « جواهر الادب فی **ادبیات** وانشاء لغة العرب » تألیف سید احمد الهاشمی بك (طبع ۱٤ سال ۱۳٤۷ قمری) ٠　　۲ ـ قبفهی ص ۳۰ . کتابی نیز بنام « پندیات » تألیف مستنصر ثانی انجدانی درآیین اسمعیلیه بفارسی توسط ایوانف در بمبئی بسال ۱۹۵۲ م . چاپ‌شده است .　　۳ ـ **رك** : فرهنك ناظم الاطباء .　　٤ ـ قصاید « بهرام پژدو» که‌در جزوآثار منظوم‌پسروی « زرتشت‌بن بهرام پژدو » (شاعرقرن هفتم‌هجری)آمده بنام« بهاریات» در برخی نسخ ارداویرافنامهٔ زرتشت مذکور ثبت است . **رك** : مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده . (از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹ سال ۱۳۲٦) ص ٤٦۸ .

« این از ان لطف **بهاریات** بود یا ز پائیزی پر آفات بود . »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول ص۲۲۶؛
چاپ علاءالدوله ص ۵۴)

« بهارآمد ، بهارآمد ، **بهاریات** باید گفت
بگو ترجیع تا گویم شکوفه از کجا بشکفت ؟»

مولوی (بنقل آقای مینوی : بیت مصدری ص ۳)

و ـ جات ـ تازیان بعض کلمات فارسی مختوم به « ـ ه » غیر ملفوظ راتعریب کرده[۱] به « ـ ات » جمع بسته‌اند ، و ایرانیان اینگونه جمع معرب را از آنان اقتباس کرده و کلمات دیگر (اعم از فارسی و عربی و غیره) را نیز بهمان سیاق استعمال کرده‌اند[۲] :

« تو زیرپای خوری ، و از کامه و **انبجات** پرهیز نکنی ، معالجت موافق نیفتد . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . چاپ لیدن ص ۸۶ ؛
باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۱۳۱)

« و برجانب دیگر **سکجات** ، سورهٔ اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان مثبت بود . »

(خواند میر . دستور الوزراء . چاپ نفیسی ص ۱۲۰)

« و همچنین **نسخجات** دیـوان . . . و **تعلیقجات** مناصب جزو و کل بمهر وزراء اعظم رسیده . . . »

(تذکرة الملوك . ص ۱۰)

---

۱ ـ در تعریب « ـ ه » به « ـ ج » بدل شود.
۲ ـ « بعضی اسمها که به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند ، مانند : رقیمه و نوشته و تعلیقه وغیره ، علاوه برجمع به « ها » گاه به « جات » آنها را جمع می‌بندند و « ه » را حذف کرده و در جای آن کسره ایراد میکنند چون تعلیقجات و نوشتجات و رقیمجات . » (ناظم‌الاطباء . نامهٔ زبان‌آموز ص ۳۸ ـ ۳۹) ولی این توجیه نادرستست .

« **رقیمجات** مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود ... »

(نامهٔ قائم‌مقام به وقایع‌نگار . سبك‌شناسی ج ۳ ص ۳۵۵)

« سایرعرایض را عضدالملك بدفترخانهٔ **عریضجات** خواهد برد . »

(از دستخط ناصرالدین‌شاه بعضدالملك . بنقل تاریخ اجتماعی واداری دورهٔ قاجاریه . عبدالله مستوفی . ج ۱ . تهران ۱۳۲۴ ص ۱۸۷)

« هدایت [رضاقلی‌خان] بعضی **رسالجات** پارسی ازین طایفه دیده ... »

(نجم‌الغنی . نهج‌الادب ص ۷۹۶)

« برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید بعمل آید تقسیم **خالصجات** و اراضی دولتی مابین دهقانان . . . »

(از بیانیهٔ رئیس الوزرای ایران در حوت ۱۲۹۹ شمسی)

« امروز عصر هیئت نظارت صنعتی باحتیاجات **کارخانجات** رسیدگی‌میکنند . »

(از یك روزنامهٔ عصر)

و از این‌قبیل است : روزنامجات ، دستجات ، رقعجات ، علاقجات ، حوالجات ، میوجات ، نوشتجات[1] ، ادارجات ، و غیره .

و کار بدانجا کشید که در تذکرةالملوك « همه ساله » را به « همه سالجات » جمع بسته‌اند[2] .

درست‌تر آنست که اینگونه کلمات راطبق قاعده به « ـ ها » جمع‌بندند و گویند : نسخه‌ها ، نوشته‌ها ، نامه‌ها ، روزنامه‌ها ، دسته‌ها ،کارخانه‌ها ، میوه‌ها ، وغیره .

تبصره ـ عوام بسیاق کلمات فوق ، کلماتی را هم که مختوم به « ـ ه » غیر

---

۱ ـ مرحوم قزوینی نوشته‌اند : « کلمهٔ **نوشتجات را** من میدانم که قیاساً غلط است ، ولی چون مستعمل عام و خاص است ، لهذا استعمالا صحیح است »

(بیست مقالهٔ قزوینی ج ۱ ص۸۲ ح) .

۲ ـ تذکرةالملوك چاپ دبیرسیاقی ص ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۴ ، ۳۶ ، ۴۱ .

ملفوظ نیستند ولی به حروف مصوت « ـ ا » یا « ـ و » ویا « ـ ی » ختم‌شوند به « ـ جات» جمع‌بسته‌اند (برای احترازازالتقای دوحرف مصوت) : مرباجات ، دواجات ، لولاجات، طلاجات[1] ، داروجات ، ترشیجات ، سبزیجات ، فاستونیجات .

و عجیب‌تر آنکه گاه درتعبیر ازانواع ترشی « ترشی‌آلات جات » گویند !

این کلمات را طبق قاعده باید به « ـ ها » جمع بست :

« از کل لبنیات و **ترشیها** پرهیز باید کردن . »

(نظامی عروضی · چهار مقاله چاپ لیدن ص ۸۶ ؛
باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۱۳۱)

گاه کلمات معمول‌را نیزبه ـ جات جمع بسته‌اند . درشرفنامه ص۱ « هزارجات» و « صدجات » در فرمانی مورخهٔ ۸۱۰ آمده[2] .

همچنین در تداول « حریر » را به حریرجات جمع بندند[3] .

در هرحال بقول آقای دکتر صورتگر « این جمع ناقص عربی وقتی در کلمات فارسی پیدا میشود بقدری زشت وغیر ایرانی و عامیانه است که هر نویسنده‌ای از آن پرهیز دارد ، و امروز ، کلمهٔ « روزنامجات » مانند « ترشیجات » و « مرباجات » و « سبزیجات » و امثال آنها جز روی تابلو دکانهای بازار یا مخازن اغذیه فروشی ارامنه و یهودیهای لاله‌زار جای دیگر مورد استعمال ندارد ، وکلمهٔ « مرباجات » بذائقهٔ مردمی که مرباهای مختلف خورده‌اند ، ناگوار میآید . » [4]

قاعدهٔ املائی ـ کلمات عربی‌مختوم به ـة و کلمات فارسی مختوم به ـ ه غیر ملفوظ که به ـ جات جمع‌بسته شوند ، درتحریر باید ـ ة یا ـ ه را حذف کرد وبنابرین روزنامه‌جات ، میوه‌جات ، تعلیقه‌جات ، رقیمه‌جات و امثال آن غلط است .

---

۳ ـ حتی ادویه (جمع : دوا) را جمع بندند و گویند : ادویه‌جات !   ۲ ـ قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰ .   ۳ ـ مرحوم دهخدا برآن بودند که علامت جمع « ـ جات » را ایرانیان از زبان هندی گرفته‌اند وربطی بکلمات معرب ندارد ، اما در هندی این علامت‌جمع نیست . در زبان اردو «جات» بمعنی بچه ، فرزند ، نسل، نتیجه ،گروه ، درجه ، ذات و قسمت آمده (فیروز اللغات اردو [جدید]) .   ٤ ـ مجلهٔ یغما سال اول شمارهٔ ۱ : ص۳۹ .

ز ـ گاه اسمهای معمول[1] را در عربی به « ـ ات » جمع بسته‌اند : جماد ، جمادات ـ نبات ، نباتات ـ مقام ، مقامات ـ سجل ، سجلات ـ ام ، امات ـ سرادق ، سرادقات .

و ایرانیان نیز بتقلید از عربی ، این کلمات و بسیاری دیگر را در جمع با « ـ ات » آورده‌اند :

« و درکاروان میان انبوهی فرودآی و **قماشات** [2] جای انبوه بنه ، ومیان سلاح‌داران مرو و منشین . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه . چاپ نفیسی ص ۱۲۲)

« و ربع مسکون خوانند بدانکه **حیوانات** را بروی مسکن است . »

(نظامی‌عروضی . چهارمقاله‌مصحح قزوینی ص ۵ ؛ باهتمام نگارنده چاپ کتابفروشی زوار ص ۸)

« چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و ازآن نقطهٔ موهوم منعکس گشت ، از میان خاك وآب بمعونت باد وآتش ، این **جمادات** پدیدآمد . »

(نظامی عروضی . مصحح قزوینی ص ۵ ؛ باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۹)

« در هرمقامی از **مقامات** یکی نازل ، همه یکی‌اند ، دوگانگی باطل . »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۴)

تبصره ــ حروف تهجی نیز ازین قبیل است :

« اما **نونات** مصدر ، بدانکه در الفاظ مصدر سه صیغت است ... »

(شمس قیس . المعجم . چاپ اول‌مدرس ص ۱۸۱)

« در تقسیم **هاءات** اصلی و وصلی گفته است ... »

(شمس قیس . ایضاً ص ۱۸۳)

---

۱ ـ بیرون از آنچه که مشمول قاعده‌های مذکورند . (نفیسی . مقدمهٔ قابوسنامه ص لط) .

۲ ـ بمعنی مال التجاره

ح ـ **جمع ، اسم جمع** ـ همهٔ کلماتی که در جمع به « ـ ات » ملحق شوند ، وشرح آنها درفوق گذشت ، صحت استعمال آنها منوط باین است که عربی یامعرب باشند . ولی برخلاف قاعده کلمات ذیل را در فارسی به « ـ ات » نیز جمع بسته‌اند :

پیشنهاد ، پیشنهادات ـ گمرك ، گمركات (ادارهٔ ...) ـ شیل ، شیلات ـ فرمایش، فرمایشات ـ کوهستان ، کوهستانات ـ ده ، دهات ـ بلوك ، بلوكات ـ ییلاق[1] ، ییلاقات ـ قشلاق[1] ، قشلاقات ـ ایل[1] ، ایلات ـ کرور ، کرورات ـ تزوك[2] ، تزوكات .

بعض معاصران این نوع کلمات ونیز اسماء امکنه مانند شمیرانات ، لواسانات ، اصطهبانات وغیره را اسم جمع گرفته ومراد از آنها را مجموعه‌ای از آبادیها دانسته‌اند که بایکدیگر از جهت وضع جغرافیایی یا اداری وحدت و اشتراکی دارند ویك واحد بشمار میروند[3] .

از دو راه میتوان درین مسأله تدقیق کرد : نخست استقصا در متون ، دوم دقت در استعمال عوام و تداول .

راه اول نه‌تنها مثبت مدعای فوق نیست بلکه عکس آنرا نتیجه میدهد ، مثلا در محاسن اصفهان تألیف مفضل‌بن سعدبن حسین مافروخی اصفهانی (قرن پنجم) عنوان « الباغات الاربع » به چهارباغ‌مختلف : باغ‌فلاستان ، باغ احمد سیاه ، باغ کاران و باغ بکر اطلاق شده‌است[4] .

در روضة الصفاچاپ هند ج۴ ص۱۵ « باغات » و«باغها» رادریك عبارت[5] آورده بیك معنی . کلمهٔ « سفارشات » که در نامهٔ شاه‌عباس کبیر[5] آمده بمعنی «سفارشها»

---

۱ ـ ترکی . ۲ـ مغولی‌است . «تزوکات وملفوظات تیمور» کتابی مجهول ومنسوب بامیر تیمورست که نخست در قرن ۱۷ میلادی درزمان سلطنت شاه جهان پدید آمده و ابوطالب الحسینی مدعی بود آنرا از اصل ترکی ترجمه‌کرده است . (ازسعدی تا جامی . ترجمهٔ آقای حکمت ص ۲۰۶) . ۳ ـ رك : مجلهٔ سخن ٤ : ۱ ص۷۳ . آقای یغمائی هم درمجلهٔ یغما ٦ : ۱۱ ص ٤٥٥ نوشته‌اند : « دهات غیراز دهها و باغات غیراز باغهاست . » ٤ـ رك: محاسن اصفهان مافروخی . باهتمام سید جلال طهرانی ص ۳۵ ببعد ؛ و ترجمهٔ فارسی آن باهتمام عباس اقبال ص ۲٦ (باغات چهارگانه) ببعد . ٥ ـ که درذیل نقل خواهد شد .

است و مراد از « کرورات » در نامهٔ قائم‌مقام ـ که بیاید ـ هشت کرور تومان است . از شواهدی که در ذیل نقل میشود این معنی روشن می‌گردد .

اما عوام مفهوم اسم جمع را درست تشخیص نمیدهند و در نظر آنها فرقی بین « باغات » و « باغها » و « سفارشات » و « سفارشها » نیست . همین امر در اسماء امکنه که ذکر آنها بیاید ، نیز صادق است .

با وجود این چنانکه گفته شد ، بعض معاصران این نوع جمع را « اسم جمع » میدانند و بهمان معنی استعمال کنند[۱] .

مرحوم بهار نوشته است[۲] : « (در عهد تیموری) جمع بستن بالف و تاء در لغات واسماء فارسی(وترکی و مغولی وعربی) در کلمات ذیل‌معمول شد : مازندرانات ، خراسانات ،گیلانات ، شروانات ، جنگلات، ییلاقات ، قشلاقات ، آغروقات ، تنسوقات ، بیلاکات ، دیوانات ، یرلیغات ، کنکاجات ، تومانات . . . »

الف ـ جمع اسم عام

اینك نمونه‌های این‌گونه جمع :

« و ازین نهرها جویهای بیحد برگرفته‌اند و باطراف بدربرده برآن نخلستان و **باغات**[۳] ساخته ... »

(ناصرخسرو بلخی . سفرنامهٔ چاپ برلین ص ۱۲۸)

« خرما . . . سائر **گرمسیرات** ، الف من . »

(رشیدالدین فضل‌الله . مکاتبات . رشیدی مصحح محمدشفیع ص۲۰۴)

---

۱ ـ آقای دکتر خانلری این نوع جمع را تاحدی متأثر از لهجه‌های ایرانی شمال شرقی مانند سغدی ویغنابی واستی که «ت» یا «ات» درآنها علامت جمع‌گروهه (collectif) بوده، میدانند (سخن٤ : ۱ ص۷۲-۷۳) و رك : ص۸٦ ج۲ کتاب حاضر .

۲ ـ سبك شناسی ج۳ ص ۲٤٤ .

۳ ـ کذا فی نپ (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس) بجمع عربی . (سفرنامه ص ۱۲۸ ح ۳) . ولی چنانکه میدانیم سفرنامهٔ موجود تلخیص سفرنامهٔ اصلی ناصر خسروست (رك: مقدمهٔ سفرنامه چاپ برلین ص«ك» و نیزمقدمهٔ آقای تقی‌زاده بردیوان ناصرخسرو چاپ‌اول تهران ص نب متن و ح ٥)

« و چشمه های آب جوش و **باغات** و میوه و اندکی زراعت دارد (اسفید در فارس) . »

(حمدالله مستوفی ، نزهةالقلوب . مقالهٔ ۳ ص ۱۳۲)

« پس‌از مدتی باز بسررضا آمد ، و برقرار امارت **تومانات** [1] ایشان بار دگر بدیشان ارزانی فرمود . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۳۱)

« دران اوان **باغات** پراز فواکه و انگور بود . امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون **باغها** نگردد . »

(میرخواند . روضةالصفا چاپ هند ج ۴ ص ۱۵)

« عمده ترین ارکان دولت و قاطبهٔ امراء درگاه معلی و **سرحدات** ولایات ممالك محروسه ... »

(تذکرة الملوك ص ۸)

«بطون‌جان وسویدای‌جنان مقرایشان قراریافت ، و **سفارشات** زبانی وملاطفات نهانی که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند ، گوش هوش محبان بدان در شاهوار گرانبار ... خاطر مهر آگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردید . »

(از نامهٔ شاه عباس کبیر به جلال‌الدین اکبر.
بنقل سبك شناسی ج ۳ ص ۲۷۰)

« گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص نیت و صفای طویت را بفنون‌انعامات و صنوف **نوازشات** شایستهٔ آن میگرداند . »

(طاهر وحید . بنقل نهج‌الادب ص ۳۵۹)

« یا یکی از **کرورات** هشتگانه را[2] درعین غارت زدگی و بی‌خانمانی ازعهده

---

۱ ــ جمع تومان ترکی . رك : برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲ــ اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران به روسیه من‌باب غرامت جنگ پرداخت (بهار) .

برنیامد (عباس‌میرزا ولیعهد) . »

(از نامهٔ قائم مقام به محمودخان دنبلی بنقل سبک‌شناسی ج ۳ ص۳۵۶)

« باقتضای همان **فرمایشات** ملوکانه این دولت ابدمدت باید حکماً یك هیئت رسمی داشته باشد ... »

(از لایحهٔ قانونی مشیرالدوله صدراعظم که بصحهٔ ناصرالدین شاه رسیده است . بنقل تاریخ قاجاریه . مستوفی . ج ۱ص ۱۶۳)

« فال یکی از **بلوکات** معروف **گرمسیرات** فارس است . »

(محمد قزوینی . شدالازار . تعلیقات ص ۵۲۱)

« غذاهائی که اهالی **دهات** را سیر میکنند . . . برای اهالی شهر کافی و خوش ـ آیند نیست . »

(کاظم زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت ص ۱۳)

« راجع بامور جاری و **گزارشات** واصله . . . مذاکرات و بررسی‌هائی بعمل آمد . »

(از یك روزنامهٔ چاپ تهران)

« **سفارشات** و تعمیرات پذیرفته میشود . . »

(از لوحهٔ یك دکان کفاشی)

« عجیب آنست که گاه لغات مستعار از زبانهای اروپائی را به « ـ ات » جمع بندند ، چنانکه تلگراف را به « تلگرافات » [1] جمع بندند و در جمع پاکت (مأخوذ از **packet** انگلیسی و **paquet** فرانسوی) پاکات گویند [2] .

مرحوم قزوینی نوشته‌اند[3] :

---

۱ ـ معرب آن نیز در تداول عربی زبانان کنونی « تلغرافات » است (المنجد . مقدمه : جمع مؤنث سالم) . ۲ ـ لابد بقیاس « حالات » و نظایر آن . ۳ ـ یادداشتها . چاپ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۷۰ .

« جمع بالف وتا : ایلات : در صفوةالصفا ۱۱۸ ، و برفرض‌صحت نسخه این یکی از قدیمترین مواضع استعمال اینگونه جمع است در کلام فارسی ، یعنی جمع کلمهٔ غیر عربی بالف و تاء ، ولی اطمینان بصحت نسخه نمیتوان کرد .

ـ در تاریخ فرشته چندین مثال :

ـ در حواشی کاترمر بر مطلع السعدین : تنگجات و تغوزات و تنسوقات و بیلاکات .

ـ در شرفنامه ۱ : الوسات و تومانات وهزارجات و صدجات (در فرمانی‌مورخهٔ ۸۱۰) ، نوازشات ۱ : ۳۷۹ ، و علی هذا القیاس سرتاسر آن کتاب این نوع استعمال پر است . . .

ـ در عالم آرا پرست امثلهٔ این جور کلمات از قبیل نوازشات (بسیار بسیار مکرر) و لوندات (!) وغیره که‌باندك تتبعی صدها مثال برای آن میتوان پیدا کرد ـ تیولات ۲۵۲ . »

صحیح آنست که کلمات مزبور را به « ـ ها » جمع بندند و گویند : باغها ، ده‌ها (دیه‌ها)[1] ، گرمسیرها ، سردسیرها . جمع بستن‌اسماء امکنه مانند شمیران ، گیلان و شروان نیز از قبیل لزوم مالایلزم است .

آقای همائی نوشته‌اند[2] : « از آوردن جمع الف وتاء در الفاظ فارسی تا ممکن است اجتناب باید کرد و بجای « گزارشات ، سفارشات » بهتر آنست که « گزارشها ، سفارشها » بنویسیم . »

اینك شواهد :

« همه رباطها و **ده‌ها** از اندرون این دیوار (بخارا) است . »

(حدودالعالم چاپ تهران ص ٦٥)

---

۱ ـ ولی بسبب تنافری که از وجود دو « ه» ملفوظ ایجاد شود معمولا «دهات» گویند .

۲ ـ قواعد زبان فارسی . سالنامهٔ آریان ۱۳۲۵ ص ۱۸۳ .

« و از جانب اترارو بخارا و سمرقند و قصبه‌ها و **دیه‌های** دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند . »

(عطا ملك‌جوینی . جهانگشای ج ۱ ص۷۱)

ب ـ جمع اسم خاص (اسماء امکنه) ـ بعض اسماء امکنه را هم ـ چنانکه گفته شد ـ به ـ ات جمع بندند :

شمیران ، شمیرانات ؛ گیلان ، گیلانات ؛ شروان، شروانات ؛ گسکر ، گسکرات .

چنانکه پیشتر گفتیم بعض معاصران ـ ات را در آخر این نامها علامت اسم جمع گرفته‌اند نه علامت جمع ، ومثلا گویند شمیرانات یعنی‌مجموع‌قری وقصبات شمیران . بایدپرسیدآیا شمیران خود (بدون علامت جمع) بمعنی مجموع قری وقصبات مخصوص ازقبیل‌تجریش ، دربند ، نیاوران وغیره نیست[1] ؟ آیا گیلان، خود شامل شهرهای‌رشت، لاهیجان ، لنگرود ، رودسر و غیره نمیباشد که بافزودن ـ ات محتاج شده گیلانات گفته‌اند ؟ مثلاچرا مجموع شهر « کرمان » ـ کرسی‌ایالت معروف جنوب شرقی‌ایران ـ را با شهرهای دیگرآن ایالت عنوان کرمانات نداده‌اند ؟ جمع عربی « طوالش » را که به طالش (گیلان) اطلاق میشود چگونه توجیه میکنند ؟ آیـا این جمع عربی‌هم دال بر اسم جمع است[2] ؟

تصور میرودکه این نوع کلمات از سه راه پیدا شده :

۱ ـ دو ناحیهٔ متصل یا نزدیك بهم یك نام داشته‌اند وبدین مناسبت مجموع‌آنها را بصورت جمع (با ـ ات) نامیده‌اند ، ازین قبیل است :

لواسانات شامل « لواسان بزرگ »[3] و « لواسان کوچك »[4] ؛ هرزنات ازمحال مرند (آذربایجان) شامل « کهن هرزن » (هرزند عتیق) و « هرزن‌نو » (هرزند جدید) . درین صورت آوردن جمع لازم مینماید .

---

۱ ـ مگراینکه من باب علم بالغلبه منظور از «شمیران» را تجریش بدانیم ، وشمیرانات به تجریش وکلیهٔ نواحی منضم به‌آن اطلاق شود .
۲ ـ در یك مورد اسم‌جمع صادق‌است (رك : صفحهٔ ۷۹)
۳ ـ رك : کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۳۵۳ .
٤ ـ ایضاً ص ۳۵۳و ۳۵٤ .

۲ ـ برای تسمیهٔ مجموع ناحیه‌ای که شامل یك ده یا شهر با حوالی آن ، نام آن ده یا شهر را به ـ ات ملحق کنند : گسکر (در گیلان) ، گسکرات ؛ شروان (در تداول : شیروان) ، شروانات .

تنها درین مورد ، مفهوم اسم جمع صادق است ، و درین صورت استعمال آن مانعی ندارد .

۳ ـ بتقلید انواع فوق بعضی اسماء امکنه را ـ بدون لزوم به ـ ات جمع بسته‌اند، مانند : گیلان ، گیلانات[1] .

اینك شاهد :

« . . . سواحل بحر خزر و دربند و **شروانات** و **گیلانات** و رستمدار ... »

(حافظ ابرو . بنقل مقدمهٔ ذیل جامع التواریخ رشیدی .
چاپ دکتر خانبابا بیانی ص ح ، و رك : ص ذ)

ط ـ پیشتر گفته شد که ایرانیان گاه جمعهای عربی را بسیاق فارسی مجدداً جمع بسته‌اند ، در اینجا یادآور میشوم که گاه نیز جمع‌های عربی را با علامت « ـ ات» جمع بسته‌اند :

« داد وستد کل مالیات دیوانی و **وجوهات** انفاذی خزانهٔ عامره و غیره ... »

(تذکرة‌الملوك . ص ۸)

در تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۰۷ قمری (مصحح مرحوم ادیب پیشاوری) ص ۴۱۳ عنوان « احوالات تلك هندی » آمده ولی در چاپ آقای سعید نفیسی ج ۱ ص ۴۹۲ (ذکر حال تلك الهند » ودرچاپ آقایان دکتر غنی ودکتر فیاض ص ۴۰۶ «ذکر حال تلك الهندو » ثبت شده ، و تصور نمیرود که در عهد بیهقی « احوالات » مستعمل بوده باشد .

---

۱ ـ « قاینات » امروزین (**رك** : کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۲۰۴ ـ ۵) را در سابق «قاین» مینامیدند (**رك** : نزهة‌القلوب چاپ **اروپا ج** ۳ ص۱۴۵ ـ ۶) ؛ « اصطهبانات» مفرد **آن** استعمال نمیشود **و** صورت جمع آن مصطلح است (**رك** : **کیهان** . جغرافیای سیاسی ص ۲۳۷ ـ ۴۲) .

« اگر در سدوم و عامورا بودی از **معجزاتها** آنچه در توبودی تا امروز آبادان بودندی . »

(انجیل‌المعظم . چاپ مسینا . رم ۱۹۵۱ م . ص ۲۰۴)

« ازهمه قربانها و **محرقاتها** عیسی آنرا دیدکه بحکمت جواب میدهد ... »

(انجیل المعظم . ایضاً ص ۲۶۴)

« و اگرازمحل وحرمت اهل‌شرف و **بیوتات** [1] و اهل‌علم بارکم کند (پادشاه)، خاطر ایشان ازآن متغیر و متأذی شود و حقد در بواطن متمکن . »

(ابوحامد احمدکرمانی . عقدالعلی . مصحح علیمحمد عامری . تهران ۱۳۱۱ ص ۵۸)

« صدراعظم **امورات** لازمهٔ مهمه را بخاکپای مبارك عرضه داشته ... »

(از لایحهٔ قانونی مشیرالدوله صدراعظم که بصحهٔ ناصرالدین‌شاه رسیده . بنقل تاریخ قاجاریه . مستوفی ج ۱ ص ۱٦٦)

و در تداول امروز : رسومات (ادارهٔ) ، حبوبات ، امورات ، شئونات گویند ؛ وبجای‌آنها رسوم[2] ، حبوب ، امور وشئون توان گفت :

« هریس ، کامیر · طعامی است که از گوشت و حبوب ترتیب دهند . »

(منتهی الارب : ه رس)

« دیو مشنگ ، ... وآن نوعی از حبوب باشدکه چون پوست‌آنرا بکنند بعدس مقشر ماند . »

(برهان قاطع : دیو مشنگ)

و بسیاق فارسی : رسمها ، امرها ، شأنها را میتوان بکار برد .

---

۱ ــ بیوتات در عربی بسیار آمده ازجمله درنامهٔ علی‌بن ابی‌طالب ع بمالك اشتر نخعی (نهج‌البلاغه چاپ تهران ۱۳۱۰ قمری ص ۲۲٦) : « ثم‌الصق بذوی الاحساب و اهل‌البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ... » .

۲ ــ هرچندکه درمورد ادارهٔ مذکور علم شده است .

۴ و ۵ ـ ون و ین

چهارمین و پنجمین علامت جمع که در فارسی مستعمل است « ـ ون و« ـ ین» میباشد . این دو علامت نیزاز تازی مأخوذ است .

در زبان عربی قاعده این است که درجمع مذکر سالم ، اگرکلمه در حالت‌رفعی باشد ،آنرا بواو ماقبل مضموم و نون (= ـ ون) جمع بندند ، و اگر درحالت نصبی‌یا حالت جری باشد ، بیاء ماقبل مکسور و نون (= ـ ین)[1] .

---

۱ ـ درعربی ، ازموصوفها فقط علم‌شخصی‌را میتوان بدین علامت جمع بست ، وشرط آنست که خالی ازتاء تأنیث ومفرد (نه مرکب) باشد وبنابرین « طلحة » را با آنکه علم برای مرد است ، بعلت وجود تاء تأنیث ، نتوان بدین قیاس جمع بست ، بلکه آنرا بسیاق جمع مؤنث سالم جمع بندند . این قاعده نیز در فارسی متبع نیست .

طبق قاعده درعربی ، درموارد ذیل کلمه را به ـُـ ون جمع بندند :

۱ ـ اسماء اعلام اشخاص که به ـَـ ة ختم نشده‌باشند : یزید ، یزیدون ؛ یوسف، یوسفون. بندرت این نوع جمع درکتب رجال فارسی مستعمل‌است : محمدون ، احمدون .

ب ـ صفات هم‌وزن فصل (بفتح اول وکسردوم) وبعض صفات بروزن فصیل (بفتح اول وکسر دوم) : فرح (بفتح اول وکسردوم) ، فرحون ؛ عجیب ، عجیبون ؛کثیر،کثیرون .

این قاعده در فارسی بکار نمیرود .

ج ـ اسم فاعل واسم مفعول : ضارب ، ضاربون ؛ مضروب ، مضروبون .

در فارسی بندرت آید .

د ـ اسماء و صفات بروزن فصال (بفتح‌اول ودوم مشدد) که معرف شغل و شدت و قوت (مبالغه) اند : خباز ،خبازون ؛ خیاط ، خیاطون ؛ کذاب ، کذابون .

در فارسی بسیار نادر است .

هـ ـ صیغه‌های تفضیل : افضل ، افضلون ؛ اکبر ، اکبرون .

در فارسی بندرت استعمال شود .

و ـ صفات منسوب : مصری ، مصریون ؛ مسیحی ، مسیحیون .

این قاعده درمتن تشریح شده .

ز ـ بعض‌اسماء : ارض ، ارضون ؛ سنة ، سنون ؛ ابن، بنون ؛ عبد ، عبدون ؛ اهل، اهلون؛ عالم(بفتح‌لام)، عالمون ، اوز (بکسراول‌وفتح دوم‌مشدد) (غاز) ، اوزون ؛ کرة ، کرون . رك:

J. – B . Périer , Nouvelle Grammaire Arabe . Paris 1901 . p .101 - 2 .

الف ـ « ـ ون » ـ این علامت جمع کمتر از « ـ ین » در فارسی معمول‌است، و عادة در جمع کلمات منسوب بکار رود :

جغرافیون، ریاضیون ، طبیعیون، هیویون ، روحانیون، عروضیون ، اقتصادیون، صلیبیون[۱] ، مسیحیون ، عیسویون ، کلبیون[۲] ، رواقیون[۳] ، مادیون[٤] ، الهیون ، ثنویون[٥] ، جبریون[٦] ، منطقیون[۷] ، استدلالیون ، عامیون (حزب) ، ملیون[۸] ، اجتماعیون[۹] ، و غیره .

« **بیهقیون** .. (جماعتی‌ازبزرگان وافاضل بوده‌اند ... اسلاف من بوده‌اند ازسوی والده . . . منسوب به بیهق . »

(ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی . تاریخ بیهق . مصحح بهمنیار ص۱۰۷)

« و چون نشست ، **حواریون** پیش او آمدند ، چشم بر**حواریون** نهاد ... »

(انجیل المعظم . فارسی . چاپ مسینا . رم ۱۹۵۱ م . ص۵۸)

« از تجدد و انقلاب **لغویون** هند که بگذریم ... »

(ملک‌الشعراء بهار . سبک‌شناسی ج ۳ ص ۳۰۰)

« در امورخود باکسی که از **الهیون** و معتقدان بربوبیت نباشد ، و امی باشد ، مشاوره مکن . »

(محمد علی‌فروغی . ترجمه ازرسالهٔ سرالاسرار.
یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص ۱۳۷)

« ماده در نظر **مادیون** عنوان فکر وتصور ندارد . »

(احمد آرام . ترجمهٔ مقدمه‌ای برفلسفه . ص ۱٦۱)

این علامت جمع اساساً در فارسی ضرورت ندارد ، زیرا

۱ ـ باآنکه از عربی مأخوذ است ، غالباً قاعدهٔ استعمال آنرا مراعات نکنند .

۲ ـ تشخیص حالت رفعی ، نصبی وجری کلمه برای ایرانیان غیر متبحر درعربی

۱ – Croisés . ۲ – Cyniques . ۳ – Stoïciens . ٤ – Matérialistes . ٥ – Dualistes . ٦ – Déterministes . ۷ – Logiciens . ۸ – Nationalistes . ۹ – Socialistes .

(مفرد وجمع ۱٤)

بسیار مشکل و غیرلازم است .

۳ ـ فصیحان غالباً اینگونه کلمات را طبق قواعد زبان فارسی جمع‌بسته‌اند :

« و مرکنش را **نحویان** فعل خوانند . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . منطق . چاپ انجمن‌آثارملی ص ۲۹)

« میان **طبیعیان** خلاف است اندر آنك مغناطیس همی آهن را بکشد یا آهن مغناطیس را . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین مصحح ه .. کربین و م معین ص ۱۶۸ ـ ۱۶۹)

« زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب

خیمهٔ **روحانیان** گشت معنبر طناب . »

(خاقانی شروانی . دیوان . ص ۴۲)

« .. شبهات غلاة و اخباریه و دیصانیه است که آورده است نه مذهب **اصولیان** شیعه است . »

(عبدالجلیل قزوینی . کتاب النقض ص ۳۰۱)

« پای **استدلالیان** چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود . »

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۶ چاپ‌نیکلسن دفتر اول ص۱۳۰)

« کلیهٔ **رواقیان** بمنطق اهمیت تمام میدادند ... فلسفهٔ **رواقیان** نوعی ازوحدت وجود است ... **رواقیان** جریان امور عالم را ضروری میدانند و جبری مذهب‌اند . »

(محمدعلی‌فروغی . سیرحکمت دراروپا . چاپ‌دوم ج ۱ ص ۷۲-۷۳)

نکته ـ مفسران قرآن و شارحان حدیث گاه اینگونه جمع را بکار برده‌اند ؛ وآن بعلت حفظ امانت در نقل قول الهی و نبوی بوده است :

« سماعون للکذب . . . و بعضی مفسران گفتند مراد **بسماعون** اول قبول است یعنی قایلند دروغ را در حق تو . . . »

(تفسیر ابوالفتوح رازی . چاپ دوم . ج ۳ ص ۴۶۱-۴۶۲)

ب ـ « ـ ین » ـ این علامت جمع در زبان فارسی پیش از حملهٔ مغول بسیار نادر دیده میشود ، آنهم در مواردی آمده که تحت لفظ از عربی ترجمه شده ، یالغات دینی را عیناً از عربی بعاریت گرفته‌اند ، و قاعده را نیز مراعات کرده‌اند :

« و ملحق گردانید اورا بپدران او که خلفاء **راشدین** بودند .» ترجمهٔ « والحقه بآبائه الخلفاء الراشدین . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . چاپ دکترغنی
و دکتر فیاض ص ۲۹۸ و ۳۰۷)

« جمیع **مؤمنین** و مؤمنات و **مسلمین** و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه . ص ۳)

« شیر گفت آری ولیکن هم ببین   جهد های انبیا و **مؤمنین** [1]. »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول ص ٦۱)

« عالمین » ملحق بجمع است [2] :

« خداوندم نکال **عالمین** کرد   سیاه و سرنگونم کرد ولندور . »

(منوچهری دامغانی . دیوان ص ۳۸)

اما ازعهد صفویه ببعد این‌علامت‌جمع رواج یافته ودرجمع اسم‌فاعل، اسم‌مفعول و گاه صیغهٔ مبالغه و کلمهٔ منسوب بکار رفته است چنانکه گویند : مباشر ، مباشرین ـ مهندس ، مهندسین ـ متحصن ، متحصنین ـ سارق ، سارقین ـ ساکن ، ساکنین ـ معلم ، معلمین ـ محصل ، محصلین ـ محقق ، محققین ـ مدقق ، مدققین ـ غائب ، غائبین ـ حاضر، حاضرین ـ متدین ، متدینین ـ حائز، حائزین؛ مستخدم ، مستخدمین ـ منسوب ، منسوبین ـ مجروح ، مجروحین ـ مسئول ، مسئولین ـ محبوس ، محبوسین ـ مسلول ، مسلولین ـ

۱ ـ درچاپ علاءالدوله ص٢٦ : مرسلین   ۲ ـ رك : مقدمهٔ المنجد ، الفیة ابن‌مالك .

مشمول ، مشمولین ؛ تواب ، توابین ـ حشاش ، حشاشین ـ شکاك ، شکاکین : منطقی ، منطقیین ـ مسیحی ، مسیحیین ـ لغوی ، لغویین :

« شیعیان اهل‌بیت **طیبین طاهرین** که‌تا غایت بتقیه زندگانی میکردند ، علانیه شعار مذهب حق امامیه پیش گرفتند . »

(اسکندربك منشی . عالم‌آرای عباسی . درخروج شاه‌اسمعیل)

« ایشان بغیراز استدعاء وظیفه بجهت طالب علمان و **مستحقین** و رفع تعدی از **مظلومین** و شفاعت **مقصرین** بکار دیگر دخل نمیکردند . »

(تذکرةالملوك . ص۴)

« سایر **مباشرین** صدر خاصه متوجه میشده‌اند . »

(تذکرة الملوك . ص ۲

« باعتقاد **محققین** منزل آخر سالك است درسعی وصول قید باطلاق و مرکزبمحیط . »

(محمد حسین برهان . برهان قاطع : جابلسا)

« ذکر **مبغضین** امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌التحیة والسلام **مبغضین** امیرالمؤمنین علیه‌السلام که طینت ایشان از خمیر مایهٔ سجین است ... »

(لسان‌الملك سپهر . ناسخ‌التواریخ . کتاب
امیرالمؤمنین چاپ تهران ص ۸۲۲)

«ذکراحوال**محبین** امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌الصلوة والسلام ـ **محبین** امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حوصلهٔ حساب افزون است . . . »

(لسان‌الملك سپهر . ایضاً ص ۸۳۶)

« اصل ششم ـ جان و مال اتباع خارجه **مقیمین** خاك ایران مأمون و محفوظ است مگر در مواردی که قوانین مملکتی استثنا میکند . »

(متمم قانون اساسی ایران اصل‌ششم)

« و علاوه بر نصوص صریحهٔ **مؤلفین** مذکور در فوق ، خود هیئت کتابت این کلمه ... قرینهٔ صریحهٔ قاطعهٔ دیگری **است** . . . »

(محمد قزوینی . شدالازار . تعلیقات . ص ۴۶۸ - ۹)

«بهمین جهت است که‌در کتب **متأخرین** . . . که مطالبی‌ازین‌کتاب نقل کرده‌اند ، گاه آنرا باسم‌کتاب المزارات ... نام برده‌اند . »

(محمد قزوینی . ایضاً ص ۴۶۵)

« جمیع این نصوص متقدمهٔ منقوله از ثقات **لغویین** و **مورخین** صریح **است** در اینکه . . . »

(محمد قزوینی . ایضاً ص ۴۶۷)

(طرح دستور زبان فارسی . قاعده‌های جمع . ۷)

« نعشهای قریب صد نفر از **مقتولین** دیگر . . . بخان بالق آورده ... »

(محمدقزوینی . ایضاً ص ۵۰۷)

« لا ادریه ... **مرتابین . شکاکین** . »

(لغت‌نامهٔ دهخدا : لاادریه)

« پس این همه علل مختلف که **متفکرین** و فلاسفهٔ غرب آنها را مبدأ و محرک حس پرستش می‌پندارند ، جز تظاهرات این عشق ... چیز دیگر نیست . »

(کاظم‌زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتادودوملت ص ۱۲)

« ... نه چنان ضربه‌ای بود که بآسانی جراحت‌آن التیام پذیرد وکینهٔ **غالبین** را از خاطر **مغلوبین** بیرون برد . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی ص ط)

« و چندتن از پسران این ابوسهل از **مترجمین** زبان فارسی پهلوی بعربی‌واز **منجمین** و ستاره شناسان آشنا بنجوم ایرانی عهد ساسانی بوده ... »

(عباس اقبال . ایضاً ص ۱)

« هرروز دسته دسته **مسافرین** از هرطبقه ومسلك میآیند و میروند . »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۵)

« از **عابرین** در هراس بودکه مبادا از کنارش بگذرند و بجانش بخورند .»

(محمد حجازی . اندیشه . ص ۱۱)

« اما علوم منقول مثل تاریخ ، یا علوم تجربی مثل شیمی و فیزیك ، یا علوم تعلیمی و اثباتی مثل ریاضی ومنطق ، قاعدة باید از دست **کشافین** و **مخترعین** در امان باشد . »

(مجتبی مینوی . جنون کشف واختراع . مجلهٔ یغما ۵ : ۴ ص ۱۴۸)

کار استعمال علامت جمع « ـ ین » بدانجا کشیده که آنرا بآخر کلمات فارسی (یا مرکب از فارسی وعربی یا فارسی و ترکی) نیز ملحق کنند ، چنانکه در نامه‌های اداری و روزنامه‌ها **داوطلبین** و **بازرسین** بسیار بکار میرود !

« چون تقارب فئتین بتلاقی انجامید و **چرخچیین** طرفین دست بآلت کارزار بردند . . . »

(اسکندر بیك منشی . عالم آرای عباس ؛
بنقل سبك‌شناسی ج ۱ ص ۲۸۲)

آنچه درباب جمع به « ـ ون » گفته شد ، درین مورد نیزصادق است ، وفصیحان ماپیش‌ازعهد مغول کلمات مزبوررا بسیاق فارسی‌جمع بسته‌اند ، وبسیاری‌ازنویسندگان دوره‌های بعد از آنان پیروی کرده‌اند :

« فعل باشتراك از **فاعلان** مختلف الافعال . . . بفرمان یك فرماینده متفق شود اندر مفعول ، چنانك آن فرماینده از جنس آن **فاعلان** نباشد . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۲۱۹)

« خدای‌تعالی دو فریضه پیدا کرد از بهر **منعمان** وبندگان خاص .»

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه . ص ۱۳)

« **مجتهدان** مردانه و **سالکان** فرزانه درین راه قدم ازسر ساخته‌اند . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . ایضاً ص ۳)

« و وی **معتمدان** خویش را درشهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . چاپ دکترغنی ودکتر فیاض ص ۱۷)

« وهم درین مدت **قاصدان** مسرع رسیدند از غزنین . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۱۸)

« از جور و فساد قرامطه و **مفسدان** برهانید و آن **عاجزان** را که ما را نمی‌ـ توانستند داشت بر کند ... جهان میگشاد و **متغلبان و عاجزان** را می‌برانداخت . . . و دیگر **عاجزان** و نابکاران برانداخته . . . وکسی را از بقایای **مفسدان** زهره نبود که بجنبیدی . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۲۲)

« **حاسدان** برمن حسد کردند و من فردم چنین
داد **مظلومان** بده ای عز امیرالمؤمنین . »

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ٦٩)

« ... بکمال و هنرو بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه **مقصران** . »

(محمد بن عمر رادویانی . ترجمان البلاغه . ص ۴)

« ایرا که امروز هر گروهی **مدعیان** این نوع‌اند . »

(محمدبن عمر رادویانی . ایضاً ص ۲)

« تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر نا کرده استادان را ، بصنف **مصنفان** ایستاده نیاید . »

(محمدبن عمر رادویانی . ایضاً ص ۲)

«درین آیت، سخنی نغز است وقاعده‌ای نیکو، که معظم اقوال **مفسران** که برشمردیم درآن بیاید . . . »

(میبدی . کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۰)

« رسول گفت **معلمان** بهترین مردمانند . »

(ابوالفتوح رازی . تفسیر . چاپ اول . تهران ج ۱ ص ۱٦)

در تفسیر ابوالفتوح حتی در ترجمهٔ آیه‌های قرآن و حدیثها ، کلمات بسیاق فارسی جمع بسته شده‌اند :

« و اعتدنا **للکافرین** عذاباً مهیناً . (و) ساخته‌ایم برای **کافران** عذابی خوار کننده . »

(تفسیر ابوالفتوح . چاپ اول ج ۱ ص ۷٦۳)

« لا یتخذ المؤمنون **الکافرین** اولیاء من دون **المؤمنین** . باید که نگیرند **مؤمنان کافران** را دوستان از غیر **مؤمنان** . »

(تفسیر ابوالفتوح . ایضاً ج ۱ ص ۵۴۰)

« **عاقلان** بینی بشادی بهر آن در هرمکان

لاحدان بینی برنج از بهراین در هردیار . »

(سنائی غزنوی . بنقل لغت‌نامه : لاحد)

« آن موی ستر از جملهٔ **منکران** این طایفه بود ... »

(محمدبن منور . اسرارالتوحید . ص ۱۷۱)

« وپیش ازآن دربخارا اشتغال **محصلان** در شرعیات بود و بفضلیات کس التفات نکردی . »

(عوفی . لباب الالباب چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۱۱)

« و جمعی از **متوطنان** آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند . »

(خوندمیر . حبیب السیر . چاپ اول تهران جزو چهارم ازجلد دویم ص ۱۷۳)

« **مورخان** سخندان حکایت را بدینسان بیان کرده‌اند ... »

(خوندمیر . ایضاً جزو چهارم ازجلد دویم ص ۷۲)

« و هر ولایتی بهریك از **ملازمان** ناعاقبت اندیش خویش نامزد میکرد . »

(اسکندربك منشی . عالم آرای عباسی . در وقایع استراباد و خروج محمد صالح)

« و آنچه اطلاعی از آن نداشتم ضرورة باقوال **ناقلان** اعتماد نموده ... »

(اسکندربك . مقدمهٔ عالم‌آرا)

« ... **مدرسان** و شیخ‌الاسلامان و پیش‌نمازان وقضاة و **متولیان** و ... **مستوفیان** . . . و **محرران** ... با اوست . »

(تذکرة الملوك . ص ۳)

« درخدمت وزیراعظم **مؤدیان** حسابیه موجه و محکوم به نمایند .)

(تذکرة الملوك ص ۱۰)

« و **متصدیان** و **ضابطان** و غیرهم . »

(تذکرة الملوك . ص ۹)

« **مطربان** خوش آهنگ ببانگ نای و چنگ روح نکیسا و باربد را شرمنده داشتند . »

(رضاقلی هدایت . روضة‌الصفای ناصری . ج **۱** سال **۱۲۷۴** ، در ذکر مجملی از اوضاع چراغان وآذین میدان درب بارگاه)

« **مأموران** جدید که بحکم یکساله اقامت ولایات رفته‌اند ، آنچه بنظر میرسد غالباً قابل رجوع این نوع خدمت نبوده‌اند . »

(از دستخط ناصرالدین‌شاه بعضدالملك ، بنقل تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه . عبدالله مستوفی ج **۱** ص ۱۸۶)

(**مفرد وجمع ۱۵**)

وبرخی از نویسندگان و گویندگان معاصر نیز همین شیوهٔ پسندیده را تعقیب میکنند :

« شکاکان[1] جماعتی از حکما هستند معتقد براینکه انسان برای کسب علم و یقین بمعلومات خود میزان ومأخذ صحیحی ندارد . »

(محمدعلی فروغی . سیرحکمت در اروپا . ج ۱ ، چاپ دوم ص ۷۴)

« برای حل‌آن (مثنوی) دست در دامان **شارحان** رموز و **مفسران** دقائق آن نامهٔ الهی زد . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . فیه مافیه . مقدمه ص ج)

« فهرستی‌برای احادیث و کلمات‌مشایخ ... مرتب ساخت تاوقت شریف **متتبعان** و پژوهندگان در مراجعهٔ مکرر بصفحات واوراق ضایع نگردد . »

(بدیع‌الزمان . ایضاً ص یا)

« پدر من ودیگر **واعظان** و **عالمان** آن ولایت نیز بهمین روش اشعاری‌برسر منبر انشاد مینمودند وبعضی از **مستمعان** که حالتی یا اندك مایهٔ اطلاعی داشتند سراز خوشی می‌جنبانیدند . »

(بدیع‌الزمان . رساله درتحقیق احوال مولانا . مقدمه ص ۱)

« مجلس درسی کـه فیض عام و بمنزلهٔ خوان یغما بود و نزل دانش در کنـار **مستحقان** و **نامستحقان** ریخته میشد . »

(بدیع‌الزمان . ایضاً ص پ)

« از قدیم بیشتر از **مؤلفان** ایرانی که در بارهٔ لغات بحث کرده‌اند یا زود فریب و زود باور ویا کج سلیقه و کجرو بوده‌اند .)

(سعید نفیسی . دربارهٔ چند لغت فارسی . یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص ۲۱۴)

---

۱ – Sceptiques .

« از کید **مخنثان** نیم ایمن زیرا که مخنثی نمیدانم . »

(ملک‌الشعراء بهار . مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ۴ ص ۲۰۹)

۶ ـ آلات

در زبان عامیانه « آلات » در چند کلمه بعنوان علامت جمع و بیان نوع بکار میرود :

ترشی‌آلات ، آهن‌آلات ، چوب آلات ، ماشین‌آلات .

مراد از آهن‌آلات غالباً انواع آهن است نه‌آلاتی که از آهن ساخته شده ، ولی گاه نیز از آن ارادهٔ آلات آهنین کنند مانند مس‌آلات ، زینت‌آلات[۱] .

مراد از چوب آلات اقسام چوبست نه آلات چوبین .

منظور از ماشین‌آلات انواع ماشین است نه آلات و ابزار ماشین .

بکار بردن این علامت در نظم ونثر فصیح بهیچوجه جایز نیست و بجای آن باید « ـ ها » را بکار برد : ترشیها ، آهنها ، چوبها ، ماشینها و یا انواع ترشی ، انواع‌آهن، انواع چوب و مانند آن .

۷ ـ جمع مکسر

جمعهای مکسر معمول درفارسی ، مأخوذ از عربی است . جمع مکسر آنست که در بنای مفرد وی تغییری پدید آید . انواع تکسیر سه است :

۱ ـ حرکات وی تبدیل گردد : اسد (بفتح اول و دوم) ، اسد (بضم اول ودوم) .

۲ ـ یکی ازحروف آن حذف شود : رسول (بفتح اول) ، رسل (بضم اول‌ودوم) .

۳ ـ حرف یا حروفی زیاده گردد[۲] : رجل (بفتح اول و ضم دوم) ، رجال (بکسر اول) .

---

۱ ـ این کلمات اضافهٔ مقلوب (بیان) باشند یعنی : **آلات‌آهن** ، **آلات‌مس** ، **آلات‌زینت** .

۲ ـ وممکن است حرکات نیز تغییر یابند .

جمع مکسر بردو نوع است : جمع قله و جمع کثره .

الف - جمع قله آنست که برسه‌تا ده دلالت کند ، وچهار وزن دارد :

۱ - افعال (بفتح اول) ، مانند : اظفار جمع ظفر[۱] (بضم اول) .

۲ - افعل (بفتح اول و ضم سوم) ، مانند : انفس جمع نفس (بفتح اول) .

۳ - افعله (بفتح اول و چهارم و کسر سوم) ، مانند : ارغفة جمع رغیف (بفتح اول) .

۴ - فعله (بکسر اول و فتح سوم) ، مانند : فتیة جمع فتی (بفتح اول و دوم) .

تبصره - دو وزن افعال‌وافعل خود نیزباردیگر جمع بسته شوند و دراین‌صورت جمع کثره محسوب گردند . افعال بروزن افاعیل‌جمع‌بسته شود ، چنانکه درجمع اظفار ، اظافیر گویند ؛ وافعل را بروزن افاعل جمع بندند چنانکه در جمع اضلع [۲] گویند : اضالع .

و وزن افاعیل و افاعل را صیغهٔ منتهی‌الجموع (یا جمع‌الجمع) نامند . وهمچنین همهٔ جمعهایی را که پس از الف ، دوحرف متحرك دارند مانند : مساجد و منابر ، یا پس از الف سه حرف دارند که حرف وسط یاء ساکن‌باشد ، همچون : قنادیل ومصابیح، اصطلاحاً صیغهٔ منتهی‌الجموع خوانند .

ب - جمع کثره آنست که برسه تا لانهایت دلالت کند[۳] .

تبصره - هرجمعی که فقط یك وزن داشته باشد مشترك بین جمع قله و جمع کثره است ، مانند : ارجل[٤] (بفتح اول و ضم‌سوم) ، اعناق (بفتح اول) ، افئده (بفتح اول و چهارم و کسر سوم) ؛ درجمع رجل (بکسراول ، عنق (بضم اول و دوم) و فؤاد (بضم اول) .

---

۱ - ناخن . ۲ - جمع‌ضلع ، دنده . ۳ - بعضی گویند « دلالت کند برزیاده از ده ، (غیاث‌اللغات : جمع . ٤ - جمع رِجْل ، پا

وزنهای جمع کثره بسیار است و جزده وزن آن ، بقیه بیرون از قیاس است ، وآن ده از اینقرار است :

۱ - فعل (بضم اول و فتح دوم) جمع فعلة (بضم اول و فتح سوم) ، مانند : عُلَب و صُوَر و صُرَر جمع : عُلْبَة[۱] و صُورَة و صُرَّة[۲] .

۲ - فعل (بکسر اول و فتح دوم) جمع فعلة (بکسر اول و فتح سوم) ، مانند : قِطَع جمع قِطْعَة .

اما فِعْلَة بروزن فُعَل (بضم اول وفتح دوم) نیز جمع بسته شود ، همچون : لُحَی جمع لِحیَة وحُلَی جمع حِلیَة[۳] .

۳ - فعالل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع هر کلمهٔ رباعی مجرد است، مانند : بَلابِل و حَنادِس جمع : بلبل (بضم اول و سوم) و حندس[٤] (بکسراول و سوم)؛ ونیز جمع خماسی مجرد و خماسی مزید آید : سفارج جمع : سفرجل[٥] (بفتح اول و دوم و چهارم) و خدارس جمع خندریس[٦] (بفتح اول و کسر چهارم) .

۴ - فواعل (بفتح اول و دوم و کسرچهارم) جمع هر کلمهٔ ثلاثی است که پس از فاءالفعل‌آن الف یا واوی زیاده گردد : جواهر[۷] و خواتم جمع : جوهر (بفتح اول و سوم) و خاتم (بفتح اول و سوم :

۵ - فعائل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع مؤنثی است که حرف سوم آن حرف مد بود : صحائف و رسائل جمع : صحیفه و رسالة .

٦ - افاعل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع افعل (همزهٔ آن بسه وجه آمده و سوم مفتوح است) ، مانند : اصابع ، انامل و اجادل جمع : اصبع (بکسر اول

---

۱ - ظرف ضخیم از پوست یاچوب . ۲ - کیسه . ۳ - زیور . ٤- شب بسیار تاریك ٥ -آبی ، به . ٦ - شراب کهن . ۷ - جوهررا - هرچندمعرب است - از « ج ه ر » گرفته‌اند . رك : المعرب‌جوالیقی . بتصحیح احمد محمد شاکرقاهره۱۳٦۱ ص ۹۸ .

و فتح سوم) ، انملة (بضم اول وسوم و فتح چهارم) [۱] و اجدل[۲] (بفتح اول وسوم) .

۷ ـ افاعیل (بفتح اول و دوم) جمع افعول (بضم اول وسوم) یا افعوله (بضم اول وسوم و فتح پنجم) ، مانند : اراجیر و اسالیب جمع : اسلوب وارجوزة .

۸ ـ فعالیل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع هر کلمهٔ رباعی مزید است که ماقبل آخر آن حرف مد باشد ، مانند : قراطیس و عصافیر جمع : قرطاس (بفتح و کسر وضم اول) وعصفور (بضم اول وسوم) .

۹ ـ مفاعل (بفتح اول ودوم و کسر چهارم) جمع مفعل (بکسر اول و فتح سوم) و مفعلة (بکسر اول و فتح سوم) ، مانند : مباضع و مکانس جمع مبضع[۳] (بکسر اول و فتح سوم) و مکنسة[٤] (بکسر اول و فتح سوم و چهارم) .

۱۰ ـ مفاعیل (بفتح اول ودوم و کسر چهارم) جمع مفعال (بکسر اول) ومفعیل (بکسر اول سوم) ومفعول (بفتح اول وضم سوم) ، مانند : مفاتیح ، مساکین ومقادیر جمع : مفتاح (بکسر اول) ، مسکین (بکسر اول وسوم) و مقدور [٥] (بفتح اول وضم سوم) [٦] .

جمع مکسر عربی در زبان فارسی بسیار بکار رفته ، و امروز نیز مستعمل است :

« خسرو بر تخت پیشگاه نشسته　　شاه **ملوك** جهان ، امیر خراسان . »

(رودکی سمرقندی . برگزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۱۰)

« و این نامه (کلیله و دمنه) ازو یادگاری بماند . پس چینیان **تصاویر** اندر افزودند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری برگزیدهٔ نثر ج ۱ ص ۷ ـ ۸)

---

۱ ـ به تثلیث همزه و میم نه وجه آمده ، بمعنی نوك انگشت　۲ ـ صقر ، چرغ (پرنده) .　۳ ـ چاقو .　٤ ـ جاروب .　٥ ـ مقادیر جمع مقدار هم آمده (المنجد) .　٦ ـ رك : شرح شافیهٔ ابن الحاجب تألیف رضی الدین استرابادی بتحقیق محمد نور الحسن ، محمد الزفزاف ومحمد محیی الدین عبدالحمید ج ۲ چاپ قاهره ص ۸۹ ببعد ؛ غیاث اللغات (در لغت : جمع ، المنجد ، مقدمه (در عنوان : الجمع) .

« از **قدماء حکماء فلاسفهٔ** سابق (در) علم حساب فیثاغورس حکیم‌بودست .»

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین . چاپ تهران ۱۳۳۱ص ۱۴۵)

« و اگر مناظرهٔ **فقها** بود ابتدا خبرمقدم دار ... »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۱۱۴)

« **زواهر** علوی را با **جواهر** سفلی ترتیب وجود او کشید . »

(سعدالدین وراوینی . مرزبان‌نامه . چاپ کتابخانهٔ طهران ص ۱)

(ننشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم و **زوایای** آنهمه بگردیدم و **خبایای اسرار** آن بنظر استبصار تمام بدیدم . »

(سعدالدین وراوینی . ایضاً ص ۲)

« شنید که تن ملك برص دارد و **اطبا** در علاج‌آن عاجز شده‌اند . »

(عبداللطیف طسوجی . هزارویکشب . چاپ خاور ج ۱ص۲۸)

« یکی از **وکلای** پرتستان . . . بآن کشیش کاتولیك پاسخ داد ... »

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دو ملت ص ۷۳)

« مقصود شیخ‌ابوعلی ... رودباری است از **مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر** قرن سوم و **اوایل** قرن چهارم . »

(محمد قزوینی . شدالازار . تعلیقات ص ۴۷۰-۷۱)

« از بعض **فضلا** پرسیدم ، او گمان برد که چون توقف او (بیرونی) در مولد خود خوارزم مدتی قلیل بود ... »

(علی‌اکبردهخدا . ابوریحان . چاپ وزارت‌فرهنك ۱۳۲۴ص۱)

« در حقیقت‌آنچه از **آیات و احادیث** نقل میکند بجهت شرح چند بیتی است که از مثنوی شاهد آورده است . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . خلاصهٔ مثنوی ص و)

« بدین جهت تجدید عزم نمودم و دل برمطالعهٔ **دواوین** و **آثار قدما** نهادم و هرچند میبایست **احوال** بسیاری از **شعرا** و نویسندگان را تحقیق نمایم ، بااین‌همه از مقصود اصلی‌هم غافل نبودم . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . رسالهٔ مولانا . مقدمه ص ث)

« آثار و **نتایج** زیان بخش بی‌حد وحصر که از فقدان **آثار** علمی و ادبی برای **ملل** و **اقوام** عالم اتفاق‌می‌افتد هزاربارازحلقه‌های مفقوده درفرضیات طبیعی‌محسوستر و آشکارتر است . »

(جلال همائی : مصباح‌الهدایه . مقدمه ص ۲)

« **کتب تراجم** و **تواریخ** بشرح **احوال** و نام **آثار** آنها مشحون است . »

(جلال همائی . ایضاً ص ۴)

« یکی از شیرین‌ترین و دلاویز ترین **مباحث** تاریخی بلا تردید تاریخ **ادیان** و **مذاهب** و **احوال ملل** و **نحل** و شرح **آراء** و مقالات **فرق** مذهبی است . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . ص ه)

« آنوقت **حقایق** را فاش دیده **تکالیف** خود را مثل تیغ برهنه می‌بینند . »

(محمد حجازی . هما ص ۲۶)

« کم کم وقتی درست آنرا در **زوایا** و **خفایای** خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شدآنقدرهم نامعقول نیست ... »

(جمال‌زاده . هفت‌قصه . ص ۱۹۵)

نکتهٔ ۱ - باید دانست که چون فرا گرفتن وزنهای جمع قله و جمع کثره برای کسانیکه درزبان عرب دستی ندارند ، دشواراست وازسوی دیگربخش بزرگ‌جمعهای کثره موقوف برسماع است وباید از قاموسهای عربی استخراج شود ، نویسندگان و گویندگان پیشین در قرنهای اول اسلامی بیشتر کوشیده‌اند که لغتهای عربی یامعرب‌را

بسیاق فارسی جمع بندند ، و از آن پس نیز کما بیش همین شیوهٔ پسندیده را دنبال کرده‌اند .

آقای همائی نوشته‌اند [۱] :

« استعمال جمعهای عربی در نثر فارسی ازسدهٔ هفتم هجری ببعد متداول شد [۲] ، ونویسندگان متأخر درین باب زیاده روی و افراط کردند ، اما فصیحان قدیم تا ممکن بود ازین‌گونه استعمالها احتراز داشتند و حتی جمعهای عربی را نیز گاهی با علامت جمع فارسی بکار میبردند و علتش همانست که پیش گفتیم : صیغه‌های جمع عربی غالباً بامنش زبان فارسی سازگار نیست وروح فارسی زبان را برای فهمیدن معنی جمعیت بدون علامت جمع فارسی اشباع نمیکند . »

« و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار **دهقانان** بایدآورد ... »

(مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی . ص ۱۴۲)

« و کردار هر داروی ... و **منفعتها** و **مضرتها** و **طبعهای** ایشان انـدر چهار درجـه . »

(ابومنصور موفق هروی . کتاب الابنیه بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۵)

« یک صف میران وبلعمی بنشسته یک‌صف**حران** وپیر صالح دهقان . »

(رودکی سمرقندی . بنقل تاریخ سیستان مصحح بهار . تهران ۱۳۱۴ ص ۳۱۹)

« و **قصه‌هاء** امیران مؤمنان که بودند تا بدین‌وقت یادکردیم . »

(ترجمهٔ تفسیرطبری . بنقل نمونهٔ سخن فارسی . دکتربیانی ص ۸)

« کس ندید که کسی از **ملکان** شاعری را پنجاه هزار درم داده باشد . »

(بلعمی . ترجمهٔ تاریخ طبری . چاپ نول کشور ص ۷۵۰)

---

۱ ــ جلال همائی . مقدمهٔ التفهیم ص سط . ۲ ــ مراد نویسنده تداول آنست والا جمعهای عربی در قرنهای چهارم و پنجم وششم نیز بکاررفته وشواهدآن پیشتر گذشت .

التفهیم بیرونی کلمات عربی‌را در مورد جمع با علامت فارسی آورده و جمعهای عربی را بسیار کم بکار برده است ، مثلا « شکلها » و اصلها » (ص ۲۹) و « عددها » (ص ۳۷) و « بقعتها » (ص ۱۱۴) و « طریقها » (ص ۱۶۴) و « اثرها » (ص ۵۱۰) و « فصلها » بجای اشکال و اصول و اعداد و بقاع و بروج و منازل و احوال و اوقات وقس و افلاك وطرق و آثار و فصول [1] .

« این مقدار که گفته آمد اندر **لفظهای** مفرد پسندیده بود . اکنون اندر **لفظهای** مرکب سخن باید گفتن . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . منطق چاپ انجمن آثارملی‌ص۳۱)

« **قضیه‌ها** سه‌قسم اند . »

(ابن‌سینا . ایضاً ص ۳۴)

« آنچه بلندسازد حجت اورا درمیان **امامان** صالح . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . چاپ دکترغنی ودکترفیاض ص ۳۰۸)

« پس دانستیم که این **معنیها** اندر آب ، اعراض بود . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۲۵۶)

« ازبهرآنك اندریافتن دیدنیها از رنگها و **شکلها** ... بدین قوت است . »

(ناصرخسرو . ایضاً ص ۲۵۱)

« بهیچ وقت از ملامت **خلقان** رسته نباشی . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۵۷)

« ببدیهه طبع پادشاه خرم شود و **مجلسها** برافروزد و شاعر بمقصود رسد . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله چاپ‌لیدن ص ۳۱)

---

۱ – همائی . مقدمهٔ التفهیم ص سط .

« چگویی کزهمه **حران** چنو بوده است کس نیزا

نه هست اکنون ونه باشد ونه بوده‌است هرگیزا . »

(بهرامی سرخسی . بنقل المعجم چاپ مدرس رضوی ص ۲۲۴)

« چنین گوید محمدبن عمرالرادویانی که **تصنیفها** بسیار دیدم . »

(محمدبن عمر رادویانی . ترجمان البلاغه ص ۲)

« و عامهٔ **بابهای** این کتاب برترتیب فصول محاسن الکلام ... تخریج کردم . »

(محمدبن عمر رادویانی . ایضاً ص ۳ـ۴)

« دختر رزبرنگها و **شکلهای** مختلف فلاطون خم نشین گردیده ... »

(جمال‌زاده . هفت‌قصه . ص ۱٦۳)

نکتهٔ ۲ ـ وزن صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه و بعض اسم فاعل‌های عربی را (که در فارسی عادهٔ آنها را به « ـ ین » جمع نمی‌بندند بلکه جمع مکسر آنها مستعمل است) فصیحان گذشته و معاصر بشیوهٔ فارسی به « ـ ان » جمع بسته‌اند ومی‌بندند :

« مر کتابهای **حکیمان** پیشین و **طبیبان** مجرب همه بجستم . »

(ابومنصور موفق هروی . کتاب الابنیه ، بنقل سبك‌شناسی ج ۲ ص ۲۵)

« و **حکیمان** هند برصوابند ومن راه **حکیمان** هند گرفته‌ام . »

(ابومنصور موفق . ایضاً ص ۲٦)

« و **خطیبان** و **شاعران** و حدیث گویان و همهٔ **فصیحان** بتازی چندین سال سخن همی گویند . »

(ابوعلی بلعمی . ترجمهٔ طبری . ص ۷۵۲)

« از رودکی شنیدم استاد **شاعران**

کاندر جهان بکس مگر و جز بفاطمی . »

(معروفی بلخی . بنقل لباب الالباب ج ۲ طبع بریل ص ٦)

« **عاملان** بینم باز آمده غمگین ز عمل
کار ناکرده و نا رفته بدیوان شمار . »

(فرخی سیستانی . دیوان . ص ۹۲)

«ای **ندیمان** شهریار جهان ! ای بزرگان درگه سلطان ! »

(فرخی . ایضاً ص ۲۶۹)

« هرچه زین سوداغ کرد ازسوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و **زائران** را با فسار . »

(فرخی . ایضاً ص ۱۷۹)

« گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی‌را برسرِ آن **شاعران** زیبد سری . »

(رشیدی سمرقندی . بنقل لباب‌الالباب . ج ۲ طبع‌بریل ص ۷)

« و چنانکه مرا وهمهٔ **عالمان** و دانایان را روشن شود که دین کدام است ؟ »

(مقدمهٔ ترجمهٔ ارداویرافنامهٔ قدیم . بنقل ارداویرافنامه
بقلم نگارنده . دریادنامهٔ پورداود ج ۱ ص ۲۰۸)

« الحذار[۱] ای **عاقلان** ! زین وحشت‌آباد ، الحذار !
الفرار ای **عاقلان** ! زین دیومردم الفرار ! »

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی . دیوان . چاپ وحید ص ۱۶۱)

« ای **عاشقان** ! ای **عاشقان** من عاشق یکتاستم
عشقم چوسر برمیزند من واله و شیداستم . »

(مولوی . دیوان شمس . چاپ نول کشور هند ص ۵۰۹)

۱ — یعنی بپرهیز !

« عـاجز باشد کـه دست قـوت یابد

برخیزد و دست **عاجزان** برتـابد . »

(سعدی . گلستان . چاپ‌قریب ص ۱۰۴)

« و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده و مادر وپدر **اسیران** را گریانیده ...»

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ ج ۲ ص ۲۲۱)

« درطغیان کیفیت و غلوای مستی بلاد ربع مسکون را **بحریفان** بـادهٔ ابلهی قسمت مینمود . . . »

(اسکندربك منشی . عـالم آرای عباسی .
در وقایع استراباد و خروج محمدصالح)

« و آمد شد **سفیهان** و نامه و پیغام درمیان بود . »

(اسکندربك منشی . ایضاً . دراحوال خراسان)

« نیای من بدین‌سبب نزد عوام و **فقیهان** تنك مغزآن روزگار چندان مقبـول و پسندیده نبود . . . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . رساله در تحقیق احوال مولانا . ص ۱)

« مثنوی معنوی حاوی دقیق ترین افکار عرفانی ومشتمل برخلاصهٔ آراء صوفیان و **حکیمان** اسلام . . . می‌باشد . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . فیه مافیه . مقدمه ص ب .)

« **حریفان** هفتگانهٔ برهنه دلشاد نیز . . . چون . . . فراغتی یافته بودند عالم را فراموش کرده ، در آینهٔ جام عکس رخ دولت جاوید دیده بودند . »

(جمال زاده . هفت قصه . ص ۱۵)

« **شاعران** نیز مانند **ندیمان** و نوازندگان وظیفه خوار سلاطین و اعیان دولت شدند . »

(نصرالله فلسفی . احوال **شاعران** ایران .مجلهٔ مهر سال دوم ص ۲۰۴)

« شگفت این است که **شاعران** بزرگ زبان فارسی نیز گاهی کلمات را درست نخوانده و بهمانگونه در شعر آورده‌اند . »

(سعید نفیسی . دربارهٔ چند لغت فارسی .
یادنامهٔ پورداود ج ا ص ۲۱٦)

۸ ـ خلاصه

گفتارهای پیشین را در چند ماده خلاصه میکنیم :

۱ ـ علامت جمع اصیل فارسی « ـ ان » و « ـ ها » است .

۲ ـ در زبان مکالمه و تخاطب ونوشته‌هایی که بزبان عامیانه نگاشته میشود ، همهٔ کلمات را توان به « ـ ها » جمع بست :

۳ ـ در زبان ادبی کلمات طبق قاعده های خاص ، بعضی به « ـ ان » و بعضی به « ـ ها » و برخی بهردو جمع بسته شوند ، وفراگرفتن این قاعده‌ها لازم است (رجوع بمتن رسالهٔ حاضر شود) .

۴ ـ از جمع بستن کلمات فارسی به « ـ ات » باید پرهیز کرد .

۵ ـ کلمات عربی را طبق قاعده‌هایی به « ـ ات توان‌جمع بست ، ولی‌بهتراست حتی المقدور آنها را هم بسیاق فارسی جمع بندند .

٦ ـ ازاستعمال جمعهای مختوم به « ـ ون » و « ـ ین » ـ تاآنجاکه میسرباشد ـ احتراز اولی است .

۷ ـ عدهٔ بسیار از جمعهای مکسرعربی درفارسی متداول شده است . اینجمعها برای فارسی زبانان در حکم لغتهای سماعی هستند وآنها را باید از فرهنگها بیاموزند درین مورد نیز باید از استعمال لغتهای غیرمأنوس ومخصوصاً کلماتی که مترادف آنها در فارسی رایج ومقبول عام است ، خودداری کرد .

ج - نحو

۱ - اسم

الف - جمع کلمات مرکب - کلمات مرکب (اعم ازآنکه مرکب از دو اسم باشند ، یا از دوفعل یا از دو مصدر مرخم یا از اسم و صفت ، یا از اسم و پسوند ، یااز اسم و ریشهٔ فعل ویا مضاف‌الیه و مضاف (در اضافهٔ تشبیهی) در حکم کلمات بسیطاند وطبق قاعده های گذشته ، « - ها » یا « - ان » بآخر آنها ملحق شود : کتابخانه ها - چاپخانه‌ها ؛ کشمکشها - رفت‌وآمدها ،آمد و شد ها ، زد وخوردها ؛ نوروزها - بزرک مردان ، نیکو رویان ، ستبر گردنان ، راسته بازارها پشمینه پوشان ، خوشحالان ، خوشرویان ، بیمارستانها ؛ دادگاهها ، آموزشگاهها ، سپهبدان ، باغبانان ، ستمگران ، شهریاران ، مه طلعتان ، سروقدان ، گلعذاران ، پشمینه پوشان ، جاروب کشان[1] :

« شاه شمیران گفت : ای **شیرمردان** ! این همای را از **دست** این مار که برهاند ؟ »

(خیام ؛ نوروزنامه . ص ٦٦)

« پیر گلرنگ من اندر حق **ازرق‌پوشان**

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود »

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۱۳۸)

---

۱ - « اسمهایی که مرکب از صفت واسم باشند ، مانند : راسته بازار ، و یا از دواسم ، مانند : آمد وشد ، علامت جمعی را درآخر کلمه دویم میآورند ، « راسته بازارها » و « آمد و شدها » میگویند . صاحب فرهنگ انجمن آرا که «راسته‌ها بازار» جمع بسته ، اشتباه کرده‌است . »
(ناظم‌الاطباء . نامهٔ زبان‌آموز ص ۳۹ - ٤٠)

و رجوع به بخش دوم « اضافه » تألیف نگارنده[۱] شود.

تبصرهٔ ۱ ـ در کلمات مرکب از مضاف و مضاف الیه، یا مضاف الیه (مقدم) و مضاف (مؤخر)، قاعده آنست که علامت جمع بمضاف ملحق شود : سردار سپاه، سرداران سپاه ـ بزرگ قوم، بزرگان قوم ـ امیرمؤمنان، امیران مؤمنان ـ سپهسالار، سپهسالاران ـ قافله سالار، قافله سالاران ـ مردخدا، مردان خدا ـ گلبرگ، گلبرگها ـ سردرد، سردردها.

« و قصه‌هاء **امیران مؤمنان** که بودند تا بدین وقت یاد کردیم. »

(ترجمهٔ تفسیرطبری. بنقل نمونهٔ سخن فارسی. دکتربیانی. ص ۸)

« جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای **شیران** خداست. »

(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۳۳۴ ص ۹)

ـ هرگاه مضاف و مضاف الیه هردو عربی باشند، باز قاعدهٔ فوق جاری است : قاطع‌طریق، قاطعان طریق ؛ حاجب باب، حاجبان‌باب، قاضی عسکر، قاضیان عسکر[۲] :

« ز **قاطعان طریق** این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید. »

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی ص ۱۶۳)

ـ اما اگر مضاف و مضاف‌الیه (چه هردو فارسی باشند، چه هردو عربی و چه یکی فارسی و دیگری عربی) بصورت یك کلمهٔ مرکب درآمده باشند، ترکیب‌اضافی را درحکم کلمهٔ واحد گیرند، وعلامت جمع را بآخر کلمه ملحق کنند :

۱ ـ که تحت طبع است. ۲ ـ در تداول « قاضی عسکرها » نیز گویند بقاعده‌ای که در ذیل بیاید.

پدرزن ، پدرزنان ؛ مادرشوهر، مادرشوهران ؛ پسرعمو، پسرعموها؛ دخترخاله ، دختر خاله‌ها (دخترخالگان) ؛ جای سیگاری ، جای‌سیگاریها ؛ زیرزمین ، زیرزمینها؛ سرانگشت، سرانگشتان؛ سرهنگ، سرهنگان؛ سرمایه، سرمایه‌ها ؛ ولی‌عهد ، ولی‌عهدان ولی‌نعمت ، ولی‌نعمتان ؛ صاحب حالت ، صاحب حالتان ؛ صاحبدل ، صاحبدلان ؛ صاحب دولت : صاحب‌دولتان ؛ کافرنعمت ، کافرنعمتان ؛ مالک‌رقاب ، مالک‌رقابان .

« که **صاحب حالتان** یکباره مردند
ز بی نوری همه چون یخ فسردند . »
(نظامی گنجوی بنقل لغت‌نامه : صاحب حالت)

« که از بیدولتان بگریز چون تیر
سرا در کوی **صاحبدولتان** گیر . »
(نظامی گنجوی . بنقل لغت‌نامه : صاحبدولت)

« کمین مولای تو **صاحب‌کلاهان**
بخاک پای تو سوگند شاهان . »
(نظامی گنجوی بنقل لغت‌نامه : صاحب کلاه)

« بداور داور فریاد خواهان
بیارب یارب **صاحب‌گناهان** . »
(نظامی گنجوی بنقل لغت نامه : صاحب گناه)

« **صاحب سِتران** [1] همه بانگ بر ایشان زدند
کاین حرم کبریاست ، بار بود تنگ یاب . »
(خاقانی شروانی . دیوان ص ۴۴)

---

۱ ـ ن ل : صاحب **سرّان** .

« و از عادات گزیده آنست که چنانک شیوهٔ مقبلان و سنّت **صاحب دولتان** باشد . . . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۹)[۱]

« آنانکه شب آرام نگیرند ز فکرت

چون‌صبح پدیداست که**صاحب نفسانند** . »

(سعدی شیرازی بنقل لغت‌نامه ، ورك : غزلیات فروغی چاپ بروخیم ص ۱۳۳)

« اینجا شکری هست که چندین مگسانند

یا بلعجبی کاین همه **صاحب نفسانند** . »

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ایضاً ص ۱۳۳)

« دل میرود ز دستم **صاحبدلان** خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شدآشکارا . »

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی ص ۵)

« ایشان بغیراز استدعاء وظیفه بجهت طالب علمان و مستحقّین و رفع تعدّی از مظلومین . . . بکار دیگر دخل نمیکردند . »

(تذکرةالملوك چاپ اروپا ص ۲ الف)

همچنین است ترکیبات عربی نظیر شیخ‌الاسلام ، حجّةالاسلام ، آیة الله . . . که بـه شیخ الاسلامان ، حجةالاسلامان ، آیةاللّهان . . . و در تداول بـه شیخ الاسلامها ، آیةالله‌ها . . . جمع بسته‌شوند :

(تذکرة الملوك چاپ اروپا ص ۳ الف)

ـ هرگاه ترکیب اضافی مـرکب از اضافهٔ تشبیهی (مشبه به بمشبه) باشد ، در

۱ ـ **ورك** : یادداشتهای قزوینی چاپ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۷۱ .

حکم کلمهٔ واحد است ، و علامت جمع بآخر ترکیب افزایند :

« شاه **شمشاد قدان** خسرو شیرین دهنان

که بمژگان شکنند قلب همه صف شکنان ... »

« تا کی‌ازسیم و زرت کیسه تهی‌خواهد بود

بندهٔ من شو و برخور زهمه **سیم تنان** . . . »

« بر جهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری

شادی **زهره جبینان** خور و نازك بدنان ... »

(حافظ قزوینی . مصحح قزوینی ص۲٦٦ - ۲٦۷)

- تبصرهٔ ۲ - در کلمات مرکب از صفت وموصوف ، قاعده آنست که علامت جمع بموصوف ملحق شود ، چه مقدّم باشد چه مؤخّر : جانور آبی ، جانوران آبی ؛ مرد نیك ، مردان نیك ؛ نیك مرد ، نیك مردان : آس بادی ، آسهای بادی .

« اندرآنجا **جانوران آبی** باشند . »

(ابونصر قبادی . تاریخ بخارا باهتمام مدرس رضوی ص ۲۳)

- تبصرهٔ ۳ - هرگاه صفتی مرکب از موصوف وصفت مقلوب باشد ، آنرا در حکم کلمهٔ واحد گیرند ، وعلامت جمع بآخر کلمه ملحق شود : مقبول قول ، مقبول قولان ؛ نیك عهد ، نیك عهدان ؛ شیرین‌سخن ، شیرین سخنان ؛ بـد رگ ، بد رگان ، شیرین‌دهن ، شیرین دهنان :

« ونیک اندیشان را و **بدکرداران** را پاداش و پادا فراه برابر داشت (خدا) . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

« و از معتبران و **مقبول قولان** وقایع گذشته را استماع افتاد . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای چاپ اروپا ج ۱ ص ۷)

« شکر آن نگزاردند آن **بدرگان**

در وفا بودند کمتر از سگان . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۱۸)

« شاه شمشاد قدان خسرو **شیرین دهنان**

که بمژگان شکنند قلب همه صف شکنان »

« مست بگذشت ونظر برمن درویش انداخت

گفت : ای چشم وچراغ همه **شیرین سخنان** ...»

« بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری

شادی زهره جبینان خور و **نازك بدنان** ...»

« با صبا در چمن لاله سحر میگفتم

که شهیدان که‌اند این همه **خونین کفنان** . »

« گفت : حافظ ! من وتومحرم این رازنه‌ایم

از می لعل حکایت کن و **شیرین دهنان** . »

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی ص ۲٦٦ - ۲٦۷)

ـ هرگاه کلمه‌ای مرکب ازصفتی وفعلی باشد درحکم کلمهٔ واحد است وعلامت جمع بآخر کلمه مرکب ملحق گردد : نیك‌اندیش، نیك‌اندیشان ؛ بداندیش ، بداندیشان؛ نیك‌خواه ، نیك‌خواهان ؛ بدخواه ، بدخواهان :

« و **نیك اندیشان** را و بدکرداران راپاداش و پاذ افراه برابر داشت (خدا) .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳٤)

« گزیتش بدادند شاهان همه   به پیشش دل نیك‌خواهان همه . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۷)

« خشم او آتش تیز است و **بداندیشان** موم
موم هرجا که بود ز آتش آید بگداز . »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۰٦)

« جسم **بدخواهان** بود این را حطب
جان بی دینان بـود آنرا شکار . »

(مسعود سعد . دیوان چاپ یاسمی ص ۱۸٦)

« از **بداندیشان** و **بدخواهان** نماند از جهان
یك تن‌پیکار جوی ویك سر پرخاشخر ، »

(مسعود سعد . ایضاً ص ۲۰۷)

ب ـ جمع چنداسم معطوف ـ هرگاه چند اسم معطوف را بخواهند جمع بندند ، معمولا هریك از آنها را جداگانه جمع بندند ، مثلا گویند : اسبان و خران و استران :

ولی گاه ـ مخصوصاً در شعر ـ علامت جمع را بآخرین اسم ملحق کرده‌اند :

بسی **پند واندرزها** داده بود . »

یعنی پندها و اندرزها (فردوسی طوسی .)

مطابقهٔ فعل وفاعل

ـ فاعل جاندار ـ در دستور قبفهی‌آمده[1] : « چون فاعل جاندار ذی روح باشد ، فعل و فاعل ... در افراد و جمع مطابقه کند : استادآمد ، دانش‌آموزان‌آمدند ..» و در جای دیگر نوشته‌اند[2] : « چون فاعل (یا مسند الیه) جاندار باشد فعل با آن‌در

---

۱ ـ ج ۱ ص ۱۱۵ ـ ۱۱٦ . ۲ ـ ایضاً ج ۲ ص ٤٦ .

افراد وجمع مطابقه وبرابری کند : ایرانیان قدیم‌دلیر وراستگوبودند . ایران‌بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است . »

در « دستورهای املاء وانشاء » آمده[۳] : « در فارسی اگر فاعل‌از صاحبان روح باشد ، فعل با آن مطابقه میکند . . . مثلا میگوئیم : ایرانیان علم دوستند ، مرغان پریدند . »

در « دستور زبان فارسی » تألیف آقای دکتر خیام پورآمده[٤] : « هرگاه فاعل ذی‌روح باشد . فعل در افراد و جمع باآن مطابقه میکند : دانشجویان آمدند . »

« پیش ازین در میان **ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار** پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره وخلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل وفضل **کردندی** و هر رسولی که **فرستادندی** از حکم ورموز ولغز مسائل بااو همراه **کردندی** ... »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده
طبع سوم زوار ص ۳۹ - ۴۰)

« **سه زاغ** فرستادند که همهٔ زفانها **دانستندی** که بهرکجا مصلحتی داشتی ، **زاغان** بتجسس‌آن **رفتندی** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۲)
(محمد قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰)

« آتش اندر پختگان افتاد و سوخت **خام طبعان** همچنان **افسرده‌اند** . »

(سعدی شیرازی . غزلیات مصحح‌فروغی ص ۱۲۰)

« **عیبجویانم** حکایت پیش‌جانان **گفته‌اند**
من خود این‌پیدا همی گویم که پنهان گفته‌اند . »

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ص ۱۱۹)

۱ ـ تألیف آقای‌علی‌اصغر فقیهی . ۱۳۳ ص ۱٤۳ ـ ۱٤٤ . ۲ ـ ص ٤٥ .

« گفت **بلبلان** را دیدم که به نالش **در آمده بودند** از درخت . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۷۰)

« **آهوان** صحرا از کوه **می آمده‌اند** . »

(قندیه ص ۴۶)

ـ فعل مفرد برای فاعل جمع ـ گاه در نظم و نثرقدیم برای فاعل جمع ، فعل مفرد آورده‌اند :

« **آدم و حوا بمرد** ، و **نوح وابراهیم وخلیل بمرد** . »

یعنی : بمردند .

(عطار نیشابوری . تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۰)

« چون ایلچیان باقاصی و ادانی عالم باستدعای پادشاه‌زادگان ... **روان شده بود** هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند . »

(عطاملك جوینی . جهانگشای ج۱ ص ۲۰۴) (بهار . سبك شناسی ج۳ ص ۶۰)

« چون **وُعول** و غول او را **می دید** از شرم پیاده رَوِی و ترس خویش ، خود را نگونسار از کمر **می انداخت** . »

یعنی : می‌دیدند و می‌انداختند .

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۱۶۲)

ـ فعل جمع بجای مفرد برای تعظیم ـ ۱) گاه برای مراعات تعظیم وتفخیم بجای فعل مفرد ، فعل جمع آورند :

« حضرت **شاه گفتند** : برای چه پیش آمده‌اید ؟ **خضر** علیه‌السلام **گفتند** : من بفرمان خدای تعالی به پیش شما آمده‌ام . »

(قندیهٔ ص ۳۰)

« حضرت **خواجهٔ ما**[1] اگر بمنزل درویشی **می رفتند** ، جمیع فرزندان ومتعلقان

۱ ـ بهاءالدین نقشبند .

و خادمان اورا پرسش **می کردند** ، و خاطر هریك را بنوعی درمی **یافتند** » .

(بخاری . انیس‌الطالبین . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ دهخدا ،
بنقل لغت‌نامه : پرسش)

امروزه هم این استعمال متداول است مخصوصاً افعال و ضمایر متعلق به شاه ، نخست‌وزیر ، وزیران ، اعیان و رجال و بزرگان علم وادب را جمع آورند :

اعلی‌حضرت فرمودند ، جناب نخست‌وزیر تشریف‌آوردند .

پیش از حملهٔ مغول این رسم متداول نبود :

« **رای‌عالی** - اعلاه‌الله - **بفرماید** دانستن . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ‌سوم زوار ص ٦)

« خداوند ملك معظم . . . فخرالدولة والدین . . . که اعظم پادشاهان وقت **است** . . . »

(ایضاً ص ۴)

« چنین گوید مؤلف کتاب . . . که روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه اتسز . . . **طلب فرمود** ، برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت **او** دریافتم ، کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن **نمود** . . . »

(رشیدالدین و طواط . حدائق السحر . مصحح اقبال ص ۱)

« اگرچه در دیوان انشاء هنوز بخدمتی موسوم نبودم بسبب آنکه مخدوم سپهسالار بزرگ اتابك . . . مقیم حضرت **نبود** و مقام بمازندران **می‌داشت** ... »

(مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع اتابك جوینی . عتبة‌الکتبه ،
مصحح محمد قزوینی وعباس اقبال ص ۴)

« ذکر جمیل سعدی . . . برکمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد ، بلکه

خداوند جهان . . . اتابك اعظم مظفرالدین ابوبکربن سعدبن زنـگی . . . بعین عنایت **نظر کرده است** و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده ، . . .

زانگه کـه **ترا** بـرمن مسکـین نظرست

آثارم از آفتاب مشهور ترست . . . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص ۴)

« وتمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید دربارگاه شاه جهان‌پناه ... وبکرشمهٔ لطف خداوندی **مطالعه فرماید** . . . »

(سعدی . ایضاً ص ۹)

« هـرکـه در سایه عنایت **اوست**[1]

گنهش طاعت است و دشمن دوست . »

(سعدی . ایضاً ص ۹)

۲ـ معمولست که نویسنده و گوینده فعل‌راجع‌بخود راجمع‌آورد : ما گفتیم ... ، ما نوشتیم ... ، چنانکه یادآور شدیم[2] .

ـ **تعدد فاعل** ـ هرگاه فاعل شخصی باشد که کاری را بیاری یك یاچند تن‌دیگر انجام دهد ، طبعاً فاعل‌جمع محسوب میشود ، وفعل‌آنراهم جمع‌آورند :

« وپسراو (قباد) **قارن** با سپاه **حمله کردند** . »

(محمد عوفی . جوامع‌الحکایات . مپ ۲ ص ۳۰ الف)

« از حضرت فارس امیرنصیرالدین سبط شمله . . . باجمعی ازحشم‌آمدند ... »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۴)

---

۱ امیر کبیر فخرالدولة والدین ... ابوبکربن ابی نصر .

۲ ـ مـرحوم دهخدا این مورد را چنین توجیه کرده‌اند که استعمال اینگونه افعال دال برفروتنی و تواضع است (نه تکبر) و مرادگوینده و نویسنده آنست که من و دیگران (بیاری دیگران) گفتیم ... ، نوشتیم ...

ولی امروزه غالباً فعل را مفرد آورند . مثلا در جملهٔ بالا گویند : « و پسر او قارن باسپاه حمله کرد . »

ـ عطف افعال ـ هرگاه در عبارتی دو یا چند فعل متعلق بفاعل جمع ذی روح بهم عطف شوند ، در قدیم جایز بود که نخستین فعل ـ یا چند فعل اول ـ را جمع آورند و بقیه را مفرد ، چه سوم شخص مفرد و جمع مفرد و جمع مغایب) باشند :

« هردیهی‌را چندنوبت **کشش وغارت کردند** وسالها آن تشویش **برداشت** .» یعنی : برداشتند .

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۷۵)

« ایلچی **می‌فرستادند** و از وصول چنگیزخان اعلام **می‌کرد** و . . . **تحذیر می نمود** و . . . **تشدید می‌کرد** و هرکجا ایلی قبول می کردند ، شحنه با التمغا بنشان **می‌دادند** و **می‌رفت** و هرکجا امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ بود . . . **می گرفتند** و **می کشت** . »

(جوینی . ایضاً ج ۱ ص ۱۱۷)

« بامداد باز استعداد لشکرآغاز **نهادند** و متوجه اقالیم غربی **گشت** . »

(جوینی ، ایضاً ج ۱ ص ۴۳)

« لشکر میفرستاد تا **میخوردند** و **میسوخت** . »

(جوینی . ایضاً ص ۴۸)

« بهرکجا که نزول میکرد ، ایشان مدد **میرسیدند** ، و اورا چون سگ دیوانه **میدوانید** . »

(جوینی . ایضاً ص ۵۰)

« در دام اسر **آوردند** و محکم **بربست** و بندهای گران **بر نهاد** . »

(جوینی . ایضاً ص ٦٦)

« ازحضرت فارس امیرنصیرالدین سبط شمله ... با جمعی ازحشم **آمدند** وبدر کوبنات تاختن **کرد** ، وچهل سراسب از ترکان وسواران کوبنات **بیاورد** ، دیگرباره بجانب راور **شدند** و حصار **بستد** . »

(جوینی . ایضاً ص ۴۴) ۱

« و سرهنگان **غلبه نمودند** و حشم غزرا از شهر بردر **زدند** و روی بمحراب حضرت خوارزم **آوردند** ، والتجا بخدمت خوارزمشاه **کرد** تا لشکری فرستد و غزرا مقهور گرداند . »

(حمیدالدین احمدبن حامدکرمانی . المضاف الی بدایع الازمان ، مصحح اقبال تهران ۱۳۳۱ ص ٦)

نظایر این استعمال درجهانگشا بسیار است (رك : ج ۱ ص ٦۷ س ۱۱ - ۱۳ ؛ ص ۱۰۴ س ۱۴ - ۱۵ ؛ ص ۱۲۴ س ۲۱ - ۲۲ ؛ ص ۲۱۸ س ۷-۸) و این طریقه در غالب مؤلفات قدما معمول بوده است[۲] .

و چه اول شخص مفرد و جمع (متکلم وحده ومتکلم مع‌الغیر) :

« آیات وعدو وعید برجماعت مخالفان ... **خواندیم** و مقدمات انذاروتحذیر... تقدیم **فرمود** . »

(عطا ملك‌جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۱۷۷)

د - فاعل بی‌جان - دردستور قبفهی آمده[۳] : « هر گاه فاعل‌جمع غیرذی‌روح باشد بهتر آنست که فعل وضمیر را مفردآورند : اشعار فردوسی سنجیده ومحکم است ، اشعار سعدی وحافظ لطیف و پخته است ، امسال شکوفه‌ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هرطرف میرسد . »

---

۱ - ورك : حاشیهٔ همان صفحه . ۲ - قزوینی . مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص قید - قیه ؛ ج ۲ ص هـ - و ؛ مقدمهٔ جلد اول لباب الالباب عوفی چاپ اروپا ص ی - یا .

۳ - ج ۱ ص ۱۱٦ .

و در جای دیگر نوشته[۱] : « چون فاعل جمع غیر جاندار باشد ، بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این معنی در نوشته‌ها رعایت کرده شود . مثال : اشعار فردوسی محکم وروان است ، اشعار سعدی لطیف ورقیق است ، شکوفه‌ها از اثر سرما ریخت ، گلها زرد شد . »

در « دستور زبان فارسی » تألیف دکترخیام پورآمده[۲] : « اگر (فاعل) جمع غیر ذی‌روح باشد ، مطابقه وعدم مطابقه هردو جایز است : درها بسته شد ، یا درهابسته شدند . »

مؤلف « دستورهای املاء وانشاء » نویسد[۳] : « در فارسی اگر فاعل از صاحبان روح باشد . فعل باآن مطابقه میکند والا مطابقه نکند بهتر است ، مثلا میگوییم . . . جویها روانست ... ونیز اگرفاعل از امور معنوی باشد فعل باآن مطابقه نمیکند مانند : معانی در ذهن است . احساسات و عواطف افراد مختلف است . »

آقای دکتر صورتگر در مقالهٔ انتقادی که درمجلهٔ یغما سال اول شمارهٔ ۱ ص ۳۸ - ۳۹ نوشته‌اند ، گویند : نویسندگان قدیم فارسی فعل را بافاعل یا با مسند الیه در غیر ذی‌روح وحتی نباتات از حیث جمع و مفرد مطابقه نمیدادند ، مثلا میگفتند : برگهای درختان سبزاست . » یا « گلها میروید» یا چنانکه سعدی گفت : «که‌ازدستشان دستها برخداست . »

اما متأخرین که بزبانهای فرنگی آشنایی پیداکرده بودند ، این قاعدهٔ کلی‌را که البته استناد هم دارد ، رعایت نکردند ودرهمه‌حال افعال را با مسندالیه مطابقه میدهند، چنانکه میگویند :

« درختها بلندند » ، « آبها میغلطند . » . . .

اما شیوهٔ بعضی از نویسندگان حاضر که نگارنده نیز با آنها هم عقیده میباشم ،

---

۱ - ایضاً ج ۲ ص ۴۷ .　　۲ - ص ۴۵ .　　۳ - ص ۱۴۳

این است که هرجا بمسند الیه غیرذی‌روح صفت یاجنبهٔ انسانی یا حیوانی داده میشود ، باید آنرا با فعل ازحیث مفرد و جمع مطابقه داد ، وهـرجا چنین نباشد فعل را مفـرد آورد ، چنـانکه میگویم : . . . « درختها بلند است » ، « بـرگها سبزاست » ، « آبها زیاد میشود » ونظایراینها ، و این‌قاعدهٔ کلی‌را خوب یابد ، درهمه حال‌رعایت کرده‌ایم » اینك شواهد :

« **نبید روشن و دیدار خوب وروی لطیف**
کجا گران **بدزی**من ، هماره ارزان بود .»
(رودکی ملکی دنیزن راس ـ دیوان طبع طهران)[1]

« نـه دهقان نـه ترك و نه تازی بود
سخنها بکـردار بـازی **بـود** . »
(فردوسی . بنقل سخن و سخنوران . فروزانفر ج ۱ ص ۹۵)

« که **پیغامهای نیکو بود** ازسلطان مسعود . »
(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکترفیاض ص ۷۲)

« جز در دل خاك هیچ منزلگه نیست
می‌خور که چنین **فسانه‌ها کوته نیست** »
(خیام نیشابوری : چاپ فروغی ص ۷۹)

« ساقی ! **گل وسبزه** بس طربناك **شده است**
دریاب که هفتهٔ دگر خاك **شده است** . »
(خیام . ایضاً ص ۸۰)

« **ایام زمانه** از کسی **دارد ننگ**
کـو در غـم ایـام نشیند دلتنگ . »
(خیام . ایضاً ص ۱۰۰)

۱ ــ قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱٦۸ .

« **این چیزها** که نشان دویی است . »

(کیکاوس . قابوسنامه مصحح نفیسی ص۱۲)

« اما قسم اول که **الفاظ بسیار** بریك معنی **دلالت کند** ، آنرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان وبشر برمردم . . . و اما قسم دوم که **الفاظ بسیار** بر معانی بسیار **دلالت کند** ، هر لفظی برمعنی دیگر بی‌اشتراك ، آنرا اسماء متباینه خوانند ، مانند انسان وفرس . »

(نصیرالدین طوسی . اساس الاقتباس مصحح مدرس‌رضوی ص ۹)

« **کواکب** دولت او **مستعلی گشت** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ص ۲۸) (قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰)

« زانگه که ترا برمن مسکین نظر است

آثارم از آفتاب **مشهورتر است** . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۴)

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه **خارها باشد** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۵۰)

« بگفت **احوال‌ما** برق جهان **است**

دمی پیدا و دیگر دم نهان **است** . »

(سعدی . گلستان ایضاً ص ۶۰)

« **سایهٔ طوبی ودلجویی حور ولب حوض**

بهوای سر کوی تو **برفت** از یادم . » [1]

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۲۱۶)

---

۱ ــ قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲ .

« زین **سخنهای دلاویز** که شرح غم تو **است**

خرمنی دارم و ترسم بجوی نستانی . »

(بنقل قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲ بدون ذکر نام شاعر)

مثل : صبر کرد تا آبها از آسیا افتاد .

ـ ولی این قاعده کلیت ندارد و در قدیم هم بندرت فعل را مطابقه میدادند :

« **وسرطان و جدی** بر تربیع او **اند** . »

(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص۳۴۶)

« **سالها وماهها** یك گونه **نیند** . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۳۹)

« و آن **سالها** که سیصد و پنجاه و پنج روز **باشند** . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۲۳)

« **مقامات چه‌چیز ند** ؟ »

(بیرونی . ایضاً ص ۱۳۹)

[در التفهیم‌ازین حیث هرج ومرجی‌است . درجمله های فوق‌فعل و فاعل تطبیق کرده است ، اما در جملهٔ ذیل فعل را مفرد آورده است :

« **رباطات چیست** ؟ » (ص ۱۳۹) وبلافاصله پس ازین جمله که عنوان مطلب است ، گوید : « **رباطات** هم مقامات**اند** . » (ص ۱۳۹) ، و در صفحهٔ بعد (ص۱۴۰) گوید : « چه **چیزاست نظامات** ؟ » ، « **نطاقات** دو گونه **است** . » (ص ۱۴۰)]

« پس **علمای حکمت** دو گونه **بوند** . »

(ابن‌سینا . دانشنامه . علم‌الهی مصحح م . معین ص ۱)

« **چیزها** از سه قسم بیرون نه‌ا**اند** . »

(ابن‌سینا . ایضاً ص ۳)

باید آنرا بافعل ازحیث مفرد وجمع مطابقه داد .:. چنانکه میگوییم ؛ « ستارگان چشمك میزنند » ، و « برگها زمزمه‌ای دارند » ، « امواج نعره میزنند » زیرا چشمك زدن و زمزمه کردن و نعره زدن از صفات انسان است ۰ »

در« دستورهای املاء وانشاء آمده[1] : «گاهی اتفاق می‌افتد که برای چیزبی‌روحی یکی از مختصات صاحبان روح را ذکر میکنیم ، و آنرا در ردیف صاحبان روح قرار میدهیم . در این صورت فعل در جمع و مفرد با فاعل مطابقه میکند ، مثلا میگوییم : ستارگان چشمك میزدند ،که چشمك زدن از مختصات انسان است .

پس ستاره را در ردیف انسان قرار داده‌ایم ، ولی‌میگوییم : ستارگان میدرخشد زیرا درخشیدن از صفات ستاره است . و درین مورد ستاره جزء جامدات محسوب میشود و فعل‌آن مفرد میآید ۰ »

این قاعده شامل جمادات ، مایعات و اسماء معنی است :

« چرخ را **انجم** بسان دستهای چابکند

کز لطافت خاك بیجان را همی باجان کنند . »

(ناصرخسرو ۰ دیوان چاپ تهران سال ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ص۱۰۵) قبفهی ج ۱ ص ۱۱۷ ؛ ج ۲ ص ۴۸)

« **اجرام** که ساکنان این ایوان**اند** . »

(خیام)

« ببارگاه اجل **عاجزند حیله وجهد**

بکارگاه قضا **باطلند جد و حذر** ۰ »

(نصرالله‌بن عبدالحمید . کلیله ودمنه تهران ۱۲۸۲ ص ۱۲۱ ،

(قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲)

---

۱ ـ ص ۱٤۳ ـ ٤ ۰

« اگر کس گوید **نامهای خدا** فراوان**اند** در نصوص کتاب و سنت ، وهمه بزرگوار**ند** و ازلی وپاك و نیکو ... »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۸)

« فردا هنگام صبح که **عروسان گلستان** نقاب غنچه از رخساره **بگشایند** و **شاهدان** چمن رخساره برنگ ارغوان و سمن **بیارایند** ، ما بگل چیدن مشغول شویم . . . »

(عوفی . جوامع‌الحکایات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. ورق۲۸ الف)

« در پی آرایش بزم تو اندر کان خویش

منعقد گشتند سیم نقره و زر عیار . »

(معزی نیشابوری . بنقل نهج‌الادب ص ۶۵۷)

ملك الشعراء بهار در سبك‌شناسی ج ۲ ص ۳۶۲ آورده :

« (قائم‌مقام) ضمیر[1] راجع باسامی جمع غیر ذوی‌الارواح را بسیرهٔ قدیم ، هم مفرد میآورد وهم جمع ، ودرین باب رعایت مورد را از کف نمیدهد ، و حقاً شناختن موارد این معنی از مشکلترین رموز انشاء فارسی است ، مثال : « **معانی چند** که در طی لفظ **آیند** و از طبع بلحظ **گرایند** غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای یزدانی . » (مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان ص ۲۴۰ مخزن) که ضمیر « معانی » را جمع آورده است .

مثال دیگر : « چون جملهٔ صفات خوب از نشآت وجوب بوده ، خود بذاته‌عین صفات شد . » (از ص۲۴۱ مخزن) .

« طبایع اجسام بحکم ضرورت ، از هیولی و صورت ترکیب یافت ، و عوالم ایجاد شد بدین وضع واسلوب نظم وترتیب پذیرفت . » (از ص ۲۴۱ مخزن) .

---

۱ ــ مراد فعل و ضمیر است .

که درین دو مثل ضمیر[1] « صفات » و « طبایع اجسام » را مفرد آورده است ، چه در جملهٔ اولی ، معانی چندی که درطی لفظ آیند ـ بسبب فعل « آیند » و « گرایند» ـ شخصیت ذوی العقول یافته‌اند ، ولی مسندها در دوجملهٔ واپسین بحال خود باقی و در حکم غیر ذوی الارواح‌اند ، بنا براین ضمیر آنها مفرد آمده است . »

در عصرحاضرنیز درتطبیق وعدم تطبیق فعل وفاعل هرج ومرجی راه‌انداخته‌اند، مع‌هذا نویسندگان زبردست طبق قاعدهٔ مذکور عمل کنند .

استثنا ـ دردستورقبفهی آمده[2] : « هرگاه فاعل غیرجاندارباشد اما اورابجاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند ، بیشتر فعل راجمع میآورند . »

و درجای دیگر گوید[3] : « اگر فاعل جمع غیر ذی‌روح باشد ، لیکن نویسنده‌یا گوینده آنرا بمنزلهٔ ذی روح شمرده و از برای او منزلت و شخصیت خاصی قائل شده باشد یا غیر ذی‌روح را در سخن خود به ذی‌روحی تشبیه کرده باشد ، بایستی فعل را جمع بیاورد . . . »

آقای دکتر صورتگر نوشته‌اند[4] : « شیوهٔ بعضی از نویسندگان حاضر که نگارنده نیز باآنها هم عقیده میباشم ، این است که هرجا بمسند الیه غیرذی‌روح صفت یا جنبهٔ انسانی‌یا حیوانی داده میشود ، بایدآنرا بافعل ازحیث مفرد وجمع مطابقه داد .» :

« **رایات** عالیهٔ ما ـ نشرهاالله فی الخافقین ـ روز دوشنبه نقطهٔ ارزن الروم را مرکز خود **ساختند** . »

(مختصر سلجوقنامهٔ ابن البیبی ۱۷۹ - ۱۸۰ ح)

بنقل قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲[5] .

---

۱ ـ در حقیقت فعل .　۲ ـ ج ۲ ص ٤۷ .　۳ ـ ج ۱ ص ۱۱٦ - ۱۱۷ .

٤ ـ مجلهٔ یغما ۱ : ۱ ص ۳۹ .　۵ ـ مرحوم قزوینی نوشته‌اند (یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲) : « جمع کردن فعلی که فاعلش ضمیرراجع به « رایات » است بعینه مثل عبارت‌جهانگشای در اواخر آن کتاب : « چون **رایات پادشاهی** (یا هولاگو یا نحو ذلک) به **لار** ودماوند **کشیدند** . »

« **ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند**

تا تونانی بکف آری وبغفلت نخوری . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱۶ ص۲)

« **گابنان** پیرایه بسر خود **کرده‌اند**

بلبلان را در سماع **آورده‌اند** ... »

« خیمه بیرون بر که **فراشان باد**

فرش دیبا در چمن **گسترده‌اند** . »

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ص ۱۲۰) (قبفهی ج ۱ص ۱۱۷)

« از کوه **برشدند** خروشان **سحابها**

غلطان شدند از بر البرز **آبها** . »

(محمودخان ملك‌الشعراء[۱])

ولی این قاعده نیز کلیت ندارد ، و از قدیم برای فاعل غیرذی روح و اسماء معنی جمع ، فعل جمع آورده‌اند :

« **و سرطان وجدی** بر تربیع **اواند** . »

(بیرونی . التفهیم ص ۳۴۶)

« و اندران **ستاره‌ها سقوط کنند** . »

(بیرونی . التفهیم ص ۲۶۲)

فعل جمع برای اسم مفرد ـ گاهی در مورد فاعل مفرد غیرذی روح بتوهم معنی جمعیت ، فعل جمع آورند :

« **برك اشجار** ازترکتازی نسیم اسحار ترك علوّ سردار **گرفتند** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۲۴۷)

بجای « گرفت » بتوهم معنی « برگهای اشجار»[۲] .

---

۱ ـ در قبفهی ج ۱ ص ۱۱۷ به « **سروش** » نسبت داده شده !

۲ ـ و با دادن شخصیت بدان .

« **آواز مؤذنان** مؤدیان صلوة را ازخواب بیدار**می کردند** . »

(جوینی . ایضاً ج ۲ ص ۱۶۱)

بجای «می کرد» بتوهم معنی «آوازهای مؤذنان»[1] .

(قزوینی. مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ۲ ص د) .

د - اسناد - هرگاه مسندالیه جمع ذی روح باشد ، مسند مفرد و رابطه جمع آید :

سپاهی‌شجاع است ، سپاهیان شجاع‌اند . (شواهد این‌قسم درمبحث قبل «مطابقهٔ فعل و فاعل » گذشت .

- اگر مسندالیه جمع ذی‌روح باشد ، مسند مفرد ورابطه هم‌معمولا مفرد آید : شب تاریك است ، شبها تاریکست . (شواهد این قسم نیز درمبحث پیشین نقل شد) .

- اگرمسندالیه جمع غیر ذی‌روح باشد ، ولی بدان شخصیت وجنبهٔ انسانی‌دهند، در حکم ذی‌روح باشند و بنابراین مسند مفرد و رابطه را جمع‌آرند (شواهد این قسم نیز پیشتر گذشت) .

ولی‌جایزاست که مسند - مخصوصاً در شعر - جمع‌آید :

« **سخنانش همه** یکسر **نکت** است

گر سخن گوید تو نکته شمر . »

(فرخی . دیوان طبع عبدالرسولی ص ۱۴۱)

« رایتان این بود و فرهنگ و نجوم

طبلخوارانید و مکارید و شوم . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۵۳)

---

۱ - و با دادن شخصیت بدان .

۲ - صفت

ازمطابقه وعدم مطابقهٔ صفت و موصوف ، دررسالهٔ جداگانهٔ « صفت »[۱] مفصلا بحث خواهد شد و بنابرین درینجا از تکرار آن صرف نظر میکنیم .

۳ - کنایات

۱ - ضمیر

الف - ضمیر شخصی

برای جاندار - در دستور قبفهی آمده[۲] : « چون فاعل جاندار و ذی روح باشد ، فعل وفاعل‌وضمیر در افراد وجمع مطابقه کنند . » :

« چون بیابانیان و کوهیان که خود همت **ایشان** بیش ازآن نرسد که تدبیرمعاش کنند بجذب منفعت و دفع مضرت . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۱٦)

« دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاء مایحتاج باز دادن . »

(نظامی . ایضاً ص ۲۸)

« در جهان سه نظامییم ، ای شاه ! که جهانی ز **ما** بافغانند . . . »
« من شرابم که **شان** چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند . »

(نظامی . ایضاً ص ۸۵)

« تنی چند ازروندگان در صحبت من بودند ، ظاهر **ایشان** بصلاح آراسته ... »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص۳۴)

برای بی‌جان - در دستور قبفهی آمده[۳] : « هرگاه فاعل جمع غیر ذی روح باشد بهتر آنست که فعل وضمیر را مفرد آورند : ...

---

۱ - که در دست تدوین است . ۲ - ج ۱ ص ۱۱۵ . ۳ - ج ۱ ص ۱۱٦ .

فردوسی فرماید:

گیاهان کوهی فراوان درود — بیفکند از **او** هرچه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا دارویی — **گیاهان** فراز آرم از هرسویی
که همواره باشی ز **او** تندرست — نباید بدارو ترا روده شست.»

ضمیر جمع بجای مفرد - در دستور قبفهی آمده[1]: «گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند[2]، چنانکه در خطاب ببزرگی گویند: شما فرمودید، ودر غیبت گویند: ایشان فرمودند.»

- نیز در قبفهی آمده[3]: «در ضمیر متکلم نیز درسه مورد جایزاست که «ما» بجای «من» آورده شود:

۱ - اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد[2]: فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید:

دل زیردستان زما شادباد! — هم ازداد ما گیتی آباد باد!

۲ - اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد[2]: ما چنین گفتیم وچنان نوشتیم.

۳ - اگر گوینده خود را نمایندهٔ طبقه و طایفه‌ای خاص معرفی کند: ما طایفهٔ خرقه پوشان.

ما در خلوت بروی غیرببستیم — وز[4] همه بازآمدیم وباتونشستیم.

(سعدی. غزلیات مصحح فروغی ص ۲۳۹).»

ضمیر اشاره - ضمیراشاره راجع بجمع ذی روح، جمع آید:

«تنی‌چند ازروندگان در صحبت بودند، ظاهر ایشان بصلاح آراسته ... تا یکی از **ایشان** حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان ...»

(سعدی شیرازی. گلستان مصحح فروغی. تهران ۱۳۱۶ ص ۳۴)

---

۱ - ج۱ ص ۹۱. ۲ - نظیر فعل (رك: مبحث فعل درهمین بخش). ۳ - ج۱ ص ۹۱-۹۲. ۴ - درغزلیات مصحح فروغی: از.

ـ اگر مرجع اسم معنی وجمع باشد ، ضمیر اشاره را مفرد می‌آوردند[۱] :

« اما قسم اول که **الفاظ بسیار** بر یك معنی دلالت کند ، **آنرا** اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر برمردم ... و اما قسم دوم که **الفاظ بسیار** بر معانی بسیاردلالت کند ، هرلفظی‌برمعنی دیگربی‌اشتراك ، **آنرا** اسماء متباینه خوانند ، مانند انسان و فرس . »

(نصیرالدین طوسی . اساس‌الاقتباس ص ۹)

ـ گاه ضمیر اشاره راجع بجمع غیر ذوی‌العقول را مفرد آورده‌اند و فعل‌آنرا هم گاه مفرد و گاه جمع : مرحوم بهار نوشته[۲] : » (مؤلف جهانگشا) گاهی ضمیر اشارهٔ راجع بجمع غیر ذوی‌العقول را مفرد آورده است وحال‌آنکه هیچیك از متقدمان‌چنین نکرده‌اند . » و در حاشیهٔ همان صفحه نوشته : « بعد از جهانگشای این طریقه معمول گردید ، ولی پیش ازاو درچنین موارد اسم‌اشاره (آنها) بجمع ذکرمیشده است . »

باید دانست که پیش از جوینی هم این طریقه معمول بوده است :

« موکل است ـ اعنی نفس سخن ـ بتوکیل الهی برتجسس از آنچ بیند و شنود از **مکیفات کآن** چونست ، و از **معقولات** که معنی **آن چیست** ، و پرسیدن کودکان از نام چیزهاء گوناگون و رنگارنگ که همی بینند از مادر وپدر که **آن چیست** ؟ »

(ناصرخسرو . جامع الحکمتین مصحح ه . کربین ونگارنده . ص ۱۲)

« و سخره گرفتن ما مر ستوران را اندر کارهاء خویش ، آنگاه مر ایشان را **چیزهایی داد کان** ما را بکار **نیست** . . . »

(ایضاً ص ۲۰۷)

---

۱ ـ همانطور که فعل‌رامفرد میآورند . **رك** . مبحث‌فعل درهمین بخش . ۲ ـ سبك‌شناسی، ج ۳ ص ۶۱ ـ ۶۲ .

« آن **بتان** که شما **آنرا** بمعبودی گرفته‌اید ازین **عاجزند** . . . »

(عوفی . جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس ،

بنشانی Sup . Persan ۴۰۷۴۹ ص ٦ الف)

« ابلیس صورت **هیاکل** می‌تراشید و ایشان **آنرا** در محراب عبادت و صومعهٔ طاعت خود می‌نهادند . »

(ایضاً ص ٦ الف)

« پوشش از جلود **کلاب وفارات** و خورش ازلحوم **آن** ومیته‌های دیگر. »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۱۵) (بهار . سبک‌شناسی ج ۳ ص ٦۱-٦۲)

«و او **دوازده زورق** ساخته بود سرپوشیده . . هرروز بامدادبهرجانبی **شش** روان میشد . . . و زخم تیر بر**آن** کارگرنبود . . . خواستند تا مضرت **آن** دفع کنند ، دست نداد . . . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۷۱)[1]

۴ - اسم اشاره

اسم اشاره (این . . . ، آن . . .) همیشه مفرد آید چه اسم مابعد مفرد وچه جمع و چه اسم جمع باشد : این مرد ، این مردان ؛ آن زن ، آن زنان .

« گوئیا دی بود کان چندان سپاه

اندر **آن صحرا** همی کندند جان . »

(فرخی . طبع مرحوم عبدالرسولی ص ۲٦۴)

« بی سپاهی او **آن سپه** را نیست کرد

درجهان کس رانبوده است **این توان** .»

(فرخی ، طبع مرحوم عبدالرسولی ص ۲٦۵)

۱ ـ ضمیراشارهٔ به دوازده یا شش زورق را «آن» آورده است (بهار . سبک شناسی ج ۳ ص ٦۲) .

« از **این‌مشتی** رفیقان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی »

آنکه = آنک ، آنچه = آنچ .

غالباً مفرد محسوب شوند و فعل آنها هم مفرد است ، ولی گاه جمع محسوب گردند و فعل آنها هم جمع آید :

« و درشهر **آنچ** مردینه **بودند** روی باو **نهادند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۸۷)

۳ ـ مبهمات

۱ ـ هر ـ معمولا بعد از « هر » اسم مفرد آید ، واین اسم را گاه با علامت نکره آورند :

بهر زحمتی که بود او را پیدا کردم .

« پس **هر معلولی** بواجب الوجود رسند . »

(ابن‌سینا . دانشنامه علم‌الهی . مصحح نگارنده ص۸۲ متن وحاشیه ؛ دانشنامه مصحح خراسانی ص ۱۱۵متن وحاشیه)

و گاه بدون علامت نکره : **هر طور** بود اورا باخودآوردم .

« **زهر مرز** هر کس که دانا بدند **بهر کار** نیکو توانا بدند . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص ۱۴۴۶)

ـ اگربعداز « هر» صفت وموصوف آید ، بطرز پیشینیان علامت نکره بموصوف پیوندند وبطرزمتأخران بصفت : « **هرمردی** دانا گواهی دهد ... » یا «**هر مرد دانایی** تصدیق میکنند ... »

ـ گاه بعد از « هر» اسم را جمع آورده‌اند :

« ازین گونه **هر ماهیان**[1] سی جوان

ازیشان[2] همی یافتندی روان . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳٦)

« و همچنین نتوانستی شك کردن که **هر چیزها** که برابر یك‌چیز بوند ، ایشان نیز برابر یکدیگر بوند . »

(دانشنامهٔ علائی . منطق مصحح خراسانی ص ۴۹ متن و ح ۲ و ص مه ؛ دانشنامه چاپ انجمن آثارملی بخش‌منطق ص ۱۱۲)

و درین مورد غالباً کلمهٔ پس‌از « هر » جمع عربی است :

« و بکتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد . و باز ویوز و **هر جوارحی** با خویشتن آوردند . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکتر فیاض ص ۲۲۳)

« هم از شاره و تلك و خز و پرند

هم از مخمل و **هر طرایف** ز هند . »

(اسدی . گرشاسب‌نامه مصحح یغمائی ص ۲۰۰)

« خاکست امیر **هر عناصر** خاکست امین **هر جواهر** . »

(خاقانی . تحفة‌العراقین مصحح دکتر قریب ص ۸۲)

« در **هر کلمات** او مفصل هست از لقبش سه حرف اول . »

(ایضاً ص ۲۲۴)

« **هر جواهر** محامد که غواصان دریای دین بصحت دلیل از قعربحر دل‌بغوص

---

۱ ــ یعنی هرماه (**ماهیان** جمع‌ماه است . رك : ص ۵۹ــ٦۰) ۲ ـ **خوالیگران ضحاك** .

ارادت بساحل زبان آرند ... »

(عبدالجلیل قزوینی . کتاب النقض مصحح محدث ص ۱)

« موافق شرایع و ادیان **هر انبیاست** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۴) (مقدمهٔ جهانگشای ج ۲ ص و)

« و در **هر اجزای** خود قبول آن حیاتها را تصور میکنم . »

(بهاء ولد . معارف . مصحح فروزانفر ص ۹۲)

« **هر خطرات** تو بیقین چنان روشن باشد که هردیو که گرد آن گردد بسوزد . »

(ایضاً ص ۱۱۴)

« و **هر حروف** و اندیشه[1] را مدار کرده است . »

(ایضاً ص ۱۲)

« **هر حوایج** را که بودیش آن زمان

راست کردی مرد شهری رایگان . »

(مولوی بلخی رومی . مثنوی چاپ نیکلسن . دفترسوم ص ۱٦)[2]

« جمع گشتندی ز **هر اطراف** ، خلق

ز ضریر و لنگ و شل و اهل دلق . »

(ایضاً ص۱۹)[3]

ـ درصورت جمع آوردن اسم پس از «هر» گاه آنرا به یای نکره ملحق کنند ؛ و درین صورت شبه تعریفی است (نظیر : اسبی که خریدم) :

« از **هر صنایعی** که بخواهی در او اثر

وز **هر بدایعی** که بجویی بر او نشان . »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۳۳۱)

۱ ـ «**حروف**» عربی **راجمع** و « اندیشهٔ » فارسی را مفرد آورده است . ۲ ـ قس : چاپ علاءالدوله ص۱۹۸ . ۳ ـ قس : ایضاً ص ۲۰۰ .

« هر شکار و **هر کراماتی**[1] که هست
از برای بندگان آن شهست . »
(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۹۳)

« ره‌زنی و من غریب و تاجرم
هر لباساتی که آری کی خرم ؟ »
(ایضاً . نیکلسن دفتر دوم ص ۳۹٦)

« **هر کراماتی** که میجویی بجان او نمودت تا طمع کردی در آن . »
(ایضاً . دفتر دوم ص۲٦۷)

ـ امروزه اسم‌بعد از«هر» را مفرد آورند وغالباً ملحق بیای‌نکره کنند : هربچه‌ای میداند ، هرمردی بفکرخانوادهٔ خود میباشد .

ـ فعل متعلق‌به « هر ... » را گاه جمع آورده‌اند :

« پس **هر معلولی** بواجب‌الوجود **رسند** . »
(ابن‌سینا . دانشنامه . علم‌الهی مصحح نگارنده ص ۸۲ متن وحاشیه ؛ دانشنامه مصحح خراسانی ص ۱۱۵ متن وحاشیه)

« **هر ایرانیی تاختند** از کمین
فکندند از ایشان یکی بر زمین . »
(اسدی طوسی . گرشاسب نامه مصحح یغمائی ص ۱۷٦)

« **هر امیر** استکثار اطلاق مواجب رابنام **گویند** چندین دارم . » یعنی گوید .
(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۴) (مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص‌قید)
(بهار . سبك شناسی ج ۳ ص ٦۰)

---

۱ ـ « شکار » فارسی را مفرد و « کرامات » عربی‌را جمع آورده است .

و اگر « هر» برسر اسمی که جمع است در آید بطریق اولی ، فعل آن را جمع آرند :

« **هر چیزها** که برابر یك چیز **بو ند** ... »

(ابن‌سینا . دانشنامه (منطق) مصحح خراسانی ص ۴۹ ؛
دانشنامه (منطق) چاپ انجمن آثارملی ص ۱۱۲)

ترکیبات « هر »

هریك : ضمیر و فعل آن مفرد آید :

« **هریك** بر سر بساك مورد **نهاده**
لبش (روش) می‌سرخ و **زلف جعدش** ریحان .»

(رودکی سمرقندی . بنقل تاریخ سیستان ص ۳۱۹ ؛ دیوان رودکی باهتمام سعیدنفیسی ص۱۰۱۱ ؛ برگزیدهٔ شعرباهتمام نگارنده ج ۱ چاپ دوم ص۱٦)

« وقتی افتاد فتنه ای در شام
هریك[1] از گوشه‌ای **فرا رفتند** . »

(سعدی . گلستان مصحح قریب ص ۱٦۵)

هرکه = هرك : گاه ضمیر و فعل آن مفرد آید :

« **هرکه** آنجا **نشیند** که **خواهد** و مرادش بود ، چنا**نش** کشند که **نخواهد** و مرادش نبود . »

(محمدبن منور . اسرارالتوحید . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۱۹۴۴ - ۴۵)

۱ـ درچاپ فروغی تهران ۱۳۱٦ ص۱۵۵ در متن : هرکس، درحاشیه : هریك .

هر که از مادرزاد عالم **نبود** . . . »

(کیمیای‌سعادت . بنقل امثال وحکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« کـه اجل جان زیـرکان را بـرد

هر که از عشق **گشت** زنـده ، **نمرد** . »

(سنائی غزنوی . بنقل امثال و حکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« **هر که** از عـلم صـدق **جست، ببرد**

هر که از وی دها **گزید، بمرد** . . . »

(سنائی غزنوی . ایضاً ص ۱۹۴۶)

« دشمن جان گشته‌ام گـزاف مپندار

هر که اسیر دل **است** دشمن جان **است**.»

(عمادی شهریاری . ایضاً ص ۱۹۴۶)

« هر که **او** ارزان **خرد** ارزان **دهد**

گـوهری طفلی بقرص نـان دهد . »

(مولوی . مثنوی بنقل امثال وحکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« **هر که آرد** حرمت ، آن حرمت برد

هر که آرد قند ، لوزینه **خورد** . »

(مولوی . مثنوی . بنقل‌امثال وحکم ج ۴ ص ۱۹۴۶)

« **هر که آمد** عمـارتی نـو **ساخت**

رفت و منزل بدیگری **پرداخت** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ٦)

« **هر که** بیهوده گردن **افرازد** خویشتن را بگردن **اندازد** . »

(سعدی . ایضاً ص ۸۲)

« **هر که** شاه آن کند که **او گوید**

حیف باشد که جز نکو **گوید** . »

(سعدی . ایضاً ص ۱۴)

« **هر که خواهد** گو **بیا** و هرچه خواهد گو **بگو**

کبر وناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست . »

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی ص ۵۰)

« **هر که** از بخل در **دلش** زنگ است

همه دینار های **او** سنگ است . »

(مکتبی . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۱۹۴۵)

ـ و گاه ضمیروفعل آنرا جمع آورند :

« بهندوستان **هر که** دانا **بدند** بگفتار و دانش توانا **بدند** . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۱۸۱٦)

« بدانکه **هر که** در لشکر **تو اند** ، برتو **جاسوسند** . »

(کلیله و دمنه . نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ جارالله افندی ، استانبول، مورخ ۵۵۱ ص ۱۲)

« و شفا دار (عیسی) **هرك رنجور بودند** بسیاران ... »

(انجیل قدیم فارسی [دیاتسارون] چاپ مسینا ص ۸۸)

ـ امروزه ضمیر وفعل آنرا مفرد آورند :

هر که میخواهد بیاید ، بیاید و هر که میخواهد برود ، برود . هر که وارد شود باو بگو . . .

هرکـو : مرکب است از « هر که + او » ، و فعل و ضمیر آن بمناسبت « **او**» مفردآید :

« که **هرکو** بجنگ **اندر آید** نخست

ره بازگشتن ببایـد**ش** جست . »

(فردوسی طوسی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۱۹۴۳)

« که **هرکو** بخون کیان دست **آخت**

زمـانه جز از خاك **جایش** نساخت . »

(فردوسی . ایضاً)

« بگیو آنـگهی گفت بهـرام گـرد

کـه **هرکو بزاید** ببایدش مـرد . »

(فردوسی . ایضاً)

« **هرکو نریخت** خون و نشد جان شکر چو باز

بـر دستگاه پایـهٔ سلطان نمیرسد . »

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی . بنقل امثال و حکم ایضاً ص ۱۹۴۴)

« **هرکو** چـو روزگار ره غدر **میرود**

از روزگار هم **بستاند** سزای خویش . »

(کمال اسماعیل اصفهانی . ایضاً ص ۱۹۴۳)

« **هرکو** زصدق دم **زند** ار یک نفس بود

چون صبح روشنی جهانی**اش** درقفاست . »

(کمال‌اسماعیل . ایضاً ص ۱۹۴۴)

« **هرکو** بغذی مغز شتر خورده **نباشد**

آلت ز پی شیشه زدودن تبـر **آرد** ؟ . »

(اثیر اخسیکتی . ایضاً ص ۱۹۴۳)

« گـفت پیغمبر کـه **هرکو** سِر **نهفت**

زود **گردد** با مراد خـویش جفت . »

(مولوی . مثنوی . ایضاً ص ۱۹۴۴)

هرکس ، هرکسی : گاه ضمیر و فعل آنرا مفرد آورند :

(**مفرد و** جمع ۲۱)

« **هر کسی** شغل خویش **کند** . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکترفیاض ص ۱۵۸)

« **هرکسی** از ظـن خود **شد** یار من

از درون من **نجست** اسرار من . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳)

ـ گاه ضمیر و فعل را جمع آورند :

« تا این نامه (کلیله و دمنه) بدست مـردمان افتاد و **هر کسی** **دست بدو اندر زدند** . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ؛ چاپ وزارت فرهنگ ص ۱۳۵)

« و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و**هر کسی دارند** تا ازو فایده **گیرند** . »

(ایضاً ص ۱۳۷)

« بر اسفندیار آفرین **هر کسی** **بخواندند** از اندازه افزون بسی . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۹۱)

« ز هر مرز **هر کس** کـه دانا **بدند**

بهـر کار نیکـو توانـا **بدند** . . . »

(فردوسی . ایضاً ج ٦ ص ۱۴۴٦)

« سپه را بفرمود تا **هر کسی** **بسازند** کشتی و زورق بسی . »

(فردوسی . ایضاً ج ۷ ص ۱۸۴۸)

« **بگفتند** هر گونه‌ای **هر کسی** همانا پسندش نیامد بسی . »

(فردوسی . بنقل دکتر فیاض حاشیهٔ ص ۵۴ تاریخ بیهقی ؛ دستور فرخ ج ۱ ص ۲۴ ح)

« **هر کسی** خویشتن را **دور کردند** . . . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر فیاض ص ۵۴)

« **هر کس** کـه آن مجلس را . . . مشاهـده **میکردند** از غـایت استعجاب **میگفتند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۱۴۸) (بهار. سبک‌شناسی ج ۳ ص۶۰)

« ... **هر کس** از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را **درحرکت آمدند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۰۴) (بهار. سبک‌شناسی ج ۳ ص۶۰)

« **هر کس** از اماکن خود در حرکت **آمدند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ص۱۵۵)

« و **هر کس** در آن شیوه فصلی **بپرداختند** . »

(ایضاً ص ۱۵۷)[۱]

« و **هر کس** را که ازیشان زودتر دراقامت شرایط خدمت وهواداری واخلاص وجان سپاری **در آیند** و اختصاص ومساعی جمیلهٔ خود ظاهر **گردانند** ... »

(رشیدالدین فضل‌الله . مکاتبات رشیدی مصحح محمدشفیع ص ۱۳-۱۴)[۲]

« فردا که **هر کسی** بشفیعی **زنند دست**

ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی . »

(سعدی شیرازی . مواعظ سعدی مصحح فروغی ص ۳)

« معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد

هر کس حکایتی بتصور چرا **کنند** ؟ . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۳۳)

---

۱ ــ **رك** : قزوینی . مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص قید .

۲ ــ برای امثلهٔ فعل جمع با «هرکس» رك : اورینتل کالج میگزین . نومبر سنهٔ ۱۹۳۰ ص ۵۷ که **از زبدة‌التواریخ . حافظ ابرو اقتباساتی دارد** . » (**محمد شفیع . مکاتبات رشیدی ص ۱۴ ح ۱**)

۴ ـ کس ، کسی

ضمیر و فعل آن گاه مفرد آید :

« چو بر تخت بینند ما را نشست

چه **گوید کسی کو** بود زیر دست . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۸۲)

« **کسی** کو خریدار نیکی **شود** **نگوید** بدی تا بدی **نشنود** . »

(فردوسی طوسی ، بنقل قبفهی ج ۲ ص ۲)

« **کس** بتدبیر سفله ملک **زراند**

نامه در نور برق نتوان خواند . »

« بس گرسنه خفت و **کس ندانست** که **کیست**

بس جان بلب آمد که برو **کس نگریست** . »

(سعدی . گلستان . مصحح فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص ۳۰)

« **کس نیاید** بخانهٔ درویش که خراج زمین و باغ بده . »

(سعدی . گلستان ایضاً ص ۳۱)

« بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال

تا نه **بدگویدکست** نه باشدت بیمی ز کس . »

(ابن یمین فریومدی ، بنقل قبفهی ج ۲ ص ۳)

« **کسی گیرد** خطا بر نظم حافظ

که **هیچش** لطف در گوهر نباشد . »

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی ص ۱۱۰)

ـ و گاه ضمیر و فعل « کس » و « کسی » جمع آید :

« **کسی** کز گرانمایگان **زیستند**   همه پیش او زار **بگریستند** . »

(فردوسی. شاهنامهٔبخ ج ٦ ص۱۷۹٦)

« **کسی** را کـه بد باره ، **بگریختند**

دگر ترگ و جوشن فـرو ریختند . »

(ایضاً ج ٦ ص ۱۵۸۱)

۳ ـ هیچ = ایچ

اسم بعد از « هیچ » غالباً مفرد آید :

« گر **هیچ سخن**[1] گویم با تو زشکر خوشتر

صد کینه بدل گیری ، صد اشک فرو باری . »

(منوچهری دامغـانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۸۷)

« بگفتا **هیچ دل** پر پیچ دارم   اگر این خر بیفتد هیچ دارم . »[2]

(عطار ، بنقل قبفهی ج ۲ ص۲)

ـ و گاه جمع آید :

« من هیچ نیم بهیچ معیار   از **هیچ کسان** بهیچ مازار . »

(خاقانی . تحفةالعراقین چاپ قریب ص ۲۱)

در امثلهٔ فوق « هیچ » در جملهٔ مثبت آمده ، اما غالباً با « هیچ » فعل نفی یا نهی آورند :

« سخـن **هیچ** بهتر ز تـوحید **نیست**

بنا گفتن و گفتن ایزد یکی است . »

(فردوسی طوسی . بنقل قبفهی ج ۲ ص ۲)

۱ ـ یعنی سخنی .   ۲ ـ یعنی هیچ ندارم .

« **بهیچ یار** مده خاطر و **بهیچ دیار**

که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار . »

(سعدی شیرازی . مواعظ سعدی . مصحح فروغی ص ۲۸)

ـ گاه پس از آن یاء نکره آورند : هیچ کتابی بهتر از قرآن نیست .

ـ فعل « هیچ » را گاه مفردآورده‌اند (امثلهٔ بالا) ، وگاه جمع :

« هرگز **هیچ پادشاه** را که مالك رقاب امم **بوده‌اند** . . . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۱) (بهار . سبك‌شناسی ج۳ ص ۶۲)

ترکیبات « هیچ»

هیچکس ـ فعل و ضمیرآن مفرد آید :

« این جهان یک چاکرت را بایدی لیکن چه‌سود

هیچکس را با قضای آسمان پیکار **نیست** . »

(قطران ارموی تبریزی . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« **هیچکس** را ببخت فخری **نیست**

زانکه **او** جفت **نیست** با فرهنگ . »

(ناصرخسروبلخی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« **هیچکس** از معصیت معصوم **نیست** . »

(غزالی . کیمیای سعادت . بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« **هیچکس** از سر کار آگاه **نیست**

زانکه آنجا **هیچکس** را راه نیست . »

(عطار نیشابوری . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« **هیچکس** گر متاع او **نخرد** **می‌تواند** که جمله را **بخورد** . »

(شیخ بهائی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۹)

« **هیچکس نگوید** انگور **من** ترش است . »

(امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۹ بنقل ازقرةالعیون)[1]

هیچکدام ـ فعل وضمیرآن غالباً جمع آید :

« هیچکدام‌ازیشان سبب‌مشاهدهٔ غضب‌سلطان‌بتکفل‌مصلحت او زبان **نمی‌دادند** .»

(جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۹)

۴ ـ دیگری = دگری ، دیگران = دگران

ضمیر و فعل « دیگری » مفردآید و از آن « دیگران » جمع :

« خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا **دیگری بیارد** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص ۱۸۴)

۵ ـ چند ، چندی

معدود پس از « چند » و « چندی » غالباً مفردآید : چند قلم ، چند کتاب ، چند سرباز .

« سنگی **بچندسال** شود لعل پاره‌ای
زنهار تا بیك نفسش نشکنی بسنگ . »

(بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۲ص ۹۹۳)

« خروشی برآورد بیژن چو شیر
ز ترکان برفتند **چندی دلیر** . »

(شاهنامه · بنقل قبفهی ج ۲ ص ۴)

ـ ولی در قدیم گاه معدود آنرا جمع میآوردند :

« فکاین من قریة اهلکناها ، و **چند شهرها** و **دیهها** و **شارستانها** که ناچیز کردیم آنرا . »

(تفسیر کمبریج ورق ۴۸ الف ، I ۱۳۰ ؛ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۴۴)

(براون . تفسیر کمبریج ص ۴۷۲)

---

۱ ـ رك : امثال و حکم دهخدا ج ٤ ص ۲۰۱۸ ـ ۲۰۱۹ .

« . . . و هرلحظه‌ای **چند هزار آبهای خوش** . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۱۵۹)

« رم زوان و داذین و دوان **چند نواحی است** از اعمال اردشیر خوره . »

(ابن‌البلخی . فارسنامه چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

ـ ضمیر و فعل آن گاه مفرد آید :

« اینجا **پیری چند است** فرسودهٔ خدمت سلطان محمود ... »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۵۷)

« بکوه اندرش **چشمه بد** نیز **چند**

بکام اندرون آب هریک چو قند . »

(اسدی . بنقل قبفهی ج ۲ ص ۴)

ـ وگاه جمع آورند :

« شنیدم که درمجلس‌خوارزمشاه **چند کس اند** از اهل‌فضل که **عدیم‌النظیر ند** چون فلان و فلان ... »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ‌سوم زوار ص ۱۱۸)

ـ امروزه در مورد ذی روح غالباً جمع آورند و در مورد غیر ذی روح غالباً مفرد :

چند سرباز پاس میدادند ، چندتن از بزرگان ادب در آن مجلس بودند ، چند کتاب مفید آنجا بود ، چند گلدان نقره روی طاقچه دیده میشد .

٦ ـ فلان ، بهمان

اسم بعد از آنها مفرد آید و ضمیر و فعل آنها را نیز مفرد آورند :

« کان **فلان طوطی** کـه مشتاق شماست

از قضای آسمان در حبس مـاست . »

(مولوی . مثنوی . نیکلسن دفتر اول ص ۹٦)

« خیری کن ای **فلان** و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ برآید : **فلان نماند** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی ص ۱۵)

۷ ـ همه

« همه » گاه بر سر اسم مفرد آید . در این صورت گاه آنرا بدون اضافه آرند :

« وزان‌پس چوجنبنده آمد پدید **همه رستنی** زیرخویش‌آورید . »

(فردوسی طوسی ، شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۴)

« **همه کوه**[۱] لاله است و آن لاله زیبا

همه دشت سبزه است وآن سبزه درخور . »

(فرخی سیستانی . دیوان مصحح مرحوم عبدالرسولی ص۸۴)

« **همه کهسار** پر زلفین معشوقان و پردیده

همه زلفین زسنبلها ، همه دیده زعبهرها»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۱)

« ملوک‌عجم‌ترتیبی‌داشته‌اند درخوان‌نیکونهادن هرچه تمامتر **بهمه‌روزگار**.»

(خیام . نوروزنامه ص ۱۳)

---

۱ ـ یعنی سراسر (قبفهی ج ۲ ص ۵)

« همه عمر برندارم سرازین خمار مستی

که هنوزمن نبودم که تو در دلم نشستی .»

(سعدی شیرازی . غزلیات چاپ فروغی ص ۲۹۱)

« تو همه کار جهانرا همچنین

کن قیاس و چشم بگشا و ببین . »

(مولوی ، مثنوی . چاپ نیکلسن دفتراول ص ٦۰)

ـ وگاه بااضافه :

« در زمانی همهٔدشت ز خون دد و دام

لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار . »

(فرخی چاپ عبدالرسولی ص ۸۱)

« همهٔ خویش کرده[1] در کارش[2]

همه او گشته بهر دیدارش . . . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ۲۲۷)

« همهٔ خویشتن ز خود گم کن

و آنگه آن دم حدیث آدم کن . »

(سنائی . حدیقه ص ۳۷۴)[3]

« گل روی تو بود در همهٔ فصل بهار

بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است . »

(عوفی . بنقل نهج‌الادب ص ٦۷۱)

ـ گاه اسم پس‌از « همه » جمع آید ، دراین‌صورت آنرا گاه بدون اضافه‌آرند :

---

۱ ـ ابوبکر . ۲ ـ درکار رسول ص . ۳ ـ یادداشت آقای مینوی .

« **همه سرکشان** امر او را متابع

همه خسروان رای او را مسخر . »

(فرخی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۸۵)

« نام تو نام **همه شاهان** بسترد و ببرد

شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار . »[۱]

(فرخی . ایضاً ص ۸۱)

« از **همه دلها** که آن نکته شنید

آن سخن را کرد محو و ناپدید . »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۰۲)

« از **همه طاعات** اینت بهتر است

سبق یابی بر هرآن سابق که هست . »[۲]

(ایضاً دفتر اول ص ۱۸۳)

« چون **همه اجزام**[۳] از انعام تو

رسته‌اند و غرق دانه و دام تو . . . »

(ایضاً . دفتر دوم ص ۳۳۰)

« نه[٤] **همه‌شبها** بود قدر ای جوان !

نه[٤] **همه‌شبها** بود خالی از آن . »

(ایضاً . دفتر دوم ص ۴۱۱)

« چون **همه انوار** از شمس بقاست

صبح صادق صبح کاذب ازچه خاست ؟ »

(ایضاً دفتر ششم ص ۳٦۴)

---

۱ ــ در همان قصیده که شامل بیت : «درزمانی همهٔ دشت...» (رك : ص ۱۷۷) است .
۲ ـ اینت لایق است . . . برهرآن کوسابق است (چاپ میرزامحمود ص ۷۹) . ۳ـ اجزایم (ایضاً ص ۱۳۸) . ٤ ــ نی (ایضاً ص ۱۷۰) .

« از **همه اوهام** و تصویرات دور

نور نور نور نور نور نور . »

(ایضاً دفتر ششم ص ۳۹۵)

« من هم پس ازاین **همه کوششها** کـه در راه او کـردم . . . باتهام زندقه دچار نمیشدم . »

(میرزاآقاخان کرمانی . هفتاد ودوملت ص ۶۸ ـ ۶۹)

ـ وگاه با اضافه :

« تویی که برسر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگـر **همهٔ دلبران** دهندت بـاج . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۶۷)

فعل « همه » ـ گاه فعل و رابطهٔ « همه » را مفردآورند :

« رم زوان و داذین و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره ، و **همه** گرمسیر **است** . . . »

(ابن‌البلخی . فارسنامه چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

ـ وگـاه فعل « همه » را ـ با آنکه اسم بعد ازآن جمع آمده ـ مفردآورند :

« چون **همهٔ کارها** بتمامی بهرات قرار گرفت . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۷۷)

ـ در مورد ذوی‌العقول فعل جمع آید :

« کسی کـز گرانمایگـان زیستند

همه[1] پیش او زار **بگریستند** . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص ۱۷۹۶)

---

۱ ـ یعنی همهٔ **کسان** .

« این **همه ره برند** غافل را گرچه رهبر **بوند** عاقل را »

« **گل فروزند** و دل گذار **همه** زهر **سوزند** و دیر ساز **همه** »

« **همه** گندم نمای **جو کارند** همه **گل‌صورتند** و **پر خارند** »

« **همه** عطارشکل و **ناك دهند** **همه** بزازروی و **دلق زهند** . »

(سنائی غزنوی . حدیقه . چاپ مدرس ص ۴۳۶)

ـ گاه درمورد غیر ذوی العقول نیز فعل را جمع آورده‌اند :

« انداختند تا بکدام راه بدرگاه آیند ، **همه**[۱] دراز آهنگ **بودند** . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکترفیاض ص ۵۴۹)

« **همه**[۲] چون غنچهٔ بکر سروپای پوشیده دست بدست **میرفتند** ، اما هیچکس را جز نسیم عطر وبانگ زیور از **ایشان**[۳] نصیبی نه . »

(خاقانی شروانی . مقدمهٔ تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص ۸)

« اگر کسی گوید نامهای خدا فرا دانند در نصوص کتاب و سنت ، **و همه بزرگوارند** و ازلی وپاك ونیکو . . . »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۸)

همه‌کس ـ فعل‌آن مفرد آید :

« **همه‌کس** از قبل نیستی فغـان **دارد**

گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال . »

(غضایری رازی . مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳٦۸)

۱ ـ یعنی : همهٔ راهها . ۲ ـ مراد سخنان است . ۳ ـ ضمیر هم جمع آمده .

« زهرهٔ کیست که عشاق ترا صید کند

میشناسد همه کس بلبل بستان مرا . »

(صائب تبریزی . بنقل غیاث «همه»)

۴ ـ ادوات استفهام

که ـ فعل آن مفرد آید :

« **که**[1] آگه **است** که کاوس و کی کجا رفتند ؟

که[1] واقف **است** که چون رفت تخت جم برباد ؟ »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۷۰)

ـ گاه « که » برای جمع استعمال شود و فعل آن هم جمع آید :

« همه دشت نیزه سواران بگرد   نگر تا **که دارند** اسب نبرد . . . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۰۸۳)

چه ـ فعل آن مفرد آید :

« **چه**[2] **بودت** که از جان بریدی امید

بلرزیدی از تاب هیبت چو بید ؟ »

(سعدی شیرازی . بنقل قبفهی ج ۲ ص ۸)

۵ ـ عدد

الف ـ ترکیب

جمع معدود ـ در زبان فارسی معدود عادةً مفرد آید برخلاف زبانهای اروپایی[3] ، اما جایی که عدد ومعدود بصورت **ترکیب** استعمال شوند ، گاه معدود را بسیاق فارسی به « ـ ان » جمع بسته‌اند و گاه بسیاق عربی : دو برادران ، چهاراسباب ،

۱ ـ « که » استفهامی است .   ۲ ـ «چه» استفهامی است .   ۳ ـ در عربی تمیزعدد ازسه تا ده جمع مجرور آید : خمس تفاحات ؛ از یازده تا نودونه مفرد منصوب : احدعشر کتاباً ؛ وبرای صد وهزار مفرد مجرور : مأة رمانة ، الف سفرجلة .

چهارطبایع ، هفت‌آباء ، هفت‌اختنان ، هفت‌اخیار ، هفت‌اعضاء ، هفت‌الوان ، هفت‌تنان ، هفت خواهران ، هفت داوران ، هفت قراء ، هفت گردان ، هفت مردان ، هفت وجوه صرف ، پنج حواس ، چار ارکان[1] :

« دو **ساعات** گذشته از نیمروزان .»

(بیرونی . التفهیم ص۲۸۲ ومقدمه ص فا طبق نسخهٔ خد و س)

« وحال چیزها چنین نیست که مردم و اسب وگاو مثلا یك سپس دیگر نیند . . . و **چهار طبایع**[2] یك سپس دیگر نیند . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . علم‌الهی . چاپ نگارنده . نشریهٔ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱ ۰ ص ۱۱۲)

« دولتت را خدای عز وجل آفریند دگر **چهار ارکان**[2] . »

(مسعود سعد . دیوان . طبع کتابفروشی ادب ص ۴۵۴)

« ازین **چار ارکان** [2] که داری (دانی) بنام

ببین کاین هنرها جز او را [3] کدام ؟ »

(اسدی . گرشاسب‌نامه ۰ ص ۱۰)

ز **چار ارکان** برگردو **پنج ارکان** جوی

که هست قائد این پنج ، پنج نوبت لا ۰ »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۹)[4]

---

۱ ــ رك : شمارهٔ هفت و هفت پیکر نظامی . بقلم نگارنده . از انتشارات مجلهٔ پشوتن . تهران ۱۳۲۷ ص ۲۷ ، ورك : فرهنگهای فارسی در مواد فوق . ۲ ــ آب وباد و آتش و خاك . ۳ ــ خاك را . ٤ ــ خاقانی « چار ارکان » را درتحفة‌العراقین (طبع دکتر قریب ص۲۳، ٤١، ٢٤٦) هم آورده است .

« طویلهٔ سخنش **سی و یك جواهر** داشت

نهادمش ببهای **هزار و یك اسما** . »

(خاقانی شروانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۳۲)

« تا ز **اربعین بروج** اش زینت نیافت آدم

در اربعین صباح اش طینت نشد مخمر . »

(خاقانی شروانی ، دیوان . ایضاً ص ۱۹۰)

« پس **چار مراتب** ام نموده وز **چار علل** سخن فزوده . »

(خاقانی . تحفةالعراقین طبع دکتر قریب ص ۲۲۰)

« هرچار ، چهار رکن تمکین بل **چار حدود** کعبهٔ دین . »

(خاقانی . تحفةالعراقین ایضاً ص ۷۷)

« بینی **دو برادران** همخوی یکرنگ همیشه روی درروی .»

(خاقانی . تحفةالعراقین . ایضاً ص ۱۳۱)

« زمین آمد از اختران بهره مند

هم از **هرسه ارکان** ز چرخ بلند . »

(اسدی . گرشاسب‌نامه طبع یغمائی ص ۸)

« وین **هفت گوهران**[1] گدازان را

سقراط باز بست بهفت اختر . »

(ناصرخسرو . دیوان مصحح تقوی

ومینوی . تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ص ۱۴۶)

« چه اند این لشکر تازنده همـوار ؟

که اند این **هفت سالاران** لشکر ؟»

(ناصرخسرو . ایضاً ۱۸۱)

---

۱ ــ مراد هفت فلز است .

« **تا بهفت افلاك** بر آن هفت را باشد میسر

تا بود برضد ایشان این دو و ده راثبوت .»

(نطنزی . بنقل المعجم شمس قیس طبع اول مدرس ص ۳۱۸)

« زینگونه گذشت سالیان برهفت کاندر تعب است **هفت ارکانم** . »

(ملك الشعراء بهار . مجلهٔ دانشکده . سال اول شمارهٔ ۴ . ص ۲۰۹)

« و **پنج حواس** چون پنج ستاره است . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۳۸)

« ای در دل پاك زاهدان نور از تو

پیوسته بنای شرع معمور از تو »

« در بزم **چهل تنان** حریفان یک یک

رندانه گرفته آب انگور از تو . »

(فضولی . رند و زاهد . مصحح کمال ادیب کور کچی اوغلی .

آنکارا ۱۹۵٦ ص ۴)

«از **پنج حواس** و **چار ارکان** وسه روح

ایزد به دو کون چون تو یك بت نسرشت .»

(؟)

ـ گاه گویندگان و نویسندگان معدود را در غیر مورد ترکیب بضرورت شعر یا تقلید از عربی ، جمع آورده‌اند و این برخلاف قیاس است :

« برادر بد اورا **دو آهرمنان** یکی کهرم ودیگر اندیرمان .»

(دقیقی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۱۲)

« برهانیدیم او را و **دو دختران** او را . »

(تفسیر کمبریج . ورق ۹۴ ب ، I . ۱۰)

(براون . تفسیر کمبریج ص ۴۳۴)

(مفرد و جمع . ۲۳)

« بدرست که خدای تو قضا کند میان ایشان بدانچ حکم کند ، ای که جدا کند میان **دو گروهان** . »

(تفسیر کمبریج . ایضاً ورق ۱۰۶ ب ، I . ۵)
(براون . تفسیر کمبریج ص ۴۳۴)

« که کرد این گنبد سیماب ارمد
بدین دیبای زنگاری مستر ؟ »
« چه اند این لشکر تازنده هموار
که اند این **هفت سالاران** لشکر . »

(ناصرخسرو بلخی . دیوان ص ۱۸۱)

« این همه را ماهیت جز انیت است که اندر **ده مقولات** همی‌افتد . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . علم‌الهی مصحح نگارنده ۱۳۳۱ ص ۸۲)

« عددش هست **ده هزار ابیات** همه امثال و پند و مدح و صفات . »

(سنائی غزنوی . حدیقه . بنقل دانشنامهٔ علائی مصحح آقای خراسانی ص ۱۱۶ ح ۱)

« ز بحر علم دارم **صد کتب** من در او بنهاده‌ام اسرار لب من . »

(فریدالدین عطار نیشابوری . بنقل دانشنامه . ایضاً ص ۱۱۶ ح ۱)

« این بام نگر بچشم ابدال بازیگه **صد هزار اطفال** . »

(خاقانی شروانی . تحفة‌العراقین . طبع دکتر قریب ص ۱۴)

« مقصود طبیعت آدمی بود از حیوان و نبات و ارکان »
« بعد از **سه مراتب** آدمی زاد بعد از **سه کتب** رسید فرقان . »

(خاقانی . دیوان طبع عبدالرسولی ص ۳۵۵)

« بعد از سه نتیجه زاد انسان   بعد از **سه کتب** رسید قرآن. »

(خاقانی . تحفةالعراقین طبع دکترقریب ص ۲۴۵)

« که **صد هزار شاخهای گلهای** مختلف برآید . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۲۷ ؛ مقدمه ص ط)

« همچنانك **صدهزار حوران** باجمال را براجزای نیازمندمن میزند . »

(بهاء ولد . ایضاً ص ۱۴۳)

« **صدهزارعجایبها وعشقها ومصاحبتها وشهرتها وقبلها** میبینم . »

(بهاء ولد . ایضاً ص ۱۵۹)

ـ ولی درمورد مذکورهم اصل آنست که معدود مفرد آید :

دوجهان ، دوکون ، دوعالم ، دوسرا ، دوپیکر، سه‌روح ، سه‌مولود ، چهارر کن ، چهار کتاب ، پنج حس ، پنج نماز ، شش جهت ، هفت اختر ، هفت گوهر ، هفت فلك ، هفت‌آسمان ، هفت کشور ، هفت ولایت ، هشت بهشت ، نه فلك ، نه‌آسمان :

« **دو پیکر** چو تختی و اکلیل تاجی
ز نثره نثاری و طرفه چو حملی . »

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۱۱۵)

« حرص را گرچه بود علت جوع کلبی
چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم . »

(ابن‌یمین فریومدی . بنقل‌امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۶۰۴)

« از پنج حواس وچار ارکان و **سه روح**
ایزد به **دو کون** چون تویك‌بت نسرشت . »

(؟)

« عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم

هردو چونعل مانده‌اند از تو به چارمیخ در . »

(مجیر بیلقانی . بنقل امثال وحکم دهخدا . ج ۲ ص ۶۰۵)

« **چار میخت** کرده ام من راست گو

راست پیش‌آور ، دروغی را مجو . »

(مولوی . مثنوی . بنقل‌امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۶۰۵)

« ای ز یمن اثر طالع فرخندهٔ تو

پنج‌نوبت زده در **هفت ولایت** بهرام . »

(سلمان ساوجی ، بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۵۱۲)

« وزان **هفت‌گرد** سوار دلیر ... که بودند هریك بکردارشیر ...»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۲ ص ۴۱۹)

« شده **هفت‌گرد** سوار انجمن ... چنین نامداران شمشیر زن . . . »

(فردوسی . ایضاً ص ۴۲۰)

« گر این **هفت یل** را بچنگ آوریم

جهان پیش کاوس تنگ آوریم . »

(فردوسی . ایضاً ص ۴۱۹)

« نه چون قدرش ببالا **هفت گردون**

نه چون جاهش به پهنا **هفت کشور** . »

(مسعود سعد . دیوان چاپ یاسمی ص ۱۹۵)

ب ـ اسماء امکنه ـ در اسماء امکنهٔ مرکب از عدد و معدود ، گـاه معدود جمع است :

دو برادران (کوهی نزدیك قم) ، دوکمران (موضعی دردرکهٔ شمیران) .

چهار برادران (محله‌ای در رشت) .

پنج احشام (موضعی در لارستان)[۱] .

هفت تنان (موضعی درشمال شیراز و کوهی در بختیاری[۲]) .

نه گنبدان[۳] .

چهل‌تنان (موضعی‌درشمال‌شیراز) ، چهل نابالغان (کوهی درجنوب نهاوند)[٤] ، چهل‌دختران (قصبه‌ای در بادغیس‌هرات)[٥] .

ج ـ **فعل عدد** ـ عدد غالباً پیش از عهد مغول مفرد محسوب میشده و فعل و رابطهٔ متعلق بآن مفرد میآمده :

« **سه‌موبد** نگه کرد (منذر) فرهنگ جوی

که در سورسان **بود** با آبروی . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۰۸۲)

یعنی : بودند .

« کرگان را بشمردند ، **چهل و دو بود** . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ٦۴)

« پس در هر نفسی **دو نعمت** موجود **است** . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ص ۱)

ـ گاه نیز فعل و رابطه را جمع آورده‌اند :

---

۱ ـ کیهان . جغرافیای‌سیاسی ص ۲٤۲ . ۲ـ ایضاً ص ٤۳۰ . ۳ ـ رك : تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض ص ٤٤۰ س ۱۱ و تعلیقات ص ۷۰۱ . ٤ ـ کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۳۹۰ . ٥ ـ چمن چهارم از روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة الهرات تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری بنقل سعید نفیسی در بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۳ .

« **دو نقطهٔ** تقاطع باعتدال **معروفند** . »

(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص ۷۳)

« **سه زاغ** فرستاد که همه زبانها **دانستندی** که بهر کجا مصلحتی **داشتی** ، زاغان بتجسس آن رفتندی . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۲) (قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰)

« و یورت ایشان اونان وکلوران و طوغلا بوده ، و آن **سه رودخانه اند** که از کوه برغادو **برمیخیزند** . »

(جامع برزین ۲ : ۷، بنقل قزوینی . یادداشتها ج۲ ص ۱۶۷)

فردوسی درین دوبیت فعل راجع بعدد را هم مفرد آورده وهم جمع :

« نخستین به پیش تو **آید دو گرگ**

نر و ماده هریك چو پیل سترگ ، »

« بسان گوزنان بسر بر سرو

همی رزم شیران **کنند آرزو** . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص ۱۵۸۸)

۵ ـ فعل

راجع به تطبیق فعل با فاعل در مباحث گذشته سخن راندیم ، دراینجا احتیاجی بتکرار آنها نیست .

۶ ـ قید

بس ، بسا ، بسیار ـ معمولا پس‌ازآنها اسم مفردآید ، وفعل وضمیرآنهاهم مفرد باشد :

« **بس گرسنه خفت** و کس ندانست که **کیست**

بس جان بلب **آمد** که بر و کس نگریست . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص ۳۰)

« **بسیار مفلس** با مال و نعمت **شد** . »

(عطاملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۱۵٦)

« **بسا نام** نیکوی پنجاه سال

که یک نام زشت**ش** کند پایمال . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص ۱۴۱)

ـ گاه اسم مابعد مفرد است ، ولی فعل آن جمع آید :

« ای بسا **درویش** که صاحب ثروت **گشتند** ... »

(عطا ملک جوینی . جهانگشای ج۱ ص ۱۵٦)

ـ قیدهای مذکور گاه نیز برسر اسمی که جمع است درآیند :

« عشق تو خانهٔ **بسیار کسان** کرد خراب

گر طفیل دگران باشم ، گوباش ، رواست . »

(نزاری قهستانی . دیوان نسخهٔ آقای دکتر مجتهدزاده)

ـ گاه « بسا » پیش از اسم مفردآید واز آن اسم معنی جمع توهم شود ، درین صورت اسم مزبور به « ـ ا » پیوندد ، و در حقیقت ـ ا افادهٔ جمع و کثرت کند ؛ ولی ضمیر و فعل راجع بآن مفرد آید :

« **بسا کاخا** که محمودش بنا کرد

که از رفعت همی با مه مرا کرد ... »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده چاپ سوم کتابفروشی‌زوار ص ۴٦)

IV ـ اسم جمع[۱]

تعریف ـ در دستور حسن آمده[۲] :

« اسم جمع ، کلمه‌ایست که بدون هیچ علامتی معنای جمع از آن استفاده بشود : گروه ، خانواده . »

آقای قویم در دستور زبان فارسی گوید[۳] :

« اسم جمع ـ اسم جمع آنست که درصورت مفرد و در معنی جمع باشد و بـر گروه دلالت کند ، چون : دسته ، انبوه ، گله ، سپاه ، رمه ، جوخه . »

مؤلفان دستور قبقهی نوشته‌اند[٤] :

« اسم جمع ـ اسم عام چون در صورت مفرد و درمعنی جمع باشد ، آنرا اسم جمع نامند : دسته ، رمه ، گله ، طایفه ، لشکر ، خانواده . »

همین تعریف در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز نقل شده است[٥] .

در دستور فرخ آمده[٦] :

« طبقهٔ سوم[۷] از اسم ، اسم جمع است . اسم جمع آنگونه از اسمهاست که‌اگر چه از حیث صورت ولفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است ودلالت بربیشتر از یکی نماید ، مانند :

گروه ، سپاه ، لشکر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن و غیره ؛ همچنین : جمع ، جماعت ، قافله ، قوم ، خلق ، فوج ، طایفه، ایل[۸] ، اهل، حزب ، رعیت که عربی‌میباشد و درفارسی معمول ، ومانند کلمات فارسی استعمال میشوند . »

۱ ـ بعض‌معاصران اصطلاح « نام‌گروهه » را وضع کرده‌اند . ۲ ـ تألیف‌محمدحسن ادیب هروی . مشهد ۱۳۱٦ ص۲٦ . ۳ ـ چاپ ۱۳۲٦ تهران ص ۱۲ . ٤ ـ ص۲۲ . ٥ ـ ذیل «اسم جمع» . ٦ ـ ج ۱ ص ۱٦ . ۷ ـ از تقسیماتی که مؤلف برای اسم قایل شده است . ۸ ـ ترکی است (م . م .)

رضی‌الدین استرابادی درشرح شافیهٔ ابن الحاجب گوید[1] :

« اسم جمع ، اسمی‌است مفرد که برای معنی جمع فقط وضع شده ، و فرقی بین آن و جمع جز از جهت لفظ نیست ، چه لفظ اسم‌جمع مفرد است بخلاف جمع .»

در گرامر لاروس قرن بیستم آمده[2] :

« اسماء جمع[3] ـ این اسماء مجموعه‌ای ازافراد یا معانی را میرسانند : جمعیت پاریس ، گروه ... »

از میان تعریفات فوق تعریف دستور قبفهی ولغت نامه جامع ومانع است .

جمع بستن اسم جمع ـ گاه درزبان فارسی‌اسم جمع را جمع بندند وعلامت آن « ـ ها » ست :

دسته ، دسته‌ها ـ فوج ، فوجها ـ جمعیت ، جمعیتها ـ انجمن، انجمنها ـ هنگ ، هنگها ـ تیپ ، تیپها ٤ .

تبصرهٔ ۱ ـ قوم و گروه و امت را به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بندند : قومها (خویش و قومها) ، قومهای مختلف جهان .

« همه **قومان** یزش کردند و پوزش

به پیش دادگر زاری و خواهش . »

(زرتشت بهرام پژدو . اردای ویرافنامه چاپ بمبئی ۱۹۰۲م . ص ۴)

---

۱ ـ مصحح‌محمد نورالحسن ، محمدالزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید . قاهره . ج ۲ ص ۲۰۲ .

۲ – Grammaire Larousse du XXe siècle · Paris 1936 , p. 140 ·

۳ – Noms collectifs ·

٤ ـ در « دستورحسن » ص ٢٦ آمده : « ممکن است اسم جمع را بالف و نون یا بها جمع بندند : گروهان ، خانواده‌ها » وگاه به ـ ات جمع بندند (رك : ص۱۰۳ ببعد) (مفرد و جمع ٢٤)

« خسروان بدان پنجروز حقهای حشم و **گروهان** [و بزرگان] بگزاردندی و حاجتها روا کردندی . »

(بیرونی . التفهیم . مصحح همائی . تهران ۱۳۱۶ - ۱۸ . ص ۲۵۳)

« چنانکه اندرآن جهان اندر محل رؤیت ، **گروهانی** که خداوند را ببینند غایب باشند حاضر شوند و **گروهانی** که حاضر باشند غایب شوند . »

(ابوعلی جلابی هجویری . کشف‌المحجوب . ص ۳۸۸)

« و قلاده گشتن سخنی که ایشان (پیغمبران) از خدای خلق را گفتند اندر گردنهاء **امتان** . . . »

(جامع‌الحکمتین . ناصرخسرو بلخی . مصحح ه . کربین و م . معین ص ۲۲۵)

«**گروه های** دشمن شبیخون زدند . »

تبصرهٔ ۲ـ «مردم» به « ـ ان » جمع بسته شود : « مردمان بسیار در راه دیدم . »

« چو صدسالش اندر جهان کس ندید ز چشم همه **مردمان** نا پدید . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ . ج ۱ ص ۳۴)

مطابقه وعدم مطابقه ـ در دستور قبفهی آمده [۱] : « هرگاه فاعل اسم جمع باشد هردو وجه (مطابقه و عدم مطابقه) جایز است : لشکر را فرمود تا برچهارجانب فرود آمدند ... لشکر از چهار جانب روی بر فتنه آورد [۲] . تاریخ بیهقی . »

ودرجای دیگرنوشته[۳] : « هرگاه فاعل‌اسم جمع باشد هردو وجه (مطابقه وعدم مطابقه) جایز است :

« گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد

وین **گله** را ببین که چه‌آسوده **میچرد** . »

« **مردم** دو **گروهند** : حازم وعاجز . **گله** از دشت **بازگشت** . »

در « دستور زبان فارسی » تألیف آقای دکتر خیام پورآمده [۴] : « با اسم جمع

۱ - ج ۱ ص ۱۱٦ . ۲ - درمتن چاپی : برفته **آورده** . ۳ - ج ۲ ص ٤۷ .

٤ - ص ٤٥ .

مانند « مردم » و « لشکر » وغیرآنها فعل را هم جمع میتوان آورد وهم مفرد . »

در « دستورحسن » آمده[۱] :

« وقتیکه اسم جمع فاعل شود ، دربن‌صورت جائزاست مطابقه و عدم مطابقه ، یعنی فعل مسند بآنرا مفرد یا باعلامت جمع ذکرنمایند : لشکردشمن شکست خورد ، یا شکست خوردند . »

در دستور فیلات آمده[۲] :

« اسم جمع درفارسی تابع همان قانونی است که در انگلیسی‌هم مجری است ، و ممکن است فعل آن طبق تفکر گوینده ، مفرد یا جمع‌آید : گلهٔ گوسفند پراگنده شدند . بسیاری از اهل علم معتقدند براینکه ...»[۳]

درین مورد فرخ در دستور خود بیشتر راه تفصیل رفته‌گوید[۴] :

« چون اسم جمع هرچند صورة هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است ، بنابراین استادان و فصحای فارسی زبان درطریقهٔ استعمال آنها اختلاف کرده‌اند . گاهی افعال وضمایری که باین‌اسمها راجع‌میشود جمع‌آورده وگاهی مفردآورده‌اند ، بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام را جمع وکدام را مفرد محسوب داشته‌اند .

بطور کلی این طبقه اسمها سه‌نوع شده‌اند :

یکی‌آنکه افعال وضمایر مربوط بآنها را بیشتر جمع آورده‌اند .

دومآنکه بطورتساوی باآنها رفتارشده ، جمع و مفرد را درآنها یکسان دانسته، گاهی جمع وگاهی مفرد آورده‌اند .

سومآنکه بیشتربا آنها معاملهٔ مفرد روا داشته ، یعنی‌افعال وضمایرمربوط‌بآنهارا

---

۱ – ص ۲٦ .

۲ – Philott, Higher Persian Grammar . parag . 135 , e .

۳ – رك : ایضاً بند 119 a – d .

٤ – ج ۱ ص ۱٦ .

مفرد آورده و ندرة جمع آورده‌اند ، مگرآنکه این اسمها صورة هم جمع باشد ، که دراین حال البته افعال وضمایر آنها را نیز جمع میآورند . »

سپس مؤلف گوید :

« نوع اول ـ اسمهایی که فعل و ضمیر راجع بآنها را بیشتر جمع آورند :

اهل :

این **اهل قبور** خاک **گشتند** و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز
بیخود شده و **بیخبرند** از همه کار .

(خیام)

اهل‌دفتر بین چه رفتاری به نوکر **میکنند**
ظلم بی‌حد ، جور بی‌عد ، بغی بی مر **میکنند**
چول شد چولاتی از این ظلمهای بی‌حساب
کز تطاول با سواران **اهل دفتر میکنند** .

(مرحوم شیخ الرئیس قاجار .)

بزرگش **نخوانند اهل خرد**
که نام بزرگان بزشتی برد .

(سعدی)

کعبه‌ای شد ز بسکه **اهل امید**
گرد او طوف **بست** و رحمت **کرد** .

(مسعود سعد)

قوم (قومی) :

قومی ز گزاف در غرور **افتادند**
قومی ز پی حور و قصور **افتادند**
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند
کز کوی تو دور دور دور **افتادند** .
(خیام)

این سرایی است که البته خلل خواهد یافت
خنك **آن قوم** که دربند سرای **دگر ند** .
(سعدی)

قومی هوای نعمت دنیا **همی زنند**
قومی هوای عقبی و ما را هوای تست .
(سعدی)

و لکن از سر سیری بود اگر **قومی**
بشیره[1] باز فروشند من و سلوا را .
(ظهیر فاریابی)

قوم دیگر میشناسم ز اولیا
که **دهانشان** بسته باشد از دعا .
(مولوی)

ناگاه بسرچاهی رسید ، **قومی** براو گرد آمده **بودند** و شربتی آب به پشیزی **می آشامیدند** ، جوانرا پشیزی نبود ...
(سعدی)

۱ ــ ظ . به سیر (طبق روایت با درنظر گرفتن « سیری » درمصراع اول) .

[« در خانهٔ کعبه **قومی بودند** . . . »

(غزالی . نصیحةالملوك . مصحح جلال همائی ص ۹)

« و در راه **قومی** از بنی‌یربوع بر ایشان **افتادند** . . . »

(مجمل‌التواریخ والقصص . مصحح بهار ص ۲۲٦)

« جماعتی یاران با یکدیگر بودیم ، به قبیله‌ای از قبایل عرب بگذشتیم ، ما را میزبانی نکردند ومراعاتی ومواساتی نفرمودند . تقدیرالهی چنان بود که سید قبیله‌را آن روز باز گیرند . **قوم** وی **آمدند** و **گفتند** اگر در میان شما افسونگری هست تا بیاید وسیدما را افسون کند مگرشفا پدیدآید . »

(میبدی . کشف‌الاسرار . ج ۱ ص ۲۴) (م . م .)]

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه — که **خلقش ستایند** دربارگاه

تنها نـه منم اسیر عشقش — **خلقی متعشقند** و من هم .

الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را

توآزادی و **خلقی** در غم رویت **گرفتاران**[1] .

(سعدی)

لفظ تو آبیست چون روان و از این روی

خلق همه **طالبند** آب روان را .

(ظهیر فاریابی)

۱ ــ مسند را جمع آورده است (م . م .)

خلق اندر خواب **می بینند** شان من به بیداری همی بینم عیان .
خلق میخندند بر آن گفتار او بر طمع کاری و بر پیکار او .

(مولوی)

طاوس را به نقش ونگاری که هست **خلق**
تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش .

(سعدی)

تو ای غافل یکی بنگر در این **خلق**
که می نا خورده **گشتستند** مستان .

(ناصر خسرو)

آنان که فلک ریزهٔ دهر آرایند
آیند و روند باز دهر آرایند
در دامن آسمان و در جیب زمین
خلقی است که تا خدا نمیرد ، **زایند** .

(خیام)

خدا را برآن بنده بخشایش است
که **خلق** از وجودش در آسایش **است** .

(سعدی)

نتواند که جزای **تو کند خلق** بخیر
ملک العرش تواند که جزای تو کند .

(منوچهری)

[« **بیشتر خلق** از معانی آن بهره **نمی توانست گرفت** . »

(عطار نیشابوری . تذکرةالاولیاء ج ۱ ص ۵) (مقدمهٔ تذکرة الاولیاء
ج ۱ چاپ لیدن ص کگ)

« نیکک باشی و بدت **گوید خلق**
به که بد باشی و نیکت بینند . »

(سعدی . گلستان . مصحح فروغی . تهران ۱۳۱۶ ص ۶۹)

« چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که **خلق** برسر ما برزمین **بخواهد** رفت . »

(سعدی . ایضاً ص ۴۴) (م . م .)]

سپس در دستور فرخ آمده :

طایفه :

اگرچه **طایفه ای** پیش من در این دعوی
بریشخند برون **میبرند** آری را .

(ظهیر فاریابی)

طایفه ای از رندان نابکار بطریق انکار درویش را از در **در آمدند** وسخنان ناسزا **گفتند و برنجانیدند** ، از بی‌طاقتی شکایت پیش پیرطریقت برد که چنین حالتی رفته‌است . گفت : ای‌فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست ، هر که دراین کسوت‌تحمل نامرادی نکند مدعی **است** وخرقه بر وی حرام .

(سعدی)

در قاع بسیط مسافری گم‌شد و قوتش بآخر آمد ، درمی چند در میان داشت ،

بسیار بگردید ، راه بجایی نبرد ، پس بسختی هلاك شد . **طایفه ای** برسر وی رسیدند درمها را **دیدند** در پیش ریخته و برخاك نبشته بود ...

(سعدی)

[« یکی‌ازمشایخ شام را پرسیدند از حقیقت تصوف . گفت پیش‌ازین **طایفه‌ای** در جهان **بودند** بصورت پریشان و بمعنی جمع . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱۶ ص ۶۹)

« وقتی‌درسفرحجاز **طایفه ای** جوانان صاحبدل همدم من **بودند** وهم‌قدم ... »

(سعدی . ایضاً ص ۷۰)

« و **طایفه ای** که فهم **ایشان** از ادراك علم عربیت قاصر و عاجز بود از فواید آن مأیوس ومحروم **می‌شدند** ... »

(حسن‌بن محمد قمی . تاریخ قم . چاپ سیدجلال‌الدین طهرانی ص ۲)

(م . م .)]

جماعت :

هرگز **جماعتی** که **شنیدند** سر عشق
نشنیده‌ام که باز نصیحت **شنیده‌اند** .

جماعتی که **بپرداختند** از ما دل
دل از مودت **ایشان** نمیتوان پرداخت .

جماعتی که **ندانند** حظ روحانی
تفاوتی که میان دواب و انسان است .

[« ... اکنون **جماعتی** **هستند** بصورت جمع و بمعنی پریشان .»

(سعدی شیرازی . گلستان . مصحح فروغی ص ۶۹-۷۰)

(**مفرد و جمع ۲۵**)

« و **جماعتی** از آن چینیان به‌علم در شانهٔ گوسفند **نگریدند** . »

(مجمل‌التواریخ و القصص . مصحح بهارص۱۰۳)

« و از بعد اسکندر گویند **جماعتی** از وزیران و کسان او پادشاهی **کردند** هفتاد و دو سال . »

(ایضاً ص ۵۸)

« و **جماعتی** در حسرت او **همی سوختند** . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگـارنده چاپ سوم زوار ص ۱۲۸)

« و **جماعت** غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته **بودند** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۴)

(م . م .)]

جمعی :

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزم خشک در **میانشان** رسته .

(سعدی)

[« و **جمعی** پیش وی ایستاده **بودند** . »

(ناصرخسرو . سفرنامه چاپ برلین ص ۴)

« **جمعی** که بلغت عربیت عالم و عارف **بودند** ، مطالعهٔ **آن مینمودند** . »

(تاریخ قم . چاپ سید جلال‌الدین طهرانی . ص ۲)

(م . م .)]

فرقه :

فرقه ای چون طعام **درخوردند** که ز **ایشان** گزیر نتوان کرد .

(ابن یمین)

خیل[1] :

مثال سعدی عود است تا نسوزانی

ز راحت نفسش **خیل بر نیاسایند** .

(سعدی)

و گر **خیل دشمن** پیاده **بود**

صف رزم بر دشت ساده بود .

(اسدی طوسی)

تا دوستی نعمان بر خود **کنند** ثابت

خیل بهار بینم یکسر شده مقابل .

(کمال الدین اسمعیل)

گروه (گروهی) :

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار

ببردند نام بدش در دیار .

(سعدی)

---

۱ — خیل عربی است بمعنی گروه اسبان (واحدآن نیامده) جمع آن اخیال وخیول — نیز بمعنی گروه سواران — در فارسی بمعنی مطلق گروه گرفته‌اند : خیل مرغان ، خیل دشمنان ، خیل بهار ، خیل زمستان ؛ وغالباً با یای نکره «خیلی» مستعمل است که درهمین رساله (ص۲۱٦) از آن بحث خواهد شد (م . م .)

گروهی بر **آنند** ز اهل سخن

که حاتم اصم بود ، باور مکن .

(سعدی)

گروهی همنشین من خلاف عقل ودین من

بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل[1] .»

(سعدی)

ـ مؤلف دستور فرخ در مورد قسم دوم نویسد[2] :

« قسم دوم اسمهایی که افعال و ضمایر راجع بآنها را متساویاً مفرد و جمع هردو میآورند و هردو را یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت **نهادند** دوش — که مارا نه چشم آرمید ونه گوش .

(سعدی)

رعیت نشاید ز بیداد کشت — که مرسلطنت را **پناهند** وپشت .

گریزد رعیت ز بیداد گر — **کند** نام زشتش بگیتی سمر .

مردم :

همان به که امروز **مردم خورند**

که فردا پس از من بغارت برند .

ملامت گوی عاشق را چه **گوید مردم دانا**

که حال غرقه در دریا ندانند خفته بر ساحل .

---

۱ ـ از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات : اهل ، قوم ، خلق ، طایفه ، جمع ، جماعت ، فرقه ، خیل وگروه را غالباً جمع وندرة مفرد آورده‌اند . خیام درهمان رباعی برای کلمهٔ خلق دو فعل آورده : یکی « است » که مفرد است ویکی «زایند» که جمع است (فرخ) .

۲ ـ ج ۱ ص ۲۰ .

مردم هشیار از این معامله **دورند**
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم.
(سعدی)

چنین هم **بود مردم** ساده دل
ز کژیش خون گردد آزاده دل[1].
(فردوسی)

گل بی خار میسر نشود در بستان
گل بی‌خار جهان **مردم صاحب‌نظرند** ...

گر بفضل تو **بنگرد مردم**
از دو عالم تویی یکی مجمل.

چه **دانند مردم** که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست.

در بسته ز روی خود **به مردم**[2]
تا عیب **نگسترند** ما را.
(سعدی)

---

۱ - و رك: دستورزبان فارسی. دکترخیام پور. ص ٤٥. ۲ - کلمهٔ «مردم» بدومعنی استعمال شده است: یکی بمعنی انسان یا بشر (در مقابل حیوان) که دراین مورد اسم عام و نوع باشد، مانند: آب، فیل، شیر، درخت وغیره، چنانکه‌دراین بیت منوچهری آمده:

تجربت‌کردم و دانا شدم از کار تو من تا مجرب نشود مردم دانا نشود

ناصر خسرو در زادالمسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است، و همهٔ نویسندگان قدیم هم «مردم» را باین معنی آورده‌اند، چنانکه ناصرخسرو گوید:

خطا گفته‌است زی من هرکه گفته‌است که مردم بندهٔ مال است واحسان.

و باز گوید:

دیوانه شدست مردم اندر دین آن زین‌سو باز این ازان سوزن.

دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است، وهرگاه قدما میخواسته‌اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن راهم جمع میآوردند و مردمان میگفته‌اند، لکن در قرون اخیر غالباً بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند، مع‌هذا کلمهٔ «مردم» در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمایر مربوط بآنرا جمع آورند، واینکه شیخ سعدی باوجودآنکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر است:

امیدوار بودمردمان بفضل کسان مرا بخیرتوامید نیست شرمرسان.
(فرخ).

رك. ص ۲۱٦.

[« و چون **مردم** سرد مزاج او را (قرع را) **بخورد** ... »

(کتاب الابنیه . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران . بخش ۳ ص ۱۵۲)

« **مردم** سفله بسان گرسنه گربه

گاه **بنالد** بزار و گاه **بخرد**[1] . »

(ناصرخسرو . دیوان ص۵۰۲) (دستور قبفهی ج ۲ ص ۴۷)

« **مردم** بمثل مهمان خدای **است** که نعمتهاء دنیاوی همی **بدو** رسد . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۲۰۷)

« **مردم** چون باول روز از نیکو شادی **یافت** دلیل بهره‌ای بود از بهرهاء خجستگی که آن روز جزشادی **نبیند** . »

(خیام نیشابوری ؟ نوروزنامه ص ۷۲)

« و چون **مردم بدانست** کز **وی** چیزی نماند پایدار ، بدان **کوشد** تا نام **او** بماند ونشان **او** گسسته نشود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص۱۳۵)

« **مردم** باید که تا اندرین جهان **باشند** و توانایی **دارند بکوشند** تا ازو یادگاری بود ، تاپس‌ازمرگ **او نامش** زنده بود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۵)

«تا جهان بود **مردم** گرد دانش **گشته‌اند** وسخن را بزرگ داشته ، ونیکوترین یادگاری سخن **دانسته‌اند** . »

(ایضاً ص ۱۳۵)

« بدان و آگاه باش که **مردم** بی هنر مادام بی‌سود **باشد** ، چون مغیلان که تن

---

۱ ـ در متن دیوان ناصر خسرو چاپ تهران « بچرد » آمده ، و هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری طبق نسخهٔ خود « بخرد » ضبط کرده بمعنی خرخر کردن گربه وقت گرسنگی و طمع (م . م .)

دارد و سایه ندارد ، نه خود را سود کند و نه غیر خود را ، و مردم بسبب واصل اگر بی‌هنر **بود** ازروی اصل ونسب از حرمت داشتن مردم بی‌بهره **نباشد** ... »

(کیکاوس . قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۱۸) (م . م .)]

سپاه :

سپاه بی عددت بیم آن بود آنروز
که هفت قلهٔ افلاک را **حصاردهد.**

(ظهیر فاریابی)

سپاهی که **هستند** با نوشزاد
کجا سر **نپیچند** چندی ز داد .

(فردوسی)

سپاه اندر آمد بگرد سپاه
یکی بانگ برخواست از رزمگاه .

(فردوسی)

سپاه از بر کوه **گشتند** باز
شده مانده از رزم و راه دراز .

(فردوسی)

چنین **داد پاسخ** برستم **سپاه**
که فرمان تو برتر از چرخ و ماه .

(فردوسی)

سپه سر بسر نعره **برداشتند**
همی نیزه بر کوه بگذاشتند .

(فردوسی)

شکسته **شده است** آن **سپاه** گران
چنان ساز و آن لشکر بیکران .
(فردوسی)

سپاهی که خوشدل **نباشد** ز شاه
ندارد حدود ولایت نگاه .

لشکر :

سعدیا **لشکر** سلطان غمش ملک وجود
هم **بگیرد** که دمادم بزرکی میآید .
(سعدی)

از اینگونه **لشکر** سوی کاسه رود
برفتند بی مایه و تار و پود .
(فردوسی)

هر صبحدم که **لشکر** روشن کمین **گشاد**
چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد .
(ظهیرفاریابی)

ندانند این **لشکر** از بن **که اند**
از ایران **سپاهند** ، یا خود **چه‌اند** .
(فردوسی)

وزان جایگه شد سوی میسره
غمین **گشت لشکر** همه یکسره .
(فردوسی)

کز ایران **یکی لشکر** جنگجوی
بدین نامداران **نهادند** روی .
(فردوسی)

گـران کـرد رستم زمانی رکیب
ندانست لشکر فـراز از نشیـب .
(فردوسی)

انجمن :

پراکنده **گشت** آن بزرگ **انجمن**
پـر از آفـرین روز بانان دهن .
(فردوسی)

یکی **انجمن** لب پـر از آفـرین
برفتند از ایـوان شاه زمـین
(فردوسی)

ز گفتـار او **انجمن** خیره **گشت**
همه رای دانندگان تیره گشت .
(فردوسی)

تـو بر **انجمن** خامشی[1] بـرگزین
چو خواهی که یکسر **کنند** آفرین .
(فردوسی)

از آن طشت هرکس بپیچید روی
همه **انجمن گشت** پـر گفتگـوی[2] .
(فردوسی)

عمـودی بـزد بـر سرش پیلتن
کـه **بشنید** آوازش آن **انجمن** .
(فردوسی)

۱ ــ در اصل کتاب : خاموشی . (م . م .)

۲ ــ این مثال مربوط به استعمال «همه» است . رك : ص ۱۷۶ ببعد (م . م .) (مفرد وجمع ۲٦)

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات : رعیت ، مردم ، سپاه ، انجمن ، لشکر را متساویاً مفرد و جمع آورده ، تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذارده‌اند ، مگروقتیکه از کلمهٔ انجمن محل مقصود باشد که ضرورة مفردآورند . »

ـ مؤلف دستور فرخ درمورد قسم سوم نویسد[1] :

« قسم سوم از اسم جمع ـ اگرچه‌این طبقه اسم نیز ازحیث معنی دلالت‌برجمع دارد ، اما همیشه افعال و ضمایر مربوط بآنها را مفرد میآورند .

کاروان :

هم جرس جنبید هم در جنبش **آمد کاروان**

کوچ کن زین‌خیلخانه سوی‌دارالملک جان .

(نظامی)

بعشقش گر نباشد حسن مشغول **بماند کاروان** ناز معزول .

(فرخی)

ز لعلش **کاروان** قند سر **کرد**

به همزادان خود لب پر شکر کرد .

بلرزد کاروان زان کار پر بیم

که بر ناید به امداد زر و سیم .

(نظامی)

کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد

کاروانگاه بصحرای رجای تو کنند .

(منوچهری)

---

۱ ـ ص ۲۲ .

زانکه از بانگ و علالای سگان

هیچ **وا گردد** ز راهی کاروان .

(مثنوی مولوی .)

[« . . . ز گنج شهنشاه کردند بار

بشد کاروان از در شهریار . . . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۸ ص ۲۴۶۷) . (م . م .)]

قافله :

این **قافلهٔ** عمر عجب **میگذرد**

دریاب دمی که از طرب میگذرد

ساقی ! غم فردای حریفان چه خوری ؟

پیش آر پیاله را که شب میگذرد .

(خیام)

دیدهٔ او خوابگه مور گشت — تربت او جلوه‌گه گور گشت

ازسر خاکش چوگیا بردمید — **قافله‌ای** برسرخاکش رسید .

(خواجوی کرمانی)

. . . [1]

[« و آن سال **قافله** از هیچ طرف **نیامد** . »

(ناصرخسرو . سفرنامه چاپ برلین ص ۴۹)

« **قافله** حیران **شد** اندر کار او

یا محمد ! چیست این ، ای بحر خو ؟ »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۱۸۰)

---

۱ — در اینجا مؤلف دستورفرخ افزوده : « رمه :

من نخواهم کان رمه کافر شوند — وز ضلالت برگمان بد روند . مولوی .

مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند (ولی شاهدی نیاورده است) . گله :

گله : میازار عامی بیك خردله — که سلطان شبانست ومردم گله . سعدی . »

« چون **قافله** از حج **گشتی** ، علماء ایشان بنزدیک خواجه امام ابوحفص آمدندی . . . »

(ابونصر قباوی . ترجمهٔ تاریخ بخارا چاپ مدرس رضوی ص ٦٦)

[(م . م .)]

مجلس :

این کلمه اصلا عربی و اسم مکان است ، ولی بجای جالسین استعمال میشود ، وجایی که وکلای ملت هم در آنجا جمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی »[۱] وبطور خلاصه مجلس گویند ، و اگرچه هرگاه بمعنای جالسین استعمال شود ، معنی جمعی از آن استنباط میشود ، بااین حال افعال وضمایر مربوط بآنرا مفردآورده گویند : « مجلس تصویب کرد » ، « مجلس رد کرد » .

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت برجمع (کند) و معنی آن طایفه ویاران است[۲] ، ولی افعال و ضمایر مربوط بآنرا مفردآورده ، گویند : « حزب آزادیخواه چنین کرد . » ، « حزب سلطنت (طلب) فلان کرد . »

محفل :

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان (است) ، در عربی و درفارسی نیزمحلی راکه جمعی برای مقاصد روحانی ومذهبی ومسلکی وطریقتی جمع آیند ، نامند . و نیزجمعی که دراین گونه مجالس جمع آیند محفل گویند ، وافعال و ضمایری که بآنها راجع باشد مفرد آورند .

---

۱ ـ غالبا مجلس شورای ملی گویند (م . م .)

۲ ـ اصطلاحاً گروهی هم مسلك و هم عقیده .

دسته :

دسته برجمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یا جانداران ، و افعال و ضمایر مربوط بآنرا مفرد آورند . »[۱]

ازین قبیل است آدم ، آدمی ، آدمیزاد ، آدمیزاده .

« **آدم** آه **است** و دم . » (مثل) .

(امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۱)

« **آدم** از کوچکی بزرگ **میشود** . » (مثل) (ایضاً)

« **آدم** پول پیدا **میکند** ، پول آدم را پیدا نمیکند . » (مثل) (ایضاً)

« **آدم** به آدم خوش **است** . » (مثل) (ایضاً ص ۲۲)

« **آدم** به آدم **میرسد** . » (مثل) (ایضاً)

« **آدم** با کسی که علی **گفت** عمر **نمیگوید** . » (مثل) (ایضاً)[۲]

« **آدمی** فزونی **یافت** بردیگر جانوران بده درجه که در تن اوست ... »

(کیکاوس . قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۱۸)

« **آدمی** بعیب خویش نابینا **بود** . »

(غزالی . کیمیای سعادت . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۷)

« **آدمی** در عالم خاکی **نمی آید** بدست

عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۳۳۲)

« مرد خاموش در امان خداست

آدمی از زبان خود به **بلاست** . »

(مکتبی . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۶)

۱ ــ پایان قول مؤلف دستور فرخ . ۲ ــ و رك : امثال وحکم ج ۱ ص ۲۱-۲۶ .

« **آدمیزاد** تخم مرگ **است** . » (مثل)

(امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۸)

« **آدمیزاد** شیرخام **خورده است** . » (مثل) (ایضاً)

« **آدمیزاده** طرفه معجونی **است** از فرشته سرشته وز حیوان . »

(بنقل امثال و حکم **دهخدا** ج ۱ ص ۲۸)

- قسم چهارمی‌براقسام فوق باید افزود ، وآن شامل اسمهایی است که فعل‌وضمیر آنها بیشتر مفردآید و بندرت جمع : نوع ، قسم ، جنس .

« دلیل برآنك **نوع** محفوظ **است** یا صورت محفوظ آمد ... »

(محمدبن سرخ نیشابوری ؛ شرح قصیدهٔ ابوالهیثم مصحح ه . کربین و م . معین ص ٦)

« و نیز **نوعی** نو اندر عالم موجود **نشد** ، پس حین‌الابداع اگر**نوعی** نواندر عالم **آمدی** ، کوکبی ثابت اندر فلك زیادت بایستی کرد و این محال‌تر ، وآنکه بسان آن بودی که کل عالم ناقص بودی از حین‌الابداع تا این **نوع** پدید بیامدی ...»

(ایضاً ص ٦)

« وبازاین**قسم** دو**نوعند** : **یکی نوع آنند** که باستاد وتلقف وتکلف و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول **رسند** ، و این نوع را حکما خوانند ، وباز **نوعی آنند** که بی‌استاد و نبشتن بمنتهای این فکرت **برسند** ، و این نوع را انبیا خوانند . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۱۷)

« مکرماتش بنوع ماند راست **نوع** باقی و شخص برگذر **است** .»

(خسروی سرخسی . بنقل‌امثال وحکم دهخدا ج ۴ ص ۱۸۴۱)

« ای ایاز این کار را زوتر گـزار
زانکـه نوعی ز انتقام است انتظار . »

(مولوی . مثنوی بنقل امثال وحکم ایضاً ص ۱۸۴۱)

« **جنس** مائل **است** بوحدت ... »

(محمدبن سرخ نیشابوری . شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۷)

مطابقه و عـدم مطابقهٔ جمع اسم جمع ـ فعل و رابطهٔ جمع اسم جمـع را غالباً جمع آورند :

« و دران وقت **قبایل مغول** موافق **نبودند** ... »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۵)

ـ ولی گاه نیز مفرد آورده‌اند[1] :

« **قبایل و شعوب** مغول بسیار **است** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۵)

« و از جوانب **لشکرها درهم آمد** . »

(جوینی . ایضاً ج ۲ ص ۸۳)

اسم مفرد بجای اسم جمع

ـ گاه اسمی را که معمولا مفرد است اسم جنس و اسم جمع گیرند و فعل آنرا هم جمع آورند :

« گفت پلاس داران بسیارند ، راستی دل میباید ، جامه چه سود کند ، که اگر به پلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن ، خر بایستی که مرد **بودندی** که همه پلاس را **دارند** و جو **خورند** . »

(عطار نیشابوری . تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۲۴۲ ؛ و رك :
ص 17 بخش انگلیسی همان مجلد)

---

۱ ـ **رك** : ص۲۰٤ (مردم ومردمان) .

- درعصرما استعمال عموم شرط است و باصطلاح موقوف برسماع است ، مثلا میگویند : « مردم ایران میخواهند » ولی « ملت ایران میخواهد » .

« بامدادان **خیل مرغان** در چمن با عندلیب

نغمه‌خوان **گشتند** بالحنی خوش وصوتی عجیب »

« شور وفریاد وفغان در صحن باغ **انداختند**

ازصفیر و از نفیر و از هدیر واز نعیب .»

(ادیب‌الممالك فراهانی . دیوان . چاپ ارمغان ص ۵۵)

بعض و بعضی[1] - درحکم اسم جمع باشند و غالباً فعل آنها را مطابقه دهند : بعض دانشمندان برآنند ، بعضی از دول معظم میکوشند . . .

« اما **بعضی** علمای دین واهل‌تحصیل‌قرائت « ملك »[2] بی‌الف اختیار کرده ، ودر معنی مدح و ثنا بلیغ‌تر **دانسته‌اند** . »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۱۴)

« دانست (خدا) که ایشان (مردم) طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند ، واگر **بعضی توانند** ، بیشترین آنند که در مانند ... »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص۲۸)

بعضی گویند کیقباد صد و بیست واند سال پادشاهی کرد . »

(مجمل‌التواریخ و القصص . مصحح بهار . ص۱۰)

۱ - جمع آن به « بعضیها » - که برخی امروزه استعمال کنند - فصیح نیست ، چه نظایر آن : برخیها ، بخشیها ،گروهیها و غیره مستعمل نیست ، اما « خیلی‌ها » در تداول گویند که آن‌هم فصیح نیست .

۲ - بفتح اول و کسر دوم .

« **بعضی** از دیار [عرب] بفرمان او **بودند** . »

(ایضاً ص ۱۸۰)

« **بعضی** اصحاب تاریخ **گفته‌اند** که کیومرث اول پادشاهی بود و عمراو هزار سال بود ... »

(عوفی . جوامع‌الحکایات . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانی Ancien Fonds persan 75 ص ۲۵ الف)

« و **بعضی** ازین عناصر اربعه ضد **یکدیگر ند** . »

(خواجه نصیر . رسایل . چاپ مدرس ص ٦)

« ... مدتی‌ملك راند تا **بعضی امرای** دولت گردن ازطاعت او بپیچانیدند ...»

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص ۷۱)

« رم زوان و داذین و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره ، و همه گرمسیر است ، و **بعضی** که قهستان **است** معتدل **است** . »

(ابن‌البلخی . فارسنامه . چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

« ... تا چون بائرات بمردم دهند بهردوسال عرض باز خوانندکه تمامت معمور شده یا **بعض مانده** . . . »

(رشیدالدین . تاریخ غازانی چاپ اروپا ص ۳۵٦)

خیلی – پیشتر [۱] درباب « خیل » بحث کردیم و گفتیم که از ترکیب آن با یای نکره « خیلی» ساخته‌اند .

« خیلی » در قدیم بمعنی لغوی خود یعنی گروه اسباب و گروه سواران استعمال میشده :

« امیری عرب بدرلحسا رفته بود ویك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سنده و خیلی غارت کرد[۲] . »

(ناصرخسرو بلخی . سفرنامه چاپ برلین ص ۱۲۷)

۱ – **رك** : ص ۲۰۲ .   ۲– ظ : کرده ؟

برخی « خیلی » را دراین عبارت سعدی :

« اندك اندك **خیلی** شود و قطره قطره سیلی گردد . »

(گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص ۱۹۳)

بمعنی بسیار و فراوان گرفته‌اند . دو سه سطر بعد ، این بیت آمده :

اندک اندک بهم شود بسیار   دانه دانه است غله در انبار .

ولی بعضی[۱] « اندك اندك خیلی‌شود » را ترجمهٔ مثل عربی« **الذود**[۲] **الی الذود** ابل[۳] »[٤] دانسته‌اند ، درین‌صورت بمعنی اصلی ولغوی خود بکار رفته است .

امروزه بدو معنی استعمال شود :

۱ ـ عدهٔ بسیار ،گروه کثیر ؛ درین صورت اسم جمع‌است ، وفعل و ضمیرآن را جمع آورند : **خیلی خواستند** من این اسب را **بآنها** بفروشم[٥] .

۲ ـ بسیار ، زیاد ؛ درین صورت قیداست : « همهٔ روضه‌خوانها او را میشناختند و **خیلی** مایل بودند که آبجی‌خانم پای منبرآنها بوده باشد ... »

(ص . هدایت . زنده بگور . ص ۷۵)

« این کار **خیلی** تردستی لازم دارد . »

(ص . هدایت . نیرنگستان . ص ۳)

خلاصه

گفتارهای مربوط به بخش دوم را در ذیل خلاصه میکنیم :

---

۱ ـ مانندعلامهٔ دهخدا .   ۲ ـ بعضی‌ذود رااز سه تا ده شترداشته‌اند (زمخشری . اساس البلاغه چاپ قاهره ۱۳۷۲) (ابن فارس . مقاییس اللغة مصحح عبدالسلام محمد هارون . چاپ‌قاهره ۱۳٦٦ ج۲ ص ۳٦٥) وتقریباً با « اند » (که اندك ، مرکب ازآنست) مطابقست وبرخی‌از سه تاده ، یا بیست ، یاسی گفته‌اند (مجمع‌الامثال. میدانی. چاپ مصر۱۳۵۲ ص۲۸۸).
۳ ـ دسته‌ای از شتران .   ٤ ـ رك : مجمع‌الامثال میدانی ایضاً ص ۲۸۸ .   ٥ ـ درین حال آنرا غالباً جمع بندند و « خیلیها » گویند .

۱ ـ اسم :

مرکب ـ کلمات مرکب مانند کلمات بسیط جمع بسته شوند : کتابخانه‌ها ، کشمکشها .

در ترکیب اضافی علامت جمع معمولا پس از مضاف آید : سرداران سپاه ، گلبرگها .

درترکیب وصفی‌علامت جمع بموصوف ملحق‌شود : مردان نیك ،آسهای‌بادی .

فعل وفاعل ـ چون فاعل جاندار باشد ، فعل با آن در افراد و جمع مطابقه کند : استاد آمد ، دانش‌آموزان آمدند .

اگر فاعل بی‌جان باشد بهترآنست که فعل وضمیررا مفردآورند : اشعارفردوسی سنجیده ومحکم است ؛ اما اگر آنرا شخصیت بدهند و یکی از مختصات صاحبان‌روح را برای وی ذکر کنند ، جمع‌آید : ستارگان چشمك میزدند .

۲ ـ صفت ـ در رسالهٔ صفت بحث خواهد شد .

۳ ـ کنایات :

ضمیر ـ اگر فاعل جاندار باشد : ضمیر باآن در افراد و جمع مطابقه کند : تنی چند از روندگان در صحبت من بودند ، ظاهر ایشان بصلاح آراسته .

اما اگر بی‌جان باشد بهتر آنست که ضمیر را مفرد آورند :

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفکند ازاو هرچه بیکار بود .

برای احترام بجای ضمیرمفرد ، جمع‌آورند : ایشان فرمودند (بجای‌اوفرمود) .

اسم اشاره ـ همیشه مفردآید چه اسم مابعد مفرد باشد وچه جمع : این‌مرد، آن زنان .

مبهمات ـ بعد از « هر » معمولا اسم مفرد آید : بهر زحمتی که بود او را پیدا کردم .

ضمیر و فعل « کس » و « کسی » گاه مفرد آید :

کسی کو خریدار نیکی شود نگوید بدی تا بدی نشنود .

وگاه جمع آید :

کسی کز گرانمایگان زیستند همه پیش او زار بگریستند .

اسم بعد از « هیچ » غالباً مفرد آید : هیچ سخن ، هیچ کار .

ضمیر وفعل « دیگری » مفردآید و از آن « دیگران » جمع : خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد .

معدود پس از « چند » و « چندی » غالباً مفرد آید : چند قلم ، چند سرباز .

اسم بعد از « فلان » و « بهمان » مفرد آید و ضمیر و فعل آنها را هم مفرد آورند :

کان فلان طوطی که مشتاق شماست
از قضای آسمان در حبس ماست .

« همه » برسر اسم مفرد آید ، درین صورت گاه آنرا بدون اضافه‌آرند :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا
همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور .

وگاه بصورت اضافه :

در زمانی همهٔ دشت ز خون دد و دام
لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار[1] .

۴ ـ ادوات استفهام :

فعل « که » استفهامی را مفرد آورند : که آگه است که کاوس و کی کجارفتند ؟

۵ ـ عدد :

در زبان فارسی معدود عادةً مفرد آید : دو سرباز ، پنج قلم .

---

۱ ـ برای استعمال «همه» در قرنهای اخیر رجوع به « اضافه » بقلم نگارنده بخش ۱ ص ۴۹ ـ ۵۰ شود .

ولی در کلمات مرکب گاه معدود جمع آید : دوبرادران ، چهار طبایع .

درقدیم فعل عدد را غالباً مفرد میآوردند : سه موبد نگه کرد فرهنك جوی ...

ولی امروزه جمع آورند : سه سرباز وارد شدند .

٦ ـ قید :

معمولا اسم پس‌از« بس » ، « بسا » و « بسیار » مفرد آید وفعل وضمیرآنهارا هم مفرد آورند :

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس‌جان بلب آمد که برو کس نگریست .

اسم جمع :

اسم‌جمع‌کلمه‌ایست بصورت مفرد وبدون هیچ علامتی معنای جمع از آن استفاده شود : گروه ، خانواده ، طایفه .

گاه اسم جمع را جمع بندند و علامت آن « ـ ها » وبندرت « ـ ان » است : دسته‌ها ، فوج‌ها ، گروهان .

فعل و ضمیر اسم جمع گاه مفرد آید :

چون قافله ازحج گشتی ، علماء ایشان بنزدیك خواجه امام ابوحفص‌آمدندی .

و گاه جمع :

گروهی برآنند ز اهل سخن   که حاتم‌اصم بود ، باورمکن .

معرّفه

و

نکره

نکره و معرفه

تقسیم اسم از لحاظ تعریف

اسم از لحاظ تعریف بردو قسم است : نکره ومعرفه[۱] .

I ـ نکره[۲]

الف ـ تعریف

کاشف گوید[۳] : « کلمهٔ نکره آنست که موضوع له خود را در صورت غیر محدودی بیان کنند . مثال :

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

وندران برگ ونوا خوش نالههای زار داشت[٤] .

در شعرفوق کلمات گل و بلبل بمعنای غیر محدودی آورده شدهاند . »

حبیب نویسد[٥] : « کلمات فارسی اکثر بیان نوع وجنس موضوع له خود کنند، و در آن بطریق معین و محدود استعمال شوند ، اما میتوان معنیآنها را بزیادتی« ی » مجهولی که « یاء وحدت » میگویند مبهم و غیرمحدود کرد بنوعی که بفردی غیر معین اطلاق شود ، مثلا درین بیت :

---

۱ ـ سیبویه نکره را اول گوید و تعریف (معرفه) را طاری برآن ، و تقدیم معرفه به نکره با وجودی که نکره اصل است بسبب شرافت معرفت ودناءت نکارت است ، از آنکه معرفه را دلالت برشیء معین و نکره را برغیر معین است ، و مقصود مهم کثیرالوقوع امور معینه اند (نهجالادب ص ۳٤۰) مع هذا طبق معمول ما نکره را مقدم داشتهایم .

۲ – Indéfini , indefinite .

۳ ـ ص ۵۸ . ٤ ـ از حافظ است . ۵ ـ دستور سخن ص ۳۳ .

ای گل تـو نیز خاطر بلبل نگاهـدار

کانجا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود .

لفظ گل وبلبل بطریق محدود استعمال شده‌اند ، ودرین دیگر بطریق‌غیرمحدود:
بلبلی برگ گلی ... »

نجم‌الغنی آرد[1] :

« بیـان نکره ـ نکره اسمی است که موضوع بود برای ذات شیء قطع نظر از معهودیت ومعلومیت ، مثل : مرد و زن و درخت و چمن . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[2] :

اسم جنس‌اسمی است که معنیش‌آزاد است از قید کلیت و فردی ومبهمی ومعینی ویکی و چندی ، و با این‌حال باهمهٔ اینها سازگار است ، مانند : مرد ، دریا ، کوه ٠

یك کوه کوهست . چند کوه کوهست ٠کوه معین کوهست .کوه نامعین کوهست .
کوه بطورکلی کوهست .

گاه خود اسم جنس حکمی دارد ، مانند : کوه در دریا هم یافت میشود . یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه ٠ گوینده میخواهد بگوید این جنس در دریا هم هست .کوه درین شعر عنصری اسم جنس است :

« چو برگیری از کوه و ننهی بجای

سرانجام کـوه انده آیـد ز پای . »

« مال » و « عمر » درین عبارت سعدی اسم جنس است :

« مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهرگرد کردن مال . »

گاه فرد نامعینی از جنس‌حکمی دارد ، مانند : کوهی درخواب دیدم .

گوینده فردی نامعین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین ونه جنس کوه‌را .

---

۱ ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ .   ۲ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ٥۲٤ .

و مانند « دهنی » و « مشتی » درین شعر سعدی :

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی .

گاه فرد معین از جنس حکمی دارد ، مانند : این کوه دو هزار گز از سطح دریا بلندست . پیداست که این حکم برای کوه معین است نه جنس کوه یا کوهی نامعین .

فرد نامعین را نکره یا نشناسه گوئیم و فرد معین را معرفه یا شناسه[۱] . »

در دستور قبفهی آمده[۲] :

« نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست ، مانند : مردی را دیدم ؛ دوستی شکایت نزد من آورد ؛ کتابی درپیش رفیقی داشتم ، امروز آورد .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی .

سعدی .

کلمات : مردی ، دوستی ، کتابی ، رفیقی ، دلی ، عاقلی نکره است ، برای آنکه در پیش مخاطب وشنونده معلوم و معهود نیست . »

ب ـ نشانه‌های نکره

۱ ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی در زبان فرانسوی نشانهٔ نکره در مفرد مذکر **un** و درمفرد مؤنث **une** و درجمع هردو **des** است : **un houmme**(یك مرد ، مردی) ، **une femmee** (یك زن ، زنی) ، **des homme** (مردان) ، **des femmes** (زنان) .

۱ ـ ظاهراً «شناسه» و « نشناسه » برساختهٔ خودآقای خراسانی است .

۲ ـ ج۱ ص ۲۳ .

انگلیسی | در انگلیسی نشانهٔ نکره a است اگر حرف اول اسم حرف صامت باشد مانند : a door (یك در ، دری) ، و an است اگر حرف اول آن حرف مصوت باشد ، مانند : an animal (یك حیوان ، حیوانی) .

آلمانی | نشانهٔ نکره[۱] در آلمانی عبارتست از : ein برای اسم مذکر ، eine برای‌اسم مؤنث و ein برای اسم خنثی : ein König (یك شاه ، شاهی) ، eine Feder (یك قلم ، قلمی) ، ein Haus (یك خانه ، خانه‌ای) .

۲ ـ در عربی

در عربی نشانهٔ نکره تنوینی است[۲] که بنا بحالاتی‌که در جمله حاصل میشود مرفوع یا منصوب ویا مجرور گردد :

جاءنی رجل (مردی نزد من آمد) ، رأیت امرأة (زنی را دیدم) ، مررت بشیخ (به پیری گذشتم) .

۳ ـ در فارسی

نشانه‌های نکره در فارسی ازین قرار است .

۱ ـ « ی » که بآخر اسم جنس افزایند : کتاب ـ ی ، مرد ـ ی .

۲ ـ « یك » پیش از اسم جنس : یك سخن نغز نگفتی بکس .

۳ ـ « یکی » پیش از اسم : یکی گربه ، یکی مرد .

گاه « یکی » را تنها آورند : یکی بر سر شاخ وبن میبرید .

۱ ـ « ی » نکره

نجم الغنی در باب نکره گوید[۳] : « از خواصش آنکه در آخرش یای مجهول

۱ – Das Unbestimmte Geschlechtswort .

۲ ـ ولی هر تنوینی نشانهٔ نکره نیست . ۳ ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ .

ملحق شود ، چون : مردی وزنی وکودکی ، یعنی یك مرد غیرمعین ویك زن غیرمعین ویك کودك غیر معین . »

در دستور فرخ آمده[۱] : « یاء نکره و وحده ـ اسم عام . . . دلالت برهمهٔ آن طبقه اسم دارد ، و وقتیکه ما میگوئیم « اسب » در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصورمیشود ، اما وقتیکه بخواهیم یکی ازآن حیوانها را درنظربگیریم یابگوئیم، یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد ، واز شنیدن آن جز یکی ازین طبقه و جنس درنظر گرفته نشود ، و آن یکی هم غیر معلوم باشد ، یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد ، یك یاء نکره یعنی غیرمعلوم بآخر اسم در میاوریم ، چون : اسبی ، کتابی ، مردی ، درختی . »

مؤلفان دستور قبفهی نوشته‌اند[۲] : « علامت اسم نکره « یاء » است که بآخراسم افزایند و فرد غیر معین ازان خواهند . »[۳]

اینك مثالهای « ی » نکره :

« ازلی **خطی** در لوح که **ملکی** بدهید

به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام . »

(محمد بن وصیف سگزی . برگزیدهٔ شعر. باهتمام نگارنده ج ۱چاپ ۲ص۴)

« جز تو نزاد حوا ، و آدم نکشت

شیر نهادی بدل و بر منشت . »

(محمدبن مخلد سگزی . ایضاً ص ٦)

---

۱ ـ ج ۱ ص۱۷٦ . ۲ ـ ج ۱ ص ۲۳ . ۳ ـ **ورك** : زالمان ـ شوکفسکی ، دستور زبان فارسی ص ۳٤ .

« **مرغی** است خدنگ ، ای عجب دیدی

مـرغی کـه بود شکار او جانـا . »

(فیروز مشرقی . ایضاً ص ۷)

« ناگاه **مردی** پدید آمد وبا من همراه شد . »

(ابوالقاسم بن محمد سمرقندی . احکام حنفی .
برگزیدهٔ نثرباهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص ۳)

« گفت . یارب ! **دوستی** از دوستان خود بمن نمای . »

(ایضاً ص ۳)

« درین گیتی سراسر گر بگردی **خردمندی** نیابی شادمانه . »

(ابوالحسن شهید بلخی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۸)

« عبدالرزاق **مردی** بود با فر و خویش‌کام بود ، و باهنر وبزرگ منش بوداندر کامروایی ، و با **دستگاهی** تمام از پادشاهی . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . بنقل برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ج ۱ص۸)

« و ما یادکنیم گفتار هر **گروهی** تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد .»

(ایضاً ص ۱۶)

« باده دهنده **بتی** بدیع ز خوبان

بچهٔ خـاتون تـرك و بچهٔ خاقان . »

(ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی . بنقل تاریخ سیستان ص ۳۱۹)

« **جادوکی** بند کرد و حیلت برما

بندش برما برفت و حیله روا شد . »

(ابوعبدالله محمدبن حسن‌معروفی بلخی . برگزیدهٔ شعر . ج۱ چاپ ۲ص ۲۹)

« **بتی** رخسار او همرنك یاقوت

میی بر گـونهٔ جامهٔ کنشتی . »

(محمدبن احمد دقیقی . ایضاً ص ۳۲)

« چویك چند گـاهی برآمد برین

درختی پدید آمد اندر زمین .

از ایـوان گشتاسب تـا پیش کاخ

درختی گشن بیخ و بسیار شاخ . »

(دقیقی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۷)

« **نگاری** بایـد اکـنون خلخی زاد

برخساره بت چنین را مجاهز . »

(ابومحمد بدیع‌بن محمدبن محمود بلخی .

برگزیدهٔ شعر ج ۱ چاپ ۲ ص ۴۲)

« چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان **درختی** است بر سر **کوهی** در میان دریا . »

(ابوالمؤید بلخی . عجایب البلدان . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۴)

« او را **پسری** بود نام او نعمان بن امرؤالقیس . »

(ابوعلی محمدبن ابی‌الفضل محمدبن عبدالله بلعمی .

ترجمهٔ تاریخ طبری . برگزیدهٔ نثر ص ۲٦)

« اندر بنی اسرائیل **مردی** بود و خواستهٔ دنیاوی بسیار داشت . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری . برگزیدهٔ نثر ص ۴۰)

« بخارا **شهری** بزرگست و آبادان ترین **شهری** است اندر ماوراءالنهر ، . . . و **جایی** نمناکست . »

(حدود العالم چاپ تهران ۱۳۵۲ قمری ص ٦۵)

« **روزی** او را دید که سجده میکرد . . . »

(تفسیرقرآن متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج . برگزیدهٔ نثرص ۴۸)

« ایزد سبحانه و تعالی مسبب الاسباب است ، هر**چیزی** را بسبب **چیزی** دیگر کرده است . »

(محمدبن‌ایوب‌حاسب‌طبری . رسالهٔ استخراج . برگزیدهٔ نثر ج۱ چاپ ۲ ص ۵۰)

«گل **نعمتی** است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل . »

(کسائی مروزی . برگزیدهٔ شعر ج ۱ چاپ ۲ ص ۴۵)

« ای بسا خسته کز فلك بینم بی **سلاحی** همیشه افگارست . »

(ابوبکر محمدبن علی‌خسروی سرخسی . برگزیدهٔ شعرایضاً ص ۴۸)

« چندین هزار امید بنی‌آدم **طوقی** شده بگردن فردا بر . »

(ترکی کشی ایلاقی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۴۹)

« **روزی** شدم به رز بنظاره ، دوچشم من

خیره شد از عجایب الوان که بنگرید . »

(بشار مرغزی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۵۲)

« از ایـوان بدشت آمـد اسفندیار

سپاهی بدید از در کارزار . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۸۳)

« طایفهٔ دزدان عرب برسر **کوهی** نشسته بودند ومنفد کاروان بسته . »

(سعدی شیرازی . گلستان چاپ فروغی . طهران ۱۳۱۶ص۱۷)

« **پادشاهی** با **غلامی** عجمی در کشتی نشست . »

(ایضاً ص ۲۳)

« **بلبلی** بیدل **نوائی** میزند **بادپیمائی هوائی** میزند . »

(سعدی . غزلیات چاپ فروغی . طهران ۱۳۱۸ ص ۱۲۶)

« آخر **نگهی** بسوی ما کن **دردی بارادتی** دوا کن . »

(ایضاً ص ۲۵۹)

« **صراحیی** و **حریفی** گرت بچنك افتد

بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی و دکترغنی ص ۳۰)

« مسلمانان ! مرا **وقتی دلی** بود

که با وی گفتمی گر **مشکلی** بود .

بگردابی چو می افتادم از غم

بتدبیرش امید **ساحلی** بود . . . »

(ایضاً ص ۱۴۷)

« خوشی **مرموزی** در او تولید شده بود . »

(صادق هدایت . سایه روشن (زنی که مردش را گم کرد) ص ۴۹)

« **زنی** بود فرنگی با **کمری** بغایت باریك وکلاه حصیری بی‌نهایت بزرك ...»

(جمال‌زاده . سروته یك کرباس ج ۱ تهران ۱۳۳۴ ص ۵۲)

« این‌حرفهای فتنه درست بود ، اما **وقتی کسی** دوست میدارد دیگراین‌چیزها را نمیفهمد . »

(علی دشتی . فتنه . چاپ ۴ . تهران ۱۳۲۷ ص ۵۹)

« هر جرقه **گلی** میشد یا صورت زیبائی »

(محمد حجازی . آئینه . چاپ ۳ . تهران ص ۳۵۵)

۲ ـ تلفظ «ی» نکره

شمس قیس در انواع « یاء » نویسد[۱] :

« حرف نکره ـ وآن یائی است ملینه که در اواخر اسماء علامت نکره باشد ، چنانك : اسبی خریدم ، غلامی فروختم . »

این‌یاء ملینه همان یای مجهول[۲] است که درقدیم بصورت ê تلفظ میشده ، مثلا اسبی را asb ـ ê تلفظ میکردند و کتابی را ketâb - ê .

در زمان ما چون یای معروف و یای مجهول بیك نحو تلفظ شوند ، «ی» نکره را هم بصورت î تلفظ نمایند وگویند : asb - î ، ketâb - î

۳ ـ ریشهٔ «ی» نکره

« ی » نکره و وحدت = ê (قدیم) = î (کنونی) از aiva پارسی باستان بمعنی « یك » مأخوذ است[۳] = aeva اوستایی که در پهلوی êvak ، êv ؛ در وخی îv ، î ، در سر بکلی év ، î ، ivy ، ودر یغنابی î شده است[٤] .

۴ ـ فرق «ی» نکره و «ی» وحدت

بعضی « ی » نکره را با « ی » وحدت یکی دانند .

---

۱ ـ المعجم چاپ اول مدرس رضوی ص ۱۸۷ . ۲ـ حسین سمیعی . صرف و نحو فارسی . تهران ۱۳۳۳ ص ۲۲ . ۳ ـ اساس اشتقاق لغت . پاول هرن ۱۱۲۸ ؛ ژالمان ـ شوکفسکی ، دستور فارسی ص۳٤ . ٤ ـ رك : برهان قاطع مصحح نگارنده : یك .

آقای احمد خراسانی «ی» موردبحث را نشانهٔ نکره دانند نه وحدت ، و گویند[۱] :

« این ... «ی» را باید نشانهٔ نکره نامید نه وحدت ، چنانکه برخی پنداشته‌اند ، زیرا از « ی » بیش ازین برنمیآید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام‌فردی درمیآورد ، ولی وحدت یا تعدد فرد را نمیرساند . و حدت و تعدد از بود و نبود ادات جمع برمیآید . پس اگر « ی » بآخر کلمهٔ مفرد پیوندد وحدت فهمیده میشود ، ولی نه از « ی » بلکه از نبودن ادات جمع در آخر اسم ، مانند « سخنی » . و اگر « ی » بآخر جمع آید تعدد فهمیده میشود ، ولی نه از « ی » بلکه از بودن ادات جمع بآخر اسم ، مانند « سخنانی چند » .

پس از « ی » بیش ازین برنمیآید که « سخن » را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی درمیآورد ، ولی‌نه یك‌فرد یا چند فرد ، یکی وچندی ازمفرد و جمع بودن کلمه فهمیده میشود . اگر« ی » وحدت را میرسانیدبآخر جمع نمیآمد ، زیرا وحدت باتعدد نمیسازد با آنکه بآخرجمع میآید ، مانند « کسانی » درین شعر :

کسانی که بد را پسندیده اند　　　ندانم ز نیکی چه به دیده‌اند ؟»

اما گروهی بین این دو « ی » فرق گذارند .

کاشف گوید[۲] :

« تنبیه ـ یای تنکیر را بایای وحدت نباید مخلوط کرد . توضیح اینکه الحاق یای تنکیربلفظ « یك » جائزست ، درصورتیکه بآخر کلمهٔ مذکور ، یای وحدت‌نتوان آورد .

دیگر آنکه ، بجای یای وحدت لفظ « یك » را می‌توان آورد ؛ ولی بجای یای تنکیر نمی‌توان .

مثال : مردی (یك مرد) میخواهم که از گوشهٔ معرکه درآمده جواب حریف را بدهد .

---

۱ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۵ .　　۲ ـ ص ۶۲-۶۴ .

« شبی یاد دارم که مناجات میکردم وعفو گناهان از یزدان میطلبیدم . »

حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) نیز بین این دو « ی » فرق گذاشته گوید[1] :

« یاء مجهول در آخر کلمات آید و برچهارقسم است :

۱ ـ یاء تنکیر است ، چنانکه گوئی : مردی چنین گفت . شخصی از آنجا آمد ، ومعلوم نیست که آن مرد وآن شخص کیست .

شیخ سعدی فرماید :

ای زلف تو هر **خمی کمندی** چشمت بکرشمه **چشم بندی** .

۲ ـ یاء وحدت است ، چنانکه گوئی : مردی از آن میان برخاست ، یعنی یک مرد . . . »

بایددانست که «ی» مورد بحث ـ چنانکه گفتیم ـ از aiva بمعنی یك مأخوذاست ، از سوی دیگر در بعض مثالها وحدت را میرساند : مردی میخواهم که این کار را انجام دهد ؛ گوشت گوسفند کیلویی هفت ریال (یعنی یك کیلو هفت ریال) ؛ پسری داشتم که درجنگ کشته شد (یعنی یك پسر) .

« مملکت را پادشاهی بس بود » (یعنی یك پادشاه)[2] .

« یك سال خدمت کردم (در دربار ملکشاه) وهزار دینار وام برآوردم و **دانگی** نیافتم . » (یعنی یك دانگ) .

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارند . چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ٦٦)

« چون بدیدش **مردی** شگرف وقوی هیکل و **جفتی** کفش درپای کرده که هرپای **منی** ونیم بود بسنگ . »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۱۲۴)

---

۱ ـ صرف و نحو فارسی . تهران ۱۳۳۳ ص ۲۰۲ .   ۲ـ قس: دو پادشاه در اقلیمی نگنجد .

(یعنی یك مرد[۱] ، یك‌جفت و یك‌من ونیم)

بنابرآنچه گفته شد حالات ذیل وجود دارد :

۱ ـ گاه «ی» وحدت هست و «ی» نکره نیست .

۲ ـ گاه «ی» نکره هست و وحدت نیست[۲] .

۳ ـ غالباً «ی» نکره منطبق بر«ی» وحدت است .

۴ ـ « ی » تخصیص نکره

از انواع « ی » نکره ، « ی » ایست که نکره را ازنکرت و ابهام بیرون‌میآورد. دار مستتر این « ی » را جدا از «ی» وحدت ونکره‌آورده‌گوید[۳] :

« ی ê اشاره‌یی[٤] یا یای تعریف[٥] ـ این یاء بمنزلهٔ حرف تعریف معین پیش از ضمایر موصول استعمال میشود ، وآن درین مورد نیز کلمه‌ایست مستقل : این نشانه همان ضمیر aiva (این) است[٦] ، مثلا در « اسپی‌که دارم[۷] » (یعنی اسبی‌که من‌مالکم ودارا هستم) : ê « اسپی» = açpê بهیچوجه پساوندنیست ،و« ی » ê وحدت هم‌نیست؛ بلکه علامت اشاره است : این اسپی‌که من دارا هستم . « بزبانی که داشت » (یعنی با زبانی (تحت لفظ : درین زبان) که او میدانست) . این استعمال ، همـان سیاق‌پارسی باستان ava . . . hya است‌که مقلوب شده :

martiya hya drauJana ahatiy avam ufraçtam parça ·

مردی‌که دروغ‌گو (یا کافر ، یاغی) گردد ، او را بسختی تنبیه کن (بیستون IV ، ۳۸) . »

---

۱ ـ پس‌از « بدیدش » « مردی » را نکره نباید پنداشت . ۲ ـ درمورد جمع: کسانی‌که بد را پسندیده‌اند ... (که گذشت) . ۳ ـ تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۲۷٤ .

٤ – ê démonstratif . ٥ – yâ de définition .

٦ ـ رك : دارمستتر . تتبعات ج ۱ ص ۱٦۱ . ۷ ـ دارمستتر « اسپی که بدارم » ضبط کرده .

این «ی» را معمولا «ی» نکره نامند، ولی چنانکه درفوق دیدیم دارمستتر آنرا «ی» اشاره‌یی یا «ی» تعریف نامیده است.

زالمان و شوکفسکی نیز یای مزبور را «یای اشارت» یا «یای تعریف»[1] نامیده‌اند و گویند مأخوذ از ضمیرقدیم aiva (این) است، گاه با «که» موصول آید مانند: چیزی که، زمانی که، اسبهایی که؛ وگاه بدون «که»، مانند: سیه فامانی از عنبر سرشته (جامی).»[2]

«ی» مورد بحث «ی» تعریف نیست، زیرا اسم مابعد را معرفه نمیسازد، فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون میآورد، مثلا وقتی که میگوییم «کتابی که دیروز خریدم مفید نبود»، درینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم نیست کدام کتاب مراد است، اما نکرهٔ مطلق هم‌نیست، زیرا کتاب خاصی را من دیروز خریدم. بهمین مناسبت اطلاق «ی» نکره هم بدان درست نیست. بهتر آنست که این نوع «ی» را علامت نکرهٔ مخصصه بنامیم.

بعدازین «ی» همواره جمله‌ای آید که با «که» شروع میشود[3] وجملهٔ مابعد در حکم صفت برای اسم ملحق به «ی» باشد. اینك نمونهٔ آن:

«ای امیری **که امیران جهان خاصه وعام**
بنده و چاکر ومولای و سك بند و غلام.»

(محمدبن وصیف سگزی. برگزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص۴)

«باز بکردار اشتری **که بود مست**
کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان ...»

(رودکی سمرقندی. برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۱۲)

---

۱ – Demonstrative ی.

۲ – زالمان ـ شوکفسکی. **دستور زبان فارسی ص** ۳۴ – ۳۵.

۳ – این «که» **معادل** «الذی» یا «التی» عربی است.

« نعمت فردوس گستریده ز هر سو

ساخته کاری **که کس نسازد چونان** . »

(رودکی . ایضاً ص ۱٦)

« جانی است تیغ شاه که دید این چنین شگفت

جانی کزو بود تن وجان همه خراب ؟ »

(ابوالمؤید رونقی بخاری . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۵۰)

« می بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گویی **که عاشقی است که هیچش قرار نیست** . »

(خبازی نیشابوری . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۸)

« انگشت را ز خون دل من زند خضاب

کفی کزو بلاء تن وجان هر کس است . »

(ابوالمؤید بلخی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۳۰)

« بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد

چو **آتشی که بگوگرد بردوید کبود** . »

(ابوالحسن علی منجیک‌بن محمد ترمذی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۳۱)

« **درختی که تلخش بود گوهرا**

اگر چرب و شیرین دهی مرو را »

« همان میوهٔ تلخت آرد پدید

ازو چرب و شیرین نخواهی مزید . »

(ابو شکور بلخی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۷)

« تا باز کردم از دل زنگار حرص و طمع

زی هر **دری که روی نهم** در فراز نیست . »

(ابوطاهر طیب‌بن محمد خسروانی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۸)

« وما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد ، و آن **راهی را که خوشتر** آیدش برآن برود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ص۱۶)

« نعمان فرمود که **کسی را** طلب کنید **که بنا داند کردن ، که اندر جهان مثل او نباشد باستادی** . »

(ابو علی محمد بلعمی . ترجمهٔ تاریخ طبری . برگزیدهٔ نثرایضاً ص ۲۸)

« سنمار گفت : من ترا **بنایی** کنم که **درروی زمین ازمشرق تامغرب چنان بنایی نباشد** . »

(بلعمی . ایضا ص ۲۹)

« گفتند : روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مران **کسی را که او تازی نداند** . »

(ترجمهٔ تفسیرطبری . برگزیدهٔ نثر . ایضاً ص۳۸)

« و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهاء زمین و پادشاییهای وی ، آنچ معروفست ، با مال هر **قومی کاندر ناحیتهاء مختلفند** و رسمهاء ملوك ایشان چونانك اندرین روزگار ماهست با هر **چیزی که ازان ناحیت خیزد** . »

(حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب چاپ سید جلال طهرانی . ۱۳۱۴ ص ۴)

« فهم مقمحون . . . چون **کسی که دست او برگردن او بزنجیر بسته باشد**

وسرش در هوا بمانده باشد ، نتواند که دست دراز کند و سر فرودآرد . »

(تفسیر قرآن نسخهٔ کمبریج . برگزیدهٔ نثر ایضاً ص ۴۸)

« **وان صافیی که چون بکف دست برنهی**

کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید . »

(کسائی مروزی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۴۵)

« بخواند آن زمان لشکر از هر سویی

ز جایی که بد موبدی یا گوی . »

« گزین کرد از ایشان ده و دو هزار

سواران اسپ افگن و نامدار . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۸۳)

« هر **سؤالی را که ایشان کرده بودند** ، و هر **جوابی را که ازما یافته بودند** جمله گرد کردیم اندرین کتاب . »

(محمدبن ایوب حاسب طبری . شش‌فصل . برگزیدهٔ نثرایضاً . ص ۵۲)

« زنی بود فرنگی . . . سوار بر **مرکبی که‌عبارت بودتنها ازدوچرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت مینمود** . »

(جمال‌زاده . سروته یك کرباس . ج ۱ تهران ۱۳۳۴ ص ۵۲ - ۵۳) .

گاه « ی » مورد بحث باسمی ملحق شود که قبلا نیزدر عبارت ذکرشده ، درین صورت وصف اسم مذکور کند ودرحکم عطف بیان باشد ؛ و پس از آن « که » نیاید :

« بعد از آن ، **هدهد** سخن را ساز کرد

بر سر کرسی شد و آغاز کرد . »

« **هدهدی** بـا تاج چون بر تخت شد

هر که رویش دید عالی بخت شد . »

(عطار نیشابوری . منطق‌الطیر چاپ اصفهان چاپخانهٔ حبل‌المتین ۱۳۲۸ ص ۹۳)[1]

« گفت روزی شاه محمود از قضا

اوفتـاده بـود از لشکـر جدا . »

« بادتک میـراند تنها بـی یـکی

بـر لب دریـا بدیدش کودکی . »

« **کودکی** انـدوهگین بنشسته بـود

هم دلش خون گشته هم جان خسته بود . »

(ایضاً ص ۹۴)[1]

۴ ـ معانی « ی » نکره

« ی » نکره ـ علاوه برمعنی نکره ـ گاه مفید معنی تعظیم است :

فلانی از برای خود مردی است . اردشیر مرد دانشمندی است .

« **مردی** بـاید ، بـلند همت **مردی**

پر تجربه کرده‌یی ، خرد پروردی . »

« مژده ای دل که **مسیحا نفسی** میآید

که ز انفاس خوشش بوی **کسی** میآید . »

(حافظ شیرازی . دیوان طبع قدسی ص ۱۹۸)[2]

و گاه مفید معنی تحقیر :

دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است .

---

۱ ـ شاهد ازآقای مظاهر مصفا . ۲ ـ در دیوان مصحح قزوینی نیامده .

«ازین **مشتی** رفیقان ریایی بریدن بهتراست از آشنایی.»

در امثلهٔ ذیل هردو نوع بکار رفته است :

«**جوی** باز دارد بلایی**درشت** **عصایی** شنیدم که **عوجی**بکشت.»

«یار دارد سر صید دل حافظ، یاران !

شاهباز بشکار **مگسی** میآید.»

(حافظ شیرازی. دیوان چاپ قدسی ص۱۹۸ [۱]) [۲]

اما باید دانست که غالباً معانی مذکور ازجمله فهمیده میشود نه از یاء بتنهایی.

۵ ـ قواعد استعمال «ی» نکره

۱ ـ گاه در شعر بضرورت «ی» نکره و وحدت باسم افزایند :

«ندیده‌یی که چه سختی همی رسد بکسی

که از دهانش بدر میکنند دندانی»

«قیاس کن که چه حالش بود درآن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود **جانی**.»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ قریب ص ۱۵۷)

شخص یك جان بیش‌ندارد؛ و «جان بدررفتن» مصدر مرکب است واحتیاجی بافزودن «یای نکره» به «جان» نیست.

«همه هست آرزویم که ببینم از تو **رویی**

چه زیان تراکه من هم برسم بآرزویی.»

معشوق دارای «چند روی» نیست که یك روی او را شاعر ببیند، و روی او

۱ـ دردیوان مصحح قزوینی نیامده. ۲ـ دستور قریب ص۲۰۷، قبفهی ج ۲ ص۱۲۷.

نکره هم نیست[1] .

« شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد »

« شیوهٔ حور و پری گرچه لطیفست ولی

خوبی آنست و لطافت که **فلانی** دارد . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۸۵)

همچنین درین بیت :

« ای صبا نکهتی از کوی **فلانی** بمن آر

زار وبیمار غمم ، راحت جانی بمن‌آر ... »

« فلان » از مبهمات است و نیازی به « ی » نکره یا وحدت ندارد ، مع هذا استعمال شده .

۲ ـ « ی » نکره به « فردا » ملحق گردد در صورتیکه آن بمعنی « فردای قیامت » باشد :

« گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۳۴۹)

۳ ـ در عربی اسم مره هست ، و آن مصدریست که دلالت بر وقوع فعل در یك بار میکند ، مثلا : ضربت ضربة ، و اخذت اخذة .

در فارسی این صیغه را از مصدر با « ی » نکره سازند : زدم او را زدنی ، گرفتم آنرا گرفتنی .

۴ ـ مفعول مطلق نیز در فارسی غالباً از مصدر با « ی » نکره ترکیب شود ،

---

۱ ـ ممکن است چنین تعبیر کنند که مقصود از « ببینم از تو رویی » یك بار دیدن روی اوست، ولی « ی » نکره و وحدت چنین معنایی را نمیرساند .

و آن درصورتی است که پس‌از صفت و وصفی آید :

« بخندید[1] **خندیدنی** شاه وار چنان کآمد آوازش‌از چاه سار . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۳ ص ۱۱۲۳)

« . . . ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند **زدنی** سخت استوار ، چنانکه هزیمت شدند . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۲۰۷)

« غلامان را بفرمود تا بزدند **زدنی** سخت و قباش پاره کردند . »

(بیهقی . ایضاً ص ۱۶۳)

« منفعت وی (برنج) آنست که شکم ببندد **بستنی** باعتدال . »

(علی‌بن حسین مشهور بحاجی زین عطار . اختیارات بدیعی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دهخدا) .

۵ ـ الحاق «ی» نکره باسم خاص(علم) ـ آقای احمد خراسانی‌نوشته‌اند[2] :

« ی » نکره بکلمه‌های معرفه مانند اسم خاص یا مشارالیه یا مضاف نیفزاید .

پس نباید بگوئید ... دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مریم مادری مسیح است . آری گاه باقتضای بلاغت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانهٔ نکره افزایند ، چنانکه گاه بآخر اسم خاص « ی » پیوندند ، و دراین‌صورت اسم خاص را در « نامیدهٔ بآن اسم » بکار برند[3] یا درمانندهایش ، چنانکه درین شعرست :

موسیی نیست که دعوی انا الحق شنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

---

۱ ـ بیژن . ۲ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۳۰ . ۳ ـ یعنی بمفهوم نوعی که از اسم برمیآید . راک : ص ۵۲ـ۵۵ .

یعنی هر درخت زمزمهٔ انا الحق دارد ، ولی کسی چون موسی نیست که بشنود و چنانکه درین شعرست :

چـونکه بی رنـگی اسیر رنـگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد[۱] .

یعنی یکی چون موسی با دیگری چون موسی ، و مانند این شعر که گویا از شاعری بنام کلانتر شیرازی است که در سفر حج بنجد که رسیده جوانی خوب روی دیده باو دلباخته وغزلی دربارهٔ او ساخته که یك شعرش اینست ، ودرین شعرشاعر اورا یوسف گرفته و به یعقوب پیغام میدهد که پسرت را در نجد یافتم .

« به یعقوب برگو که در نجد دیدم
همان یوسفی را که گم کرده بودی . »

درین شعر بیوسف که اسم خاص است و معرفه ، « ی » نشانهٔ نکره افزوده شده یعنی همان یوسف‌نام را که گم کرده بودی در نجد دیدم ... »

« **موسیی** فـرعون را بـا رود نیل
می کشد بـا لشکر و جمع ثقیل . »

(مولوی . ایضاً دفتر اول ص ۷۳)

« شنیدم کـه یک بار در دجله‌یی[۲]
سخن گفت بـا عابـدی کله‌یی . »

(سعدی . بوستان طبع قریب ص ۳۹)

٦ ـ الحاق «ی» نکره به صفت و موصوف ـ مولوی نجم‌الغنی آرد[۳] :

---

۱ ـ رك : مثنوی مولوی . چاپ نیکلسن دفتراول ص ۱٥۲ (۲۰۰۲ ۰) ۲ ـ یعنی‌در رودی (رك : ص ٥۳) . ۳ ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ ـ ۳٤۰ .

« چون یا باسم صفتی ملحق سازند ، درین صورت یای تنکیر بسه گونه استعمال می کنند :

یکی آن که صفت را پیش از اسم مذکور سازند و یای تنکیر را در آخر اسم بیارند ، چون : بویا گلی و خوب کسی و بد مردی .

دوم آن که یای تنکیر را درمیان صفت و موصوف درآخر اسم بیارند ، چون: طبعی سلیم و ذهنی مستقیم و گلی رعنا و دلی نشاط افزا .

سوم آن که یای تنکیر را بعد هردوصفت وموصوف وآخر صفت بیارند ، چون: مرد خوب کاری و زن بدکرداری ، خط زشتی ، جامهٔ کهنه‌یی .

لیکن ازین سه روش دوم بهترین است و به فصاحت قرین ، و اول بهتر است از سوم . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[1] .

« پیوستن «ی» بنام یا صفت ـ اگر نام پس از صفت باشد ، بی‌گمان « ی » بنام پیوندد ، مانند : سپید اسبی ، بزرگ مردی ، ولی اگر نام پیش از صفت باشد ، مانند : اسب سپید ، دو روش است :

بروش پیشینیان « ی » بنام پیوندد ، مانند : اسبی سپید ، و مردی خردمند .

وبروش پسینیان بصفت پیوندد ، مانند : اسب سپیدی ، مرد خردمندی . اکنون بایددید کدام روش بهتر است ؟ بیگمان روش پیشینیان بهترست بسه‌دلیل :

۱ ـ خوشاهنگی ـ مردی خردمند بگوش بهتر میآید تا مرد خردمندی[2] .

۲ ـ چه « ی » را بنام دهید ، چه بصفت ، در هرحال « ی » از نام است . زیرا

---

۱ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ٥۲۷ ببعد .   ۲ ـ این امر بسته با نس است (م.م.)

نام را نامعین میگرداند نه صفت را . بگوئید مرد خردمندی یا مردی خردمند ، در هر حال « ی » نشانهٔ نکره بودن مرد است . پس بهتر است حق را بحق‌دار بدهید « ی » را بخود نام دهید نه بصفتش .

۳ـ اگر « ی » بصفت پیونددآنجا که صفت را بتوان مضاف‌الیه گرفت‌سر گردان میشویم ، و عبارت بآسانی و بی‌قرینه معنی نمیدهد ، مانند : زن توانگری را دیدم . نمیدانیم گوینده زنی را دیده که توانگر بوده تا توانگر صفت زن باشد یا زن مردی را دیده که آن‌مرد توانگر بوده تا توانگر مضاف الیه باشد ، ولی اگر « ی » را همواره بنام دهیم هیچگاه سر گردان نمیشویم . درصورت اول میگوئیم زنی توانگر را دیدم ، و درصورت دوم میگوئیم زن توانگری را دیدم . اگر میخواهید « دیگر » صفت باشد بگوئید : مریم آمد با زنی دیگر . اگر بگوئید : مریم آمد با زن دیگری . « دیگری» مضاف‌الیه خواهد شد ، و معنی عبارت چنین میشود که مریم آمد بازن مردی دیگر . « زن دیگری » را باید در چنین عبارتی گفت : « مریم زن فریدون آمد با زن دیگری »[1]

همچنین معنی « زنی مسافر را دیدم » جز معنی « زن مسافری را دیدم » است . در جملهٔ اول خود زن مسافر بوده و در جملهٔ دوم شویش .

روزی در انجمن یکی ازدوستان میگفت که مردی عاشق زن روضه‌خوانی‌شد ، ما شنوندگان تا بسیاری ازداستان که میگفت گمان میکردیم شویش‌روضه خوان بوده نه خودش . تا گفت عاشق شده بود برای‌آواز خوشی که داشت . ما با این قرینه‌دانستیم که خودش روضه خوان و خوش‌آواز بوده نه شویش ، سپس هم دانستیم شویش‌سمسار

---

۱ ـ سعدی درین شعر : زاهد که درم گرفت ودینار رو زاهد دیگری بدست آر. بضرورت وزن «ی» را بصفت «دیگر» داده نه بموصوفش زاهد (م.م.)

و خیلی‌هم بدآواز بوده . به‌ببینید اگراین دوست ما «ی» را بنام میداد ومیگفت : مردی عاشق زنی روضه‌خوان شد ، شنوندگان از لفظ بی‌قرینه بخوبی مقصود را میفهمیدند و دچار سرگردانی نمیشدند .

راست است اگر قرینه را بی فاصله میآورد و میگفت : « مـردی عاشق زن روضه‌خوانی شد برای‌آوازش » ما میفهمیدیم که خود زن روضه‌خوان بوده ، ولی این را بدلالت عقلی میفهمیدیم نه بدلالت لفظی ، زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روضه‌خوان و خوش‌آواز بوده نه شویش ، زیرا کسی عاشق زنی‌نمیشود برای خوش آوازی شویش .

در این شعر که از ادیب نیشابوری بیاد دارم[1] :

من نه پیرسال و ماهم گرچه بینی مو سپیدم

حسرت زلف سیاهی درجوانی کرده پیرم .

همین سرگردانی پیش میآید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلف است بدین معنی که حسرت زلفی سیاه شاعر را پیر کرده تا معشوق جوان رومی باشد ، یا سیاه مضاف الیه زلف است بدین معنی که حسرت زلف شخصی‌سیاه شاعررا درجوانی پیر کرده ، اگرچه خود زلف سپید یاشد تا معشوق‌آقای ادیب[1] پیری زنگی باشد ، اگرشاعر از گفتن این شعر ناچار است باید بگوید :

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم[2] .

پس‌هرگاه صفت باموصوف باشد ، همواره باید «ی» را بموصوف داد نه بصفت، چنانکه روش استادانست . سعدی گوید : دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه‌انگیز .
(گلستان سعدی . چاپ فروغی ص ۱۳)

---

۱ ـ ازفرصت شیرازی است که نویسنده از ادیب‌شنیده بود (**رك** : **مجلهٔ دانش**سال اول ص ۵۸۲) (م.م.)   ۲ ـ همین مطلب درسبك شناسی بهار ج ۱ ص ٤۱٦ آمده است .

برخی که براین قاعده رفتار نکرده‌اند کلامشان سست و دچار ضعف تألیف‌شده، مانند صهبا درین شعر :

صهبا خم بـاده پیر دیـری بوده است
پیمانه حریف گرم سیری بوده است
آن مشت گلی کـه گشته خشت سر خم
می‌خوارهٔ عاقبت بخیری بوده است .

باید میگفت : حریفی گرم سیر و میخواره‌یی عاقبت بخیر ، ولی تنگنای پساوند او را باین ضعف تألیف ناگزیر کرده است .

در ظرف ومظروف هم باید « ی » را بظرف داد نه بمظروف . باید گفت : قدحی آب ، نه : قدح آبی . اگربگوئید : قدح‌آبی ، معلوم نیست « آبی » رنگ قدح است تا صفت باشد[1] یا آب مظروف است و « ی » نکره تا آبی مضاف الیه باشد . باید گفت : جامی‌می ، نه : جام میبی . پیمانه‌یی شراب ، نه : پیمانهٔ شرابی، چنانکه سعدی هم‌درین شعر « ی » را بظرف داده :

اسب تازی و گر ضعیف بـود   همچنان از طویله‌یی خربه[2] .

یعنی اسب تازی اگرچه ضعیف باشد بازهم‌ازیك طویله خربهترست . درین‌شعر طویله ظرف است وخر مظروف .

ولی این شاعر دیگر که نمیدانیم کیست « ی » را بمظروف داده و شعرش سست شده است :

خلد را از کـف بمینای شرابی میدهیـم
گـر بنانی داد آدم ما بآبی میدهیم .

---

۱ ــ درتلفظ بین «آبی» بایاء نسبت (صفت) و « آبی » با یاء وحدت و نکره (اسم) فرق گذارند (م . ف .) ۲ ــ گلستان . چاپ قریب ص ۱۹ (م.ف.)

باید میگفت :مینایی شراب [۱]

۷ـ الحاق «ی» نکره به قید ـ ممکن است «ی» نکره به قید ملحق گردد: **زودی** آمد ، تندی رفت .

« و من که ابوالفضلم درین دنیای فریبندهٔ مردم خوار **چندانی** بمانم که کارنامهٔ این خاندان (غزنویان) برانم . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض (۳۸۷) .

« امیرعلی **بسیاری** تحسین کرد . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ‌سوم زوار ص ٦۸)

« منکران راهم ازاین می دوسه ساغر بچشان
وگرایشان نستانند **روانی** بمن‌آر . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ١٦۸)

روان ، بمعنی زود و فی‌الحال است [۲] و «ی» مفید معنی خاص نیست .

۸ ـ الحاق «ی» نکره بکلمات مختوم به ـا ، ـُو ، ـِی ، ـه(غیر ملفوظ) ـ نجم‌الغنی نویسد [۳] :

«در اسمی کی‌حرف‌آخرش های مختفی باشد بجای یای مجهول همزه می‌آرند که آوازش‌مانند آواز « اِی » است ، چون : خانهٔ و دیوانهٔ وفرزانهٔ [٤] ، همچنین در هراسم که حرف‌آخرش یکی از حروف مدّه است‌همزه‌بریای تنکیر می‌افزایند ، چون: گدائی و هوائی وموئی وگوئی [٥] وپارسئی وعجمئی . »

کاشف آرد [٦] :

۱ ـ مینا شیشهٔ شراب است ، چنانکه ازاین شعر برمیآید :
مستی چنان‌خوش است‌که چون عمرطی‌شود . ریش سفید پنبهٔ مینای می‌شود (خراسانی)

۲ ـ برهان‌قاطع . ۳ ـ نهج الادب ص ۳۳۹ . ٤ ـ رسم الخط نهج الادب بجای خانه‌ای ، دیوانه‌ای فرزانه‌ای یاخانه‌یی . . . ٥ ـ درنهج الادب بسبك‌هندوان : گدای و هوای وموی وگوی‌ضبط شده . ٦ ـ ص ٦١ .

« بآخر کلمات منتهی بیکی ازحروف املاء چون بخواهند یای تنکیر آورند ، قبل از آن یک همزه نیز علاوه سازند ، مثال : مو ـ موئی ، دانا ـ دانائی . » .

حبیب‌نویسد [۱] :

« چون درآخر کلمه « ا » و « ی » باشد ، پیش از « ی » تنکیرهمزه افزایند ، چون : دریائی جوئی ، کشتئی.

و اگر « ه » رسمیه [۲] باشد بازیادتی همزه مثل « ی » تلفظ شود ، چون : خانهٔ من [۳] **و درصورت الحاق** به «ادات ربط « ی » ظاهرشود ، چون : خانه‌ایست.

چمنی دید و **هوائی** خوش وپروازی کرد
کبک بیچاره ندانست که شهبازی هست .

روئی ، چگونه **روئی** ، **روئی** چو آفتابی
موئی چگونه **موئی**،هرحلقه پیچ وتابی .

پریشان دماغیم ، ساقی کجاست ؟
مئی کوزشب مانده [٤] باقی کجاست ؟

سره **خانه‌ای** ازنی بناکرد
میان نی بسان ناله جاکرد .

فرشته‌ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [٥] :

---

۱ - دستور سخن ص ۳۳ - ۳٤.   ۲ - غیر ملفوظ .   ۳ - « خانه‌یی من » صحیح نیست و « خانهٔ من » باضافه هم اینجامورد بحث نیست (م . م .).   ٤ - نحوه‌ای از تخصیص است . رك « ی » نکرهٔ مخصصه در همین کتاب .

٥ - مجلهٔ دانش سال اول ص ٥۲۷ .

« یی ـ اگر آخر اسم «ه گنگ » یا ادات صوت مانند « ا » یا « و » یا « ی » باشد برای آسانی گفتن در وند[۱] « ی » را پیش از « ی » نکره که آن نیز صوت است میآورند ، و این « ی » را « ی » پوشالی گویند[۲] . « ه مانند : جامه ـ جامه‌یی . نامه ـ نامه‌یی ، نمونه ـ نمونه‌یی .

« ا » مانند : بینا ـ بینایی ، فردا ـ فردایی ، چنانکه در این مصراع آمده :

ولی اگر از پس‌امروز بود فردایی .

پارسا ـ پارسایی ، چنانکه در این عبارت سعدی آمده : پادشاهی پارسایی را پرسید هیچت از ما یاد می آید ؟ گفت : آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم .

« و »[۳] مانند : دارو-دارویی ، آهو ـ آهویی ، یابو ـ یابویی .

« ی »[٤] مانند : بینی ـ بینی‌یی ، زنگی ـ زنگی‌یی ، رهی ـ رهی‌یی .

پس اگر آخر اسم « ه گویا »[٥] باشد آن دروند « ی » پوشالی نمیاید ، مانند : راه ـ راهی ، گره ـ گرهی ، شاه ـ شاهی .

همچنین اگر آخر اسم « ی » حرفی نه صوتی باشد[٦] « ی » پوشالی نمیاید ، مانند : می ـ میی[۷] بوی ـ بویی ، روی-رویی ، چنانکه درین شعر آمده که شاعر بزبان کاشمری معشوقی بزرک‌بینی‌را ستوده است :

درجهو رویی بذی‌خوبی نیه   حیف ازی‌رویه که نیمیش بینیه[۷]

---

۱ ـ بجای Infix (م . م .)   ۲ ـ ظاهراً برساختهٔ خود آقای خراسانی است (م . م .).

۳ ـ مراد û است نه اقسام دیگر « و » (م . م .).   ٤ ـ مراد î است نه اقسام دیگر « ی » (م . م .).   ٥ ـ های ملفوظ (م . م .).   ٦ ـ مراد نویسنده دوصوتی (Diphtongue = ay و ey و ûy) است (م . م .).

۷ ـ معنی این شعر بزبان معمولی اینست

در جهان روی بدین خوبی نیست   حیف ازین روی که نیمش بینی است (خراسانی).

ولی شواهد لهجه های محلی بتنهائی ملاك زبان فارسی دری نتواند بود، بلکه فقط مؤید باشند (م . م .).

همچنین اگر آخر اسم «وحرفی » باشد[1] « ی پوشالی نیاید ،مانند: سرو ـ سروی، دیو ـ دیوی ، گرد ـ گردی ، گاو ـ گاوی ، ناو ـ ناوی، رهرو ـ رهروی ، پلو ـ پلوی، جو ـ جوی ، چنانکه درین شعر آمده :

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم . »

چنانکه گذشت برخی نوشته‌اند که بهنگام الحاق کلمات مختوم بـه ـ ا و ـ و به « ی » نکره همزه‌ای پیش از « ی » افزایند . باید دانست که در حقیقت « ی » (y) است نه همزه ، زیرا در این‌مورد و همچنین بهنگام الحاق به «ی » حاصل مصدر « ی » تلفظ میکردند [2] منتهی در بعضی نسخ بجای « ی » ء » (یای کوچك) مینوشتند ، وبعدهاتصور کردندآن همزه است‌وهمزه تلفظ کردند ، واین‌تلفظ از تأثیر کتابت‌در تکلم برخاسته است .

اینك نمونه هایی از استعمال کلمات مختوم به ـ ا ، و ، ـِ ی ، ـَ ی ، ـ ه (غیر ملفوظ) :

« گفت : « **نامه‌ای** از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود . . .

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . برگزیدهٔ نثر ج ا چاپ ۲ ص ۷

« سنمار گفت : من ترا **بنایی** کنم کـه در روی زمین از مشرق تـا مغرب چنان **بنایی** نباشد . »

(ابوعلی محمد بلعمی ترجمهٔ تاریخ .طبری . برگزیدهٔ نثر ج ا چاپ۲ص ۲۹)

« وزیر را گفت : **مرجایی** هست اندر جهان چشم را ازین‌خوشتر ؟»

(بلعمی . ایضاً ص ۳۳)

۱ـمراد نویسنده aw‘v = ow است .   ۲ ـ رك : اسم‌مصدر بقلم نگارنده ص ۷٦ ح ۳ .

« بتی رخسار او همرنگ یا قوت
میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی . »

(دقیقی برگزیدهٔ شعر ج ا ص ۳۲)

« **ملك زاده‌ای** را شنیدم که کوتاه بود وحقیر . »

(سعدی گلستان چاپ قریب ص ۱۸)

« این بگفت و **طایفه‌ای** ازندمای ملك باوی بشفاعت یار شدند تا ملك از سر آزار او درگذشت . »

(سعدی . ایضاً ص ۲۳)

« ای صورتت زگوهر معنی **خزینه‌ای**
ما را ز داغ عشق تو در دل **دفینه‌ای** . »
« دانی که آه سوختگانرا اثر بود
مگذارناله ای که برآید ز **سینه‌ای** . »
« زیورهمان دو رشتهٔ مرجان کفایتست
و زموی درکنارو برت **عنبرینه‌ای** ..» [1]

(سعدی . غزلیات چاپ فروغی ص ۲۷۵)

« نه من تنها گرفتارم بدام زلف **زیبایی**
که‌هر کس‌بادلارامی‌سری دارندو**سودایی** »
« قرین یار زیبا را چه پروای‌چمن باشد ؟
هزاران سروبستانی فدای **سرو بالایی** . »

---

۱ ـ تاآخر غزل

« مرانسبت بشیدایی کند مـاه پری پیکر
تودل باخویشتن‌داری‌چه‌دانی‌حال‌شیدایی[1] ...»
(سعدی . غزلیات ایضاً ص ۲۸۳)

« ای ولـولهٔ عشق توبر هـر سر **کویی**
روی تـو ببرد از دل ما هرغم **رویی**. »
« آخـر سر **مویی** بترحم نگر آن را
کآهی بودش تعبیه بـر هربن **مویی** . »
« کم مـی نشود تشنگی دیدهٔ شوخـم
باآنکه‌روان کرده‌ام ازهرمژه **جویی**...»[1]
(سعدی . غزلیات ایضاً ص ۲۸۵)

« درهمه دیر مغان نیست چومن **شیدایی**
خرقه **جایی** گرو باده و دفتر **جایی** . »
« دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدامی طلبم‌صحبت **روشن رایی** . »
« کرده ام توبه بدست صنم باده فـروش
که دگرمی‌نخورم بی‌رخ **بزم آرایی** . . .[1] »
(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۳۴۹)

« **دسته‌ای** از مسافران پیاده شدند . »
(صادق هدایت . سایه روشن (زنی که مردش راگم کرد)
تهران ۱۳۳۳ ص ۴۸)

« این‌نسل **گمشده‌ای** است که امروزه ، بـا وسایل علمی و از اختلاط خـون

۱ ـ تاآخرغزل .

چندین میمون بدست آورده‌ایم . . . »

(صادق هدایت . ایضاً ۳۳)

۹ ـ حذف « ی » نکره ـ نجم الغنی نویسد [۱] :

« بسا هنگام این یای تنکیر را در اشعارمی اندازند ، ولیکن درنثر این حذف سمت جواز ندارد . سعدی‌راست :

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ‌‌ ‌ ور هما [۲] از جهان شود معدوم .

یعنی کسی نیاید .

آقای احمد خراسانی نوشته اند : [۳]

« ی نشانهٔ نکره از آخر کلمهٔ « کسی » درجملهٔ منفی گاه در نثر و بیشتر در شعر می‌افتد . درنثر ، مانند : بکس بدنگفت . بدکس نخواست .

سعدی در باب هشتم گلستان گوید :

« رازی که نهان خواهی،با **کس** در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد ، که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل .»

(گلستان چاپ‌فروغی‌ص ۸۱)

ولی دراین عبارت دیگرش « ی » نیفتاده :

« متکلم را تا **کسی** عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد .»

در شعر چنانکه دراین شعرهای سعدی است :

«**کس** نیاید بخانهٔ درویش ‌ ‌ که خراج زمین وباغ بده . .»

«برگ‌عیشی‌بگورخویش‌فرست ‌ ‌ **کس** نیارد زپس،توپیش‌فرست»

---

۱ ـ نهج الادب ص ۳۳۹ . ۲ ـ ن ل: همای (م . م .) .

۳ ـ مجلهٔ دانش سال‌اول‌ص ۵۲۶ ببعد .

« جهان ای‌برادر ! نماند **بکس** دل اندر جهان آفرین بندو بس .»

« **کس** نبیند که تشنگان حجاز بسر آب شـور گـرد آیند . »

« کس نیا مـوخت علم تیر ازمن که مـرا عاقبت نشانه نکـرد . »

« عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس . »

« هرسو دود آن کش زدرِ خویش براند

و انرا که بخواند بدر **کس** ندواند . »

« کس نیاید بزیر سایهٔ بوّم ور همای ازجهان شود معدوم . »

ولی در جملهٔ مثبت در شعر هم « ی » نمی‌افتد ، چنانکه دراین مصراع آمده

« بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد »

(تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکترفیاض ص ۷۴)[1]

در همهٔ این مثالها که در جمله‌های منفی « ی » از آخـر کلمه « کسی » افتاده است ، میتوان گفت « ی » نیفتاده ، بلکه « هیچ » بقرینهٔ نفی از اول آن‌افتاده است . » [2]

از این قبیل است « کور» درقول سنائی در آغاز داستانی :

« کور راگوهری نمودکسی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ۱۵۵)

۱۰ - املاء .- درتحریر معمولا « ی »نکره را بصورت « ی » نویسند ، امادر قدیم گاه آنرا نمی‌نوشتند :

« . . . تا بعهدی که زن پادشاهی ، **وقت** از دریـا جـوهری همی خـرید . . . »

(مجمل التواریخ والقصص مصحح بهار ص ۱۳۲)

---

۱ - همچنین در مصراع اول ازین بیت سعدی :

شمشیر نیك ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس .

۲ - برای امثلهٔ دیگر ، **رك** : **ص** ۱۷۱ (نکره و معرفه ۴) .

«وقتی» را باحذف یاء تنکیر نوشته

(بهار . مجمل التواریخ ایضاً ص ۱۳۲ ح۳)

مرحوم ملک‌الشعراء بهار نوشته [1] :

« یاء تنکیر دراسامی گاهی حذف‌میشود واین مربوط برسم الخط است. . . مثال از بلعمی :

« ایذون گویند کین جهان تا بوذ آتش پرستی بوذ وهمه ملوکان جهان آتش پرستیذندی . . . تا بو قت که ازیزدگرد شهریار ملک بشد وبمسلمانان افتاد . »[2]

که یاء « بوقتی»را ازخط‌حذف کرده است، گمان‌من‌آنست که‌این‌حذف‌یاءمربوط برسم الخط‌قدیم باشد ، چه صوت این یاباکسره یکی است وصدای یائی ندارد ، بنابرین آنرا در خطوط قدیم‌حذف کرده بجای‌آن‌کسره میگذاشته‌اند و این‌رسم‌الخط تا قرن نهم ودهم هجری در کتب‌خطی دیده میشود . »

۲ ـ «یك»

دیگر از نشانه های نکره در فارسی « یك » است . آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [3] :

« چنانکه در زبان فرانسه **un ،une** گاه عددست‌گاه **article** درپارسی نیز « یك»گاه عد دست‌وگاه نشانهٔ نکره .

« یك »عدد ست اگردرمقام شمردن یابیان ومدت ومقدار بکار رود ، مانند : یك سیب‌خوردم ، درجواب « چند سیب خوردی ؟ » ومانند « یك شب‌هزار نیست » .

« یك سخن نغزنگفتی بکس »[4]

« یك » نشانهٔ نکره است‌وقتی‌نامعینی‌چیزی را بفهماند، مانند : یك‌شب تأمل‌ایام

۱ ـ سبك‌شناسی ج ۱ ص ۴۱۷ . ۲ ـ قصهٔ نوح‌پیغامبر . ۳ ـ مجلهٔ‌دانش اول‌ص۵۲۵
۴ ـ از نظامی(م . م . ۲) .

گذشته میکردم [1] یعنی شبی .

« یك » عدد را از « یك » نکره ازین راه میتوان شناخت که اگر گفتی « نه بیش » با آن پسندیده باشد عددست ، واگر ناپسنده باشد نشانهٔ نکره ، چنانکه در این عبارت پسندیده است: من یك خربزه خریدم نه بیش ، ولی در این عبارت ناپسندست : یك شب تأمل ایام گذشته میکردم نه بیش . نباید بجای عدد « یك » و « ی » آورد ، زیرا چنانکه گفتیم « ی » وحدت را نمیرساند و وحدتی که از مفرد بودن کلمه فهمیده میشود صریح نیست ، اگر بجای عدد « یك » و « ی » آریم عبارت سست واز بلاغت دور میشود باید بگوئید : اتوبوس بدره پرت شد و از مسافران یك تن هم آسیب ندید . اگر بگوئید تنی هم آسیب ندید دلالتش بر وحدت ضعیف است و عبارت سست . درین مثل : یك گره شاخ به از ده گزدم است . نباید گفت گرهی شاخ ، که عبارت سست و از بلاغت دور میشود .

به بینید این گفتهٔ نظامی : یك سخن نغز نگفتی بکس ، چه بلیغ است و اگر میگفت : سخن نغز نگفتی بکس چه نابلیغ بود !

به بینید این شاعر چگونه « یك » را بجاآورده :

یك تن از خوبان گند مگون نصیب ما نشد

ماسیه بختان مگر زاولاد آدم نیستیم ؟

اگر میگفت : تنی از خوبان ، سخنی سست بود .

به بینید سعدی درین شعر « یك » را چه خوب بجا گفته است :

رودهٔ تنك بیك نان تهی پر گردد　　نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنك

اگر میگفت نان تهی سست بود »

« یك روز با فرزانگان نشسته بود (مأمون) . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی چاپ وزارت فرهنگ ص ۱۳۵)

---

[1] ـ از گلستان سعدی (۲ . ۴) .

اجتماع «یك» و «ی» نکره ـ گاه درجمله‌هاهم « یك » برسراسم یا ترکیب وصفی در آید وهم « ی » نکره در آخر آن :

« یانرجسی وبهاری بده مرا **یك باری** . »

(ابونواس . بنقل مینوی . یکی ازفارسیات ابونواس . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱ : ۳ ص٦٦)

« چو **یك چندگاهی** برآمدبرین درختی پدیدآمد اندرزمین .»

(دقیقی . شاهنامه بخ ج ٦ ص ۱۴۹۷ .)

« **یك‌شبی** رو بوقت شبگیران با حـذر در نهان زخرگیران . »

(سنائی غزنوی . حدیقة الحقیقه‌چاپ مدرس ص ۳٦۳) .

« **یك زمین خرمی** باعرض‌وطول اندروصدنعمت‌وچندین اکول »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۵)

هرگاه یك اسم چندین صفت داشته باشد ، «ی»موردبحث بآخرین آنها : پیوندد .

« **یك غلام** ماه روی مشکموی **فتنه‌ای**

وقت نازش تیزگامی وقت‌صلح آهسته‌ای .»

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ۷۵۷) .

« **یك‌چیزی** میگویم **یك‌چیزی** میشنوی » (در تداول)

« ـ یك » نکره ـ بعکس« یك » عدد ـ بکلمه‌های معرفه مـانند اسم خاص یا **مشارالیه** یا مضاف‌نپیوندد . پس نباید گفت : یك دماوند [1]

۳ ـ « یکی »

در دستور قبفهی آمده [2] :

۱ ـ احمدخراسانی مجلهٔ دانش‌سال اول ص۵۳۰ ، ورك : عدم الحاق « ی » نکره بمعرفه.

۲ ـ ج ۱ ص۲٤.

« گاه بجای یاء نکره کلمهٔ « یکی » پیش از اسم آورند :

« **یکی** گربه در خانهٔ زال بود

که برگشته ایام و بد حال بود . »[1] (سعدی)

« **یکی** نصیحت من گوش دارو فرمان کن

که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد.»

(ابوالفتح بستی)

ملك الشعراء بهار نویسد [2] :

« فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر براسم یا صفت لفظ « یکی » را براسم علاوه میکردند :

« از بزرگی و فخراوی یکی آن بود که بروزگار ضحاك که هنوز چهارده ساله بیش نبود **یکی اژدها** را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك . »

(تاریخ سیستان ص ۵) ۳

ممکن است « یکی » برسر ترکیب اضافی یا ترکیب وصفی (موصوف وصفت یا صفت مقدم برموصوف)آید .

امثلهٔ مختلف

« زیراك ایشان هرسال بزمستان **یکی سفر** سوی یمن کردندی بگرم سیل . . . »

(تفسیر کمبریج ورق ۸٦۲ ب ، T . ۱۷) (براون . تفسیر ص ۴۷۲)

« چنانك **بیکی‌شهر** ادیم پیرایند و **بیکی‌شهر** دیبا بافند و **بیکی‌شهر** توزی بافند و **بیکی شهر** کاغذ کنند،و **بیکی‌شهر** محفوری بافند و **بیکی شهر** میسانی‌بافند . »

(تفسیر کمبریج ورق ۲۲۴ الف ، T . ۱) (براون . تفسیر ص۴۸۸)

« صدیق رضی الله‌عنه ـ جایی می‌رفت بر **یکی پشك** شتر بگذشت . »

(تفسیر کمبریج ورق ۲۸۵ ب ، T . ۱۲) (براون تفسیر. ص ۴۵۱).

---

۱ ـ بوستان چاپ قریب ص ۱۵٤ (م . م .). ۲ ـ سبك شناسی ج ۱ ص۴۱۵-۴۱۷.

۳ ـ ورك: زالمان ـ شوکفسکی،دستور زبان‌فارسی ص ۳٤.

«**یکی مجمر آتش** [1] بیاورد[2] باز بگفت از بهشت آوریدم فراز.»

(دقیقی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۸).

« **یکی سرو آزاده** [3] را زر دهشت

بـه پیش در آذر انـد ربـکشت . »

(دقیقی .ایضاً ص ۱۴۹۹)

« چو بالا برآورد بسیار شاخ بکرد از بـراو ، یکی‌خوب کاخ [4] »

(دقیقی .ایضاً ص ۱۴۹۹)

« برآورد از آن وهم پیکرمیان **یکی‌زردگویـای‌نا جانور** [5] .»

(ابوالحسن علی‌بن محمد غزوانی لوکری . برگزیدهٔ

شعر ج ا چاپ ۲ ص ۲۹)

« کنون ای سخن‌گوی بیدار مغز **یکی داستانی** بیارای نغز . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بروخیم ج ۳ ص ۵۲۳)

« **یکی بانك** برزد به بیژن کـه رو تو درکار تندی ودرجنك نو .»

(فردوسی ایضاً ج ۳ ص ۸۵۳)

«**یکی تاجورشاه** [3] و کهتر پسر نیاز فـریبرزوجـان پدر . »

فردوسی . ایضاً ج ۳ص۸۵۴)

« دو پرمایه بیدار دل پهلوان یکی هوش‌ور پیر و دیگرجوان .»

(فردوسی . ایضاً ج ۵ ص۱۱۴۴)

« یا اگر گوئیم که آن‌زاویه است‌برمرکز اوج که **یکی خط** اوبسیر حمل رسد و دیگر بآفتاب . »

(ابوریحان بیرونی . التفهیم‌مصحح‌همائی ص ۱۱۸)

---

۱ ــ ترکیب اضافی بفك اضافه . ۲ ـ زردشت . ۳ ــ ترکیب وصفی .

٤ ــ ترکیب وصفی بتقدم صفت برموصوف . ٥ ــ مراد« نی» (نای) است .

سعدی در بوستان مکرر این نوع را آورده :

« **یکی طفل** دندان برآورده بود　　پدر سر بفکرت فرو برده بود .»

(بوستان چاپ قریب ص ۱۵۴)

« **یکی سلطنت ران صاحب شکوه**

فرو خواست رفت آفتابش بکوه . »

(ایضاً ص۱۵۵)

« **یکی پیر** بد اندران ده مقیم　　زپیران ایزد شناس قدیم .»

(ایضاً ص ٤٧)

ـ گاه هم یاء تنکیروهم « یکی»را باهم میآوردندو این استعمال در شعر زیادتراست ودر نثر کمتر[۱] بدیهی است که « یکی » پیش از اسم و « ی » نکره پس از آن میآید:

« زیرا ک ایشان هرسال بزمستان یکی سفر سوی یمن کردندی بگرم سیل و بتابستان **یکی سفری** سوی شام شدندی بسردسیل.[۲] »

(تفسیر کمبریج ورق ۸٦۲ ب ، ب T ۱۷۰)

(براون . تفسیر ص۴۷۲)

« چون زیرآب فرو رسند **یکی سنگی** یابند آن سنك را بـر کنند ، زیر آن سنك گروهه‌ای یابند اندر میان آن گروهه یکی زه باشد .[۳] »

تفسیر کمبریج ورق ۳٦٦ ب ، T ۱. ا) (براون . تفسیرص ۴۸۱)

« **یکی دختری** داشت خاقان چوماه　　کجا ماه دارد دوزلف سیاه »

۱ ـ بهار سبك شناسی ج ا ص ٤١٥ .

۲ ـ درین عبارت « یـکی سفر» را باراول بدون یای نکره آورده وباردوم با یای نکره.

۳ ـ در این عبارت «یکی سنگی» را با یای نکره «ویکی زه» را بدون آن آورده است .

« بدنبال چشمش **یکی خال** بود
که چشم خودش هم بدنبال بود . »

(فردوسی طوسی . بنقل سبک شناسی ج ا ص ۴۱۵)

« **یکی دفتری** ساز از راستی کـه نپذیرد آن کژی و کاستی . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج۸ ص ۲۲٦۴)

« آتشی کو باد دارد در بروت هم **یکی بادی** برو خواند یموت .»

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۷۹)

در دستور قبفهی آمده [۱] :

« گاهی اسم را نیز ذکر نکنند وبهمان کلمهٔ « یکی » اکتفا نمایند :

یکی برسر شاخ وبن می‌برید خداوند بستان نظر کرد ودید . »
بگفتا کـه این مرد بـد میکند نه برمن که برنفس خود میکند » .

(سعدی)

مرحوم بهار نوشته [۲] : « گاه اسم بعد از این قید حذف میشود وقید مذکور بمعنی « کسی » یا « شخصی » معنی میدهد سعدی گوید :

یکی گفتش ای مرد راه خدای !
بدین ره کـه رفتی مرا رهنمای . . .

این هم تازه است واز شعردر نثر وارد شده ، ودر نثر قدیم نظیرش دیده نشده و قدما درین موارد « کسی » و « مردی » ومانند آن میاآوردند . »

آقای خراسانی نوشته‌اند [۳] :

« گاه یکی » بمعنی « کس » است ، پس « یك » اسم است نه عدد و « ی » نشانهٔ

---

۱ ــ ج ا ص ۲٤ . ۲ــ سبك شناسی ج ۱ ص ٤۱۵ - ۱٦ .

۳ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲٦ .

نکره، چنانکه درین شعرها آمده : . . .

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند

که ای روشن روان پیر خردمند !

یکی را زشتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت : ای نیکفرجام !»

امثلهٔ این نوع

« **یکی** را از میان خلق برگزینند . »

(نظام الملك طوسی . سیاست نامه چاپ اقبال ص ۱)

« چنانکه **یکی** را جراحتی نرسید . »

(نظام الملك ایضاً ص ۱۷)

« از ده تن **یکی** سپرداشت‌وازبیست‌مرد **یکی** جوشن واز هر پنجاه **یکی** را نیزه بود .»

(نظام الملك ایضاً ص ۱۷) .

سعدی در گلستان وبوستان مکرر این استعمال را دارد :

« **یکی** در صنعت کشتی گرفتن سرآمده‌بود . . .(گلستان ص ۴۹)

«**یکی** بچهٔ گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه‌رابردرید [1]

(گلستان چاپ قریب ص ۹۸ ، بوستان چاپ قریب ص ۲۰۶)

« **یکی** مال مردم بتلبیس خورد چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد . »

(بوستان ایضاً ص ۲۰۷)

« **یکی** برد بر پادشاهی ستیز بدشمن سپردش که خونش بریز . »

(بوستان ایضاً ص ۲۰۷)

«گل‌آلوده ای‌راه مسجد گرفت ز بخت زبون بود اندر شگفت

یکی زجر کردش که تبت‌یداك مرو دامن آلوده برجای پاك . . . »

---

۱ ــ درهم درید .

(بوستان ایضاً ص ٢٠٨)

« **یکی** غله‌مرداد مه توده کرد زتیماردی خاطر آسوده کرد . . »

(بوستان ایضاً ص ٢١٠)

غالباً سعدی در گلستان و بوستان « یکی » را با « از . . . » آورد ، مثلا :

« **یکی** را ازملوك عجم حکایت کنند » (یعنی پادشاهی عجمی)

(گلستان چاپ قریب ص ٢٥)

« **یکی** ازملوك عرب رنجور بود » (یعنی پادشاهی عرب)

(ایضاً ص ٢٨)

« **یکی** از ملوك بی انصاف پارسایی را پرسید . . . » (یعنی پادشاهی بی انصاف)

(ایضاً ص ٣٠)

« **یکی** از وزراء معزول شد . . . » (یعنی وزیری)

(ایضاً ص ٣٣)

«**یکی** از رفیقان شکایت‌روزگار نامساعد بنزد من آورد . . . » (یعنی رفیقی)

(ایضاً ص ٣۴)

« **یکی** را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند . . . » (یعنی بزرگی را)

« **یکی از بزرگان اهل تمیز** حکایت کند زابن عبدالعزیز . »

(یعنی بزرگی اهل تمیز)

(بوستان چاپ قریب ص ٢٩)

در آغاز قصه ها گویند : « یکی‌بود یکی نبود »[1] .

« یکی » گاه در شعر بتشدید کاف آمده :

« سپاهی چو **یکّی** در فشان سپهر

که باشد مرورا ز پولاد چهر . »

(اسدی . گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص ۷۱)

مؤلف نهج الادب نوشته [2] :

« گاهی لفظ **کدام** ماقبل اسم مفید معنی تنکیر باشد چنانکه **هیچ** ، مثالش : کدام اسب و کدام شتر و هیچ وقت و هیچ گاه . »

باید دانست که « کدام » از ادوات استفهام واز اقسام کنایات است و « هیچ » هم از مبهمات و از اقسام کنایات است و باید در مبحث کنایات از آنها سخن راند .

فرق نکره و اسم جنس

نجم الغنی نویسد [3] :

« صاحب دستور پارسی‌آموز اسم را باعتبار دلالت بر معنی سه گونه گفته و استعمال جنسی را از استعمال تنکیری جداگانه قرار داده ، وفرق اسم نکره از اسم جنس بدین گونه است :

اسم کلی هست نکره ، نوع باشد خواه جنس

ور عَلَم گیرد عمومی نیز نکره‌دان مدام .

چون بود « ملا علی » اسم دو فاضل مشتهر

مثل برجندی و دیگر قوشجی ذوالکرام .

---

۱ - کان الله و لم یکن معه شیء .   ۲ - ص ۳۴۰ .   ۲ - نهج الادب ص ۳۴۰ .

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین

زان که اسم‌نکره‌بر کلی‌و جزئی هست عام .

بدان که باصطلاح نحویان اسامی جمیع کاینات اسم جنس و اسم نکره باشد ، و جزئی حقیقی را علم نامند مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا کرده نکره شود ، و آن وقتی است که چند کس یا چندشیء اتفاقاً بیك‌علم موسوم شوند مثلا ملاعای قاری که بدین نام فاضل برجندی و قوشجی نامور شدند . پس حقیقت نکره عـام باشد بـر حقیقت اسم جنس یعنی کلی وبرحقیقت علم یعنی جزئی حقیقی . این است حاصل‌شرح قصیدهٔ جواهرالترکیب . ۱ »

باید دانست که اسماءموجودات اسم جنس‌اند ، مانند : درخت ، کوه ، دریا .

برای نکره ساختن اسم جنس علامت نکره بدان افزایند : درختی ، یك‌درخت ؛ کوهی ، یك کوه ؛ دریایی ، یك دریا .

اسم جنس بقرینهٔ لفظی یامعنوی در حکم معرفه‌آید :

« پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد **بیچاره** درآن حالت نومیدی **ملك** را دشنام دادن گرفت . . . **ملك** پرسید چه میگوید . . . ملك را رحمت آمد و ازسرخون او درگذشت .»

(سعدی گلستان چاپ فروغی ص ۱۳)[۲]

اما اگرقرینه‌ای دال برشناسایی اسم نباشد ، آنرا باید اسم جنس دانست ، زیرا دلالت برفردی معین یا فردی مجهول نمیکند ، بلکه برجنس اسم دلالت دارد :

« یکی گفتنش [۳] : ای مرد راه خـدای !

بـدین ره‌کـه رفتی مـرا ره نمای »

۱ ـ پیشتر درهمین رساله از اسم جنس و نکره‌سخن گفتیم. ۲ـ ورك :گلستان چاپ قریب ص۱۷ . ۳ ـ صاحبدل را .

« چه کردی که **درنده** رام تـوشد نگین سعادت بنام توشد ؟

یعنی جنس درنده .

(سعدی . بوستان چاپ‌قریب ص۱۳)

« دگر خواست افزون کند تخت و تاج

بیفزود بـر دخـل دهقـان خـراج »

« طمع کـرد درمـال **بازرگان** بلاریخت بـرجان بیچارگـان . »

یعنی جنس تاجر .

(سعدی . بوستان . ایضاً ص ۳۷)

ـ اما گاه اسم جنس بجای نکره آید ودر حقیقت نشانهٔ نکره حذف میشود (رك : حذف « ی » نکره درهمین رساله) .

II معرفه

الف ـ تعریف

کاشف‌آرد [1] :

« کلمهٔ معرفه آنست که موضوع له خود را بالعکس [2] بطوری واضح و معین افاده نماید .

مثال :

ای گل تـو نیز خـاطر بلبل نگـاه دار

کآنجـا که رنك وبوی بود ، گفتگو بود .»

در دستور قبفهی آمده [3] :

« معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم ومعهود باشد ، مثلا اگـر کسی بمخاطب خود بگوید : عاقبت خانه را فروختم و دکانهارا خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم ، مقصود گوینده آنست : خانه ودکانهاو کتابهایی که شما اطلاع دارید ومیدانید و از آنهاآگهی دارید . »

نجم الغنی گوید [4] :

« در بیان معرفه ـ معرفه اسمی است که موضوع بـود بوضع‌جزئی یابوضع کلی برای‌چیزی که نزد متکلم ومخاطب معهود و معین باشد . »

---

۱ ـ ص۵۹ .   ۲ ـ یعنی بعکس نکره (م.م.) .   ۳ - ج ۱ ص۲۳ .
۴ ـ نهج الادب ص۲۰۳ به بعد .

ب ـ انواع معرفه

نحویان عربی معارف را شامل اقسام ذیل دانند :

۱ ـ « ال » (الف ولام) وبعضی گفته‌اند تنها « ل » حرف تعریف است و همزه را در تعریف دخالتی نیست .

۲ ـ ضمایر

۳ ـ اسماء اشاره

۴ ـ عَلَم (اسم خاص)

۵ ـ معرف باضافه

۶ ـ موصولات [1]

نجم‌الغنی در نهج الادب نویسد [2] :

« معرفه‌بر هشت‌قسم است :

اول ـ ضمیر ، دوم علم ، سوم اسم اشاره ، چهارم موصول ، پنجم معهود، ششم نکره‌ای که مضاف شود بطرف ضمیریا علم یا اسم اشاره یا موصول یا معهود ، هفتم منادی ،هشتم مندوب . واسمای اشاره و موصولات را مبهمات‌می‌گویند از آن که اسم اشاره بدون مشارالیه) مبهم است وهمچنین موصول بغیر صله‌مبهم است . . . »

شرح هریك از این اقسام درجای‌خود ـ در سلسلهٔ انتشارات‌طرح‌دستورفارسی بیاید ، ودرینجا امثلهٔ آنهارانقل میکنیم :

ضمیر : این را بمن بده ، آنرا بردار .

---

۱ ـ رك : سیوطی . بهجة المرضیه نسخهٔ گراوری عبدالرحیم‌ص ۲۰ در شرح بیت‌ابن‌مالك:

و غیره معرفة کهم وذی   و هند وابنی والغلام والذی .

۲ ـ ص۳۰۳.

عَلَم (اسم خاص) : محمد آمد، علی رفت

اسم اشاره : این کتاب از آن نیست ،آن دفتررا ببر.

(اسم) موصول : قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (سعدی)

معهود :

از اینجا بگفت آن خداوند هوش .

زهی دولت مرد گوهرفروش (نظامی).

نکرهٔ مضاف : من و پسر بهرام با هم رفتیم .

منادی : کریما ببخشای برحال ما .

مندوب :

فتاده است بخلد برین کنون شیون

که های های حسیناه وای وای حسن ! [۱]

ج ـ نشانه‌های معرفه

۱ ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی | در فرانسوی نشانهٔ معرفه در مفرد مذکر le و در مفرد مونث la درو جمع هردو است lesمانند: le père، la mère، les pères ، les mères

انگلیسی | در انگلیسی نشانهٔ معرفه the است ،مانند : the man (مرد [معین] the book(کتاب[معین]

آلمانی | در آلمانی نشانهٔ تعریف [۲] عبارتست از : der برای اسم مذکر ، die برای اسم مؤنث و das برای اسم خنثی ، مانند : der Vater (پدر[معین،مذکور]،

---

۱ ـ رجوع به نهج الادب ص ۳۰۳ ـ ۳۳۷ شود .

۲ ـ Der bestimmte Artikel.

die Stadt (شهر [معین ،مذکور])، das Haus (خانهٔ [معین ، مذکور]).

۲ - درعربی

در عربیَ از نشانه‌های معرفه « ال » (الف ولام) است [۱] که برسراسم در آید، مانند : الرجل ، الکتاب .

۳ - درفارسی

در فارسی صورتهای ذیل برای معرفه بکار میرود :

۱ **صورت اسم جنس** - آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [۲] :

« نشانهٔ معرفه « شناسه » [۳] - در پارسی معرفه نشانه‌یی نداشته است [٤] . تهی بودن اسم از نشانهٔ نکره با قرینهٔ کلامی یا ذهنی خود دلیل معرفه است .

قرینه کلامی ، مانند : مردی در بیابان‌دچار گرگی شد . **مرد** باگرگ جنگید ، سر انجام **مرد گرگ** را کشت .

مرد و گرگ معرفه است ، زیرا نشانهٔ نکره ندارد ، و پیشترهم در کلام یاد شده است . پس مرد و گرگ همان مرد و گرگ است که در کلام یاد شده ومانند گوسفند و گرگ دومی‌درین‌شعر :

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهـانید از دهان و چنگ گـرگی
شبانگه کارد برحلقش بمالید روان **گوسفند** از وی بـنالیـد
که ازچنگال **گرگم** دربودی چودیدم ، عاقبت گرگم تو بودی .

قرینهٔ ذهنی مانند پیغمبر درین شعر :

گفت **پیغمبر** بـاصحاب کبـار تـن مپوشانید از بـاد بهار .

---

۱ - صرف نظر ازضمیر، اضافه بمعرفه، علم‌وغیره که پیشتر گذشت . ۲ - مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۹ ببعد . ۳ - شناسه اصطلاحی است که گویا آقای خراسانی ساخته‌اند .
٤ - اصلا چنین است ، ولی علایمی وجود دارد .

اینجا در ذهنها پیغمبرهمان پیغمبر اسلام است .

با رفیقان اسبی دیده‌اید و نخریده‌اید ، بعدکه خریده‌اید برفیقتان که رسیدید میگوئید : اسب را خریدم . این اسب در ذهن شنونده معهود است .

یا کسی بیما ربوده ، شما بشنونده که سابقهٔ ذهنی دارد میگوئید : بیمار مرد . دیگر نیازی بصفتهای مرقوم ومزبورونامبرده و جزاینها نیست که در زبان ما رایج است . »کاشف نوشته ۱ :

« در یك جمله ، چون کلمهٔ نکره استعمال شود وسپس همان کلمه تکرر کند ، در دفعهٔ ثانی بصورت معرفه آورده شود ، مثال :

بلبلی برشاخ گلی آشیانه داشت. **بلبل** هرروز در صورت **گل** نگرستی . »

ترجمه ازعربی - در ترجمه از اسماء وصفاتی که در عربی معرف به « ال » تعریف یا جنس هستند ، در فارسی اسماء و صفات را بدون نشانهٔ معرفه آورند و قرینه دلالت بر مفهوم کند :

« و هوالحکیم الخبیر ، واوست **درست کردار آگاه** . »

(ابوالفتوح رازی . تفسیر چاپ دوم تهران ج۸ ص ۱۹۸)

« و هوالرحیم الغفور ، واوست **مهربان آمرزنده** . »

(ابوالفتوح . ایضاً ص ۱۹۸)

«کالا سد الذی یفترس الارنب . »

(ابن المقفع . کلیه ودمنه چاپ محمدحسن نائل المرصفی مصر۱۹۲۷ ص ۱۰۱)

---

۱ - ۶۱ .

« وشیر اگر درمیان شکار **خرگوش** . . . بیند . »

(نصرالله بن عبدالحمید . کایله‌و دمنه چاپ‌پنجم قریب ص ۵۶)

بجای‌سه کلمهٔ عربی « الیوم » ، « اللیل » و « السنة » درفارسی « امروز » ، « امشب»، « امسال ».

در پارسی باستان im ودر پهلوی نیز im آمده [1]

۴ ـ صفت بجای نشانهٔ تعریف ـ آقای احمدخراسانی نوشته‌اند [2] : « آرتیکل بصورت‌صفت ـ در زمان ما یك نوع آرتیکل زشت برای معرفه بکار میرود بصورت صفت ، مانند کلمه های مشارالیه ،موماالیه ، معزی الیه ، معظم له ، مزبور ،مسطور، مسمی وجزاینها ، چنانکه گویند مردی در بیابانی دچار گرگی شد . مـرد مشارالیه بـا گرگ مرقوم جنگید . مرد مزبور گرگ مسطوررا کشت . این کلمه‌ها بصورت‌صفتند ودر معنی‌آرتیکل زیرا درمعرفه کردن اسم جنس بکاروروندبتطبیق‌نام بر نامی که‌پیشتر در کلام آمده ، با آنکه زبان پارسی چنانکه گفتیم بنشانهٔ لفظی نیازندارد . تهی بودن اسم از نشانهٔ نکره بـا سابقهٔ ذهنی یـا کلامی اسم را معرفه میگرداند . گاه هم بـا اضافه بضمیر « ما » نام را معرفه میگردانند چنانکه درداستانها مینویسند : پهلوانی بود در فلان شهر . دوباره که نامش میبرند بی « ی » میگویند : روزی پهلوان فلان دلیری را کرد . بار سوم که نام میبرند میگویند :پهلوان ما چنین‌وچنان کرد .

نخست اسم نکره است،سپس معرفه‌میشود ،سپس بقدری خودمانی میشود که از خانوادهٔ نویسنده میگردد . گاه هم با « این » و « آن » باشاره کلمه را معرفه میگردانند .

این آرتیکل های صفت نما در نوشتن بکار میرود بی‌آنـکه بدانها نیاز باشد .

برای نمونه این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میآوریم به بینید این استاد

---

۱ ـ رك : برهان قاطع مصحح‌نگارنده « ام » و « ایمه » .

۲ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۷۹ ببعد .

یکی ازین آرتیکلهای بی مزه را نیاورده گفته‌اش هم بسیار شیوا و رساست :

« ملك زاده‌یی را شنیدم که کوتاه بود و حقیر، ودیگر برادران بلند وخوبروی باری پدر بکراهت واستحقار درونظر میکرد . پسر بفراست واستبصار بجای آورد، و گفت : ای پدر ! کوتاه خردمند به که نادان بلند . نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر . پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند ، وبرادران بجان برنجیدند . شنیدم ملك را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود ، چون لشکر [1] ازهردوطرف روی درهم آوردند ، اول کسی که بمیدان درآمد ، این پسر بود . برسپاه دشمن زد وتنی چند مردان کاری بینداخت . آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود اینان اندك جماعتی آهنك گریز کردند . پسر نعره زد و گفت : « ای مردان ! بکوشید یاجامهٔ زنان بپوشید . » سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت وبیك بار حمله آوردند . شنیدم که هم درآنروز بردشمن ظفر یافتند . ملك سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت ، وهرروز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد . برادران حسد بردند و زهر درطعامش کردند . خواهرش ازغرفه بدید در یچه برهم زد . پسر دریافت و دست ازطعام کشید و گفت : « محالست که هنرمندان بمیرند وبی هنران جای ایشان بگیرند » پدر را ازین حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب بداد . »

به‌بینید سعدی هیچ جا درین حکایت نگفته است پدر مرقوم بخندید پسر مزبور بفراست دریافت ، یا پسر مشارالیه یا موماالیه نعره زد . ملك معظم له یا معزی الیه سرو چشمش ببوسید . با اینهمه عبارت هم روان وشیواست . سعدی میتوانسته است با اضافه بضمیر کلمه‌های پدر و پسر و برادران را معرفه گرداند و بگوید : پدرش ، پسرش ،

۱ ـ عهد ذهنی (م . م .) .

برادرانش‌بااین‌هم نیازی‌ندیده است . زشتی این گونه آرتیکلهای صفت‌نما پوشیده نیست، زیرا صفت باید موصوف‌را نگوهد یا ستاید ، یا درشنونده حالتی از نفرت یا رغبت یا شفقت یا ترحم یا ترس یا شعف و مانندآینها آرد چنانکه گویند : باغی‌خرم ودلکش یا معشوقی‌بلندبالا ، زیبا ، دلربا . ولی از مشارالیه یا معزی‌الیه یا مسطور یامرقوم و مزبور چه خیزد ، این‌هم صفت شد !

از آوردن اینگونه آرتیکلهای صفت‌نما زبان رادچار یك بدبختی دیگرمیکنیم وآنرا بیشتراسیر دستور زبان عرب میکنیم که برای زن بنویسیم‌مشارالیها برای دونفر مشارالیهمایا معزی الیهما و برای چند مرد مشا را لیهم و معزی‌الیهم وبرای چندزن مشارالیهن ومعزی الیهن یا مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات .

خوشبختانه آرتیکل فارسی ازمذکر ومؤنث‌وتثنیه وجمع‌آزاداست ،ولی عربی مابآن ناشیانه آنرا درفارسی آورده‌اند . . .

نویسندگانی چون بلعمی ، بیهقی ، سعدی درکتابهای ترجمهٔ تاریخ طبری و تاریخ مسعودی وگلستان یا اسرارالتوحید که یك مشارالیه یا معزی‌الیه یا مرقوم و مزبور نیاورده‌اند ، چه از دست داده‌اند ؟ »

نمونهٔ این نوع :

« چون مولانا **مشارالیه** ادام‌الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضائل . . . وحیدالدهرست »

(حسن بن علی . تاریخ قم (ترجمه) . طبع
سید جلال الدین طهرانی ص ۴).

« وی پس از انتصاب بحکومت بلاد **مزبوره** در شهور احدی واربعین وستمائه بخراسان رسید . »

(محمد قزوینی . یغما ۷ : ۷ ص ۲۹٦)

« اشکال دوم بر تاریخ مزبور این است . . . »

(محمد قزوینی . تعلیقات چهار مقاله باهتمام م . معین ص۱۳۵).

۴ـ « آن» و «این » ـ مرحوم ملك الشعراء بهار نوشته [۱] :

« اسم اشاره حرف تعریف ـ یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثرونظم‌قدیم، استعمال « آن » و » این « است که علاوه بر اشارهٔ بدور و نزدیك در مورد موصول و درموارد تعریف مانند تعریف عهدذهنی وذکری یا وصفی یا اشارهٔ وصفی ، واین‌معنی در قرون بعد کمترشده ودر میان متاخران منسوخ گردیده است . مثال از نثر بلعمی :

« دیوان را فرمودتا گرمابه نهادند و غواصی کردند . . . **و این گچ وسفید آب و رنگها** آوردند واین اسپرغمها . »[۲]

مثال دیگراز بلعمی : « یکی از وزیران ملك راگفت : « این را بمن ده تامن اورابکشم . اورا دادش .پس **این وزیر** صورتی‌از روی‌بکرد »که لفظ « این » در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در « این وزیـر » حرف تعریف و تـذکار وزیـر معهود است .

مثال دیگر از بلعمی : « جور شهریست کاندر پارس خرمتر ازآن شهرنیست... **و این گلاب** پارسی از جور آرند . » [۳]

پس این زن ملك که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد . » .. .

و امروز این ادات ازمیان رفته واستعمال نمیشود ، جز « آن » تنها برای‌اشارهٔ بعید و « این » برای اشارهٔ‌نزدیك . »

۱ ـ سبك شناسی ج ا ص ۳۶۹ . ۲ـ بلعمی قصهٔ‌طهمورث. ۳ـ بلعمی داستان اردشیر بابکان .

و درجای دیگر نوشته [۱] :

« (درعهد ساسانی) آوردن« آن » و « این » مانند حرف تعریف در غیرمورد اشاره یا اسم‌موصول این عبارت طبری [۲] :

« گفت برو و **این زن** را بیاور ، اوبشد و زن را پیش طالوت آورد . »

مثال دیگر :

« گفت توبهٔ رد آنست که **بدان شارستان** جباران شود . »

مثال دیگر:

« و**آن حرب** بناحیت انطاکیه بود و این اوریا آنجا **بدین حرب** کشته‌شد . »

ورودکی گوید :

می آزاده پدید آرد از بد اصل

فراوان هنرست اندرین نبید . »

آقای جلال‌الدین همائی درسبك التفهیم بیرونی نوشته‌اند [۳] :

« ادوات اشاره بجای علامت تعریف که بزبان فرانسه آرتیکل گویند، همچون:

« وآنچ از پس اوست ازین پنج روز همه‌جشنهاست . »

(التفهیم ص ۲۵۳)

یعنی آنچه از پس نخستین روز فروردین ماه است تا پنج روز محدود ومعین ، همه جشنهاست .

« **این شغل سهام** چیزی است بس دراز ، »

(التفهیم ص ۴۵۲) .

۱ - سبك شناسی ج ۲ ص ۵۹ . ۲ . مراد بلعمی است درترجمهٔ تاریخ‌طبری(م ۰ م ۰).
۳ - مقدمهٔ‌التفهیم ص غر .

کاشف در دستور خود آرد [1] :

« در فارسی ، در مقابل « ال » حرف تعریف عربی ، قبل از اسم ، بعضی کلمات، از این قبیل است :

« **بدان** نرسند مگر بچهار خصلت ، اما **آن سه** که طالبند . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید . کلیله‌ودمنه چاپ پنجم قریب ص ۵۳) .

در ترجمه :

« لن یدرکها الا باربعة اشیاء : اما الثلاثة التی یطلب . . . »

(ابن المقفع . کلیله‌ودمنه طبع محمد حسن نائل المرصفی مصر ۱۹۲۷ ص ۹۵)

« و **آن چهار** که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید . ایضاً ص ۵۳) .

در ترجمه :

« و اما **الاربعة التی** یحتاج الیها . . . »

(ابن المقفع . ایضاً ص ۹۵)

و مثل این صنع را چنان گفتند حکما که کسی سنگی گران را از هوا فرود افکند بر روی آبی بزرگ راست و هموار استاده ، واز افتادن آن سنک اندر آب دایره‌ای باز شود ، نخست خرد که مرکز **آن دایره** آنجای باشد از **آن آب** که **آن سنک** بر وافتاده باشد، و **آن دایره** باز همی شود ، وزاندرون او دیگر دایره وسر دیگر دایره بر ترتیب باز

---

۱ - ص ۶۲ .

همی شود ، هرچند **آن دایرهٔ اولی** باز تر همی شود ، **آن‌دیگر دوائر** سپس آن بر ترتیب همی روند . »

(ناصرخسرو بلخی . جامع الحکمتین‌مصحح ه . کربین‌و م . معین ص ۲۵۸)

عهد ذهنی . ـ گاه در نظم ونثراسم اشارهٔ « آن » بکار میرود ولی مرجع آن مذکورنیست ، اما بقرینه شنونده وخواننده مفهوم‌آنرا در می‌یابددرین مورد « آن » بجای الـف ولام عهد ذهنی وذکری‌عرب‌آید ۱ ، واصطلاحاً آنرا عهد‌ذهنی » نامیده‌اند :

« بیامد نشست از بـر تختگاه بسربـرنهاد **آن کیانی کـلاه** . »

(فردوسی طوسی . بنقل لغت نامه حرف آ ص ۱۸۴)

« چنین گفـت افـراسیاب **آن زمان**[۲]

که آن نـامورگرد خسرونشان . . . »

« فردوسی ایضاً ص ۱۸۴)

مانند : اسم اشارت ، صفت آورده و یا باکلمهٔ دیگر اضافه نموده ، در حالت معرفه نهند . مثال : این مرد ، . . . »

در دستور قبفهی آمده ۳ :

«گاهی کلمهٔ « آن » یا « این »پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند : **این کار** از **آن‌مرد** نیاید **این‌پایگاه** آن شخص را نشاید .

۱ ـ لغت نامهٔ دهخدا : حرف آ ص۱۸٤. ۲ ـ فی‌الحال ۳ ـ ج ا ص ۲٤ ـ ۲۵ (نکره ومعرفه ـ ۷) .

گـر مرا زار بکشتن دهـد **آن یار عزیز**

تـا نگویی کـه در آن دم غم جانم باشد ،

گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد

که دل آزرده شد ازمن ، غم آنم باشد .

(سعدی)

آقای احمد خراسانی نوشته اند [1] :

« برخی «آن » و « این» را نشانهٔ معرفه پنداشته‌اند ، در حالی که این دو اسم اشاره‌اند . آری بهرچه اشاره شود معین و معرفه میشود . آنان که « آن » و « این » را نشانهٔ معرفهٔ میگیرند ، باید اضافه را هم نشانهٔ معرفهٔ گیرند ، زیرا مضاف هم معرفه است [2] . . . » قول نویسنده دراینکه اسم اشاره واضافه از انواع معرفه‌اند ، صحیح‌است و ما پیشتردرین باب بحث کردیم ، اما دربرخی موارد « این » و« آن » طوری بکـار برده شده‌اند کـه مفهوم دقیقتری از اسم اشاره را میرسانند وگاهی مفهوم اسم اشاره تحت شعاع مفهوم معرفه وتخصیص قرار میگیرد از دقت در مثالهای گذشته این معنی آشکار گردد

« زانکه باجان شما آن می کنند **کان بهاران** با درختان میکنند . »

(مولوی بلخی رومی . بنقل لغت نامه ایضاً ص ۱۸۴)

« و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتگین با **آن لشکر** بیایند ،وسیمجوریان از نشابور بیایند ، وبا الپتگین مقابله و مقاتله کنند . »

(نظامی عروضی . چهار مقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۲۳)

۱ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۳۰ ، ۲ ـ مضاف بمعرفه ، معرفه‌است (م . م .) .

« و چون یعقوب ازخراسان بغزنین شد ازراه جبال ، علی بن اللیث مرااز رباط سنگین بازگردانید وبخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود ، و من **از آن لشکر** [۱] سواری صد بر راه کرده بودم وسواری بیست از خود داشتم . . . »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۴۳)

(علاءالدنیاوالدین)شهرغزنین‌راغارت‌فرمود،وعمارات‌محمودی‌وابراهیمی خراب کرد، ومدایح ایشان بزرهمی خرید و در خزینه همی نهاد .کس را زهرهٔ آن نبودی که **در آن لشکر** یا در آن شهرایشانرا سلطان خواند . »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۴۶)

۴ ـ ه ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [۲] :

« در زمان‌ما برای‌معرفه‌نیزنشانه‌ای‌میآورند.درشمال‌و مرکز ایران‌مانندخراسان و عراق « ه » است ، مانند : اسبه را خریدم . »

این نشانه در تهرانی‌وقمی‌هم مستعمل است و e تلفظ شود وبه آخر اسم ملحق گردد : کلاغه ، اسبه ، ماره ، گربهه ، پسره ، دختره .

وحتی باسمهای‌خاص پیوندد : حسینه ، علیه ، محمده.درصورت الحاق بکلمات مختوم به ا ، ـ و ، ـ ه بجای ه e ، هه he آید [۳] آقاهه ، کوچولوهه ، کوتولوهه .

در گیلان این نشانه a ـ تلفظ شود : کلاغه ، اسبه ، پسره .

مثالها :

دختره قشنگ است . پسره زیرك است .

---

۱ ـ مرحوم قزوینی نوشته : ازکدام لشکر ؟ درینجا عهد ذهنی است

۲ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۲۹

۳ ـ قس : بِاِش be – esh = بِهِش be – hesh

« اون **شیره** [1] چطوره که به خرگوشه [1] وآهوا کاری نداره ؟ »

(صادق چوبك . خیمه شب‌بازی تهران ۱۳۲۴ ص ۴۶)

گاه این نشانه پس از ـ ك تفسیر آید وافادهٔ تحقیر کند : مردکه ، زنکه [2]

۵ ـ ـ ی ـ در لهجه‌های تهرانی واصفهانی و گیلگی ، گاه ـ ی î ـ (یای معروف) را بآخر اسم پیوندند ومعرفه‌سازند : فلان دوپسر دارد : بزرگی (پسر بزرك ، بزرگتره) پنج ساله و کوچکی (پسر کوچك ، کوچکتره) چهار ساله است [3] .

مردی امروز آمد (یعنی آن مرد معین) .

گاه این « ـ ی » به « ـ ك » تصغیر وتحبیب پیوندد :

«این مار که نمیزند!

ـ نه ، **حیوانکی** شی شی بکسی کار ندارد . »

(صادق هدایت . سایه روشن . تهران ۱۳۳۱ ص ۱۶) .

۶ ـ ـ و آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [4]

« در شیراز نشانهٔ معرفه [5] « و » است ، مانند : اسبورا خریدم .

در دشتستان ولار [6] با « ك » میگویند [7] ، مانند : اسبکورا خریدم . »

دکتر پوران شجیعی دررسالهٔ « معانی حروف مفرده » در اقسام واو نوشته‌اند [8]

---

۱ ـ اشاره بتصویر شیروخرگوش در سقف اطاق . ۲ ـ رك : احمد خراسانی . مجلهٔ دانش ص ۵۲۹ . ۳ ـ یادداشت آقای مظاهر مصفا . ۴ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰ . ۵ ـ در اصل مقاله « نکره » چاپ شده است (م ۰ م ۰) . ۶ ـ در کرمان نیز مستعمل است . ۷ ـ یعنی نشانهٔ معرفه akû ـ است (م ۰ م ۰) . ۸ ـ معانی حروف مفرده بخش نخست . شیراز ۱۳۳۵ ص ۳۸ .

«و اوشیرازی ، که مردم شیراز در محاوره زیاد بـکار میبرندودر واقع بمنزلهٔ حرف تعریف است نظیر « ا ل » عهد ذهنی وعهد خارجی کـه عربها در اول کلمات آورنـد ، مانند : کتابو ، میزو ، بشقابو و غیره .»

ازین قبیل است کلمهٔ « یارو » که درغالب شهرها ودیه‌های ایران متداول است [۱]

۴ ـ نکره ساختن معرفه

کاشف در دستور خود آرد [۲] :

« قاعده ـ برای نکره ساختن یك کلمهٔ معرفه ، بآخر آن یکی ، یك « ی » تنکیر افزایند ، مثال : پادشاه ـ پادشاهی ، درویش ، درویشی . »

بدیهی است که همهٔ نشانه‌های نکره را برای نکره ساختن معرفه میتوان بکار برد مثلاً گفت : یك پادشاه ، یکی پادشاه ، یکی پادشاهی [۳] .

۵ ـ معرفه ساختن نکره

در دستور قبفهی آمده [٤] :

---

۱ ـ آقای احمد خراسانی نوشته انـد (مجلهٔ دانش ا ص ۵۳۰) : « یکی دیگر از نشانه های معرفه « را » است که پس‌ازمفعول صریح ، میآید ، مانند : خانه را خریدم . نباید گفت : خانه‌ای راخریدم ، بایدگفت : خانه‌ای خریدم. باید « را » را نشانهٔ مفعول صریح‌معرفه دانست. گاه‌هم درنکره آمده ، چنانکه درین شعرآمده که گویا از ناصرخسرو ست :

مردکی رابدشت گرگ درید ... زو بخوردندکرکس وزاغان

این‌چنین کس‌بحشرزنده‌شود؛ ... تیز برریش مردم نادان.»

بـاید دانست که « را » اختصاصی بمعرفه نـدارد ، و مـا در جای خود از آن بحث خواهیم کرد .

۲ ـ ص ٦۰ . ۳ ـ دو استعمال اخیر در قدیم متداول بود .

٤ ـ ج ا ص ۲٤ .

« چون خواهند اسم نکره ای را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد . **بیچاره** در آن حالت نومیدی **ملك** را دشنام دادن گرفت . »

۶ ـ کلمات مرکب عربی با الف ولام

بسیاری از اسماء مرکب عربی از دو اسم ترکیب شده‌اند که اسم دوم مسبوق بالف ولام است . پیشینیان ، درین مورد الف و لام را حذف کرده‌اند و کلمهٔ مرکب را بسیاق فارسی استعمال کرده‌اند :

« چنین آورده‌اند که نصربن احمد ـ که **واسطهٔ عقد آل** سامان بود . . . »

(نظامی عروضی . چهار مقاله باهتمام نگارنده
چاپ سوم زوار ص ۴۹)

بجای : واسطة العقد [۱] .

« یك موی تو داشت عیسی فرد زان **عود صلیب** اختران کرد . »

(خاقانی شروانی . تحفة العراقین چاپ
دکتر قریب ص ۱۵۹)

بجای : عود الصلیب [۲] .

« چون فرضه گه و فضاش بینند آنها که کرام کاتبین اند .

(خاقانی. ایضاً ص ۱۰۰)

بجای ، کرام الکاتبین .

« وشرایط **حفظ غیب** که از قضا یای فتوت ومروت خیزد . . . »

۱ـ رك : چهار مقاله . ایضاً ص ۴۹ ح ۲ . ۲ ـ خاقانی دیگر «عود الصلیب » آورده که بیاید .

(سعدالدین ورآوینی . مرزبان نامه چاپ دوم

تهران ص ۱۳۴)

بجای : حفظ الغیب

« مفلسان گر خوش شوند از زر قلب

لیك آن رسوا شود در **دار ضرب** »

(مولوی بلخی رومی . مثنوی چاپ نیکلسن

دفتر اول ص ۵٦) .

بجای : دارالضرب .

« پس کاتب باید که **کریم اصل** و **شریف عرض** و **دقیق نظر** و **عمیق فکر** و **ثابت رای** و **صائب حدس** باشد .»

(محمدبن هندو شاه . دستور الکاتب نسخهٔ

مدرسهٔ عالی سپهسالار) .

بجای کریم الاصل ، شریف العرض . . . [1]

« داور دین شاه شجاع آنکه کرد

روح قدس حلقهٔ امرش . بگوش . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۹۲) .

حتی اسمهای خاص (اعلام) را هم بدون الف ولام آورده‌اند مثلا « ولیدبن‌المغیره » در

---

۱ ـ قس : عبارت منقول ازچهار مقالهٔ عروضی که پس‌ازین بیاید .

تفسیر کمبریج ورق ۳۲۷ الف ، I . ۱۸)

(براون . تفسیر ص ۴۷۴)

« ولیدبن مغیره »آمده ۱ ، ودرهمان کتاب ورق ۳۴ الف ، II . ۱۳ ، ۱۴ بجای « کعب الاحبار » ۲ «کعب احبار » آمده .

« **نظام ملك** محمد که مرو را زیبد

هزار چاکر همچون **نظام‌ملك** حسن . »

(عوفی . جوامع الحکایات . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس

بنشانی Sup . P ersan 906 ص ۲۴ ب)

بنابرآنچه گفته شد حذف الف ولام درترکیب ، در زبان فارسی متداول بوده است ، اما با الف ولام هم استعمال کرده‌اند :

« پس دبیر باید که **کریم‌الاصل شریف العرض‌دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی** باشد . »۳

چو آن **عود الصلیب** اندر بر طفل

صلیب آویزم اندر حلق عمدا . » ٤

(خاقانی شروانی . دیوان چاپ عبدالرسولی‌ص ۲۲)

در اینجا باید تذکرداد : به‌ترکیبات که در زبان عربی بدون الف ولام‌مستعمل اند ،

---

۱ - اما درچهار مقاله (باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۳۹ «ولیدبن‌المغیره» آمده.

۲ - وبقول قاموس نویسان اصح «کعب‌الحبر» است ۳ - قس : عبارت منقول از دستور الکاتب که پیشتر گذشت . ٤ - چنانکه گذشت خاقانی‌در تحفه العراقین «عودصلیب» آورده است .

بهیچوجه جایزنیست الف ولام افزوده شود ، مثلا « بخت نصر »را نمیتوان «بخت‌النصر» گفت [۱] ، و«ذویزن» نام‌پدر « سیف‌بن‌ذی یزن» را نباید «ذوالیزن» »و«ذی‌الیزن»نوشت

خلاصه

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره و معرفه .

نکره ـ نکره اسمی را گویند که درنزد مخاطب معلوم و معین نباشد : مردی را دیدم ،کتابی نزد دوستی داشتم .

نشانه های نکره درفارسی از این‌قرار است :

۱ ـ « ی » که بآخراسم جنس افزایند :کتا ب ـ ی ، مرد ـ ی .

۲ ـ « یك » پیش از اسم جنس : یك سخن نغزنگفتی بکس .

۳ ـ « یکی » پیش از اسم : یکی گربه ، یکی‌مرد .

گاه « یکی » را تنهاآوردند : یکی برسرشاخ‌وبن‌می‌برید. درین صورت‌بمعنی شخصی وفردی است .

معرفه ـ معرفه اسمی‌است که نزد مخاطب‌معلوم ومعهود باشد؛ مثلا اگر کسی بمخاطب خود بگوید :عاقبت‌خانه را فروختنم ودکانها را خریدم ، مقصود وی اینست : خانه‌ای را که شما اطلاع دارید فروختم و دکانهایی را که میشناسید خریدم .

معرفه بصورت‌های ذیل درفارسی بکار میرود :

۱ ـ صورت اسم جنس با قرینه :

مردی در بیابان دچار گرگی شد . مرد باگرگ جنگید و سرانجام گرگ را کشت :

---

۱ ـ رك : نبوکد نصر و بخت نرسه بقلم‌این‌جانب‌درمجلهٔ مردم شناسی ۱ :۲ ص۸۵-۸۶ (نکره و معرفه ـ ۸) .

۲ ـ گاه اسم را با « آن » و « این» معرفه سازند :

گفت برووایـن زن را بیاور ، اوبشد وزن را پیش طالوت آورد ـ گفت توبهٔ او آنست که بدان شارستان جباران شود .

۳ـ در زبان تخاطب با الحاق a (درشمال ایران) و e (در مرکز)یا ـ ی یا ـ و (فارس) اسم را معرفه سازندوآنرا بصورت ـ ه نویسند : اسبه را خریدم ، خانها را را فروختم ؛ مردی امروز آمد ، اسبورا خریدم .

فهرستها

فهرست موضوعات

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع | صفحه

جدول تصحیحات و اضافات

صفحه	سطر	صحیح
۵	۵	دو زلف ،
۱۵	۱	مفرد : hamarana
۱٦	٤	متأخر
۱۷	۱۱	(مفرد : shishoé)[۳]
۲۱	۵ ح	; 282
٤۸	پس از سطر آخر	افزوده شود : « سپاهش نشستند بر پشت زین سر پر ز کین ابروان پرزچین » (فردوسی طوسی . بنقل لغت‌نامه : ابرو) «خارست بزیر **پهلوانم** بی روی‌توخوابگاه سنجاب.» (سعدی . بنقل لغت‌نامه : پهلو) « و ده **پهلوهاء** دیگر که باقیست از هرسوئی پنج پاره است، طبیبان آنرا اضلاع‌الخلف گویند ، یعنی پهلوهاء پس. » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی بنقل لغت‌نامه : پهلو)
۵۱	۱۸	۲۱۵) ورك : ص ٤۹ (از مولوی)
۵۵	سطر آخر حاشیه	افزوده شود : برای توضیح بیشتر رك : بخش دوم کتاب حاضر ص ۲٤۳ (الحاق «ی» نکره باسم خاص .
٦۰	۱۲	ص ۲۹) ورك :ص۱٦۲
٦۱	۲ ح	از افادات
۹۳	۸	مقتضیات
۹٤	۲۲	رجوعی
۹۷	۱۱	دکتر علی‌اکبر
۱۰٤	۱	قائم‌مقام
۱۱۲	۲ ح	Déterminisme
۱۱٤	۱۳–۱۵	(حذف شود)
۱۱۵	۱۳	ذکر مبغضین... والسلام-
۱۱٦	۱۰	(طرح ... ۷) حذف شود
۱۲۲	۱ ح	(بیانی)
۱۲۳	۱۹	(بکسر اول) ،
۱۲۳	۲ ح	از ده (غیاث‌اللغات : جمع)

صفحه	سطر	صحیح
۱۲٤	۱۵	سوم) .
۱۲٤	۱۷	صحیفه
۱۲۵	۳	مانند : اسالیب واراجیز
۱۲۵	۵ ح	(درلغت : جمع)
۱۲۹	۳	پس از (ص ۱۱٤) افزوده شود : و « برجها » و « منزلها » (ص ۱۱٦) و « حالها» و «وقتها» و «قوسها » (ص ۱۱۷) و «فلکها» (ص ۱۲۱)
۱۳۰	۲۱	مگرو
۱۳۱	۷	**زائران**
۱۳۳	۱۲	بست .
۱۳۳	۱۷	« ـ ا ت »
۱۳۵	۸	راسته بازارها ،
۱۳۷	۳	ولی عهدان
۱۳۷	۵	دولت ،
۱۳۸	بین ۱۸ و ۱۹	افزوده شود : « جمیع سادات وعلما ومدرسان وشیخ‌الاسلامان ...»
۱۳۹	۱۱	نیك مردان ؛
۱۳۹	۱۳	قباوی
۱٤۱	۱٦	**ج ـ مطابقهٔ فعل وفاعل**
۱٤۲	۳	آمده ۱
۱٤۲	٦	آمده ۲
۱٤۲	۱ ح	۱۳۳۰
۱٤۵	۲	صادق نموده ... »
۱٤۷	۱۷	(د) حذف شود
۱٤۸	۱۸	البته استثنا هم
۱۵۱	۱۸	**« چه چیزاست نطاقات ؟»**
۱۵۲	قبل ازسطر اول	سطرهای ۷ـ۱۵ ازصفحهٔ ۱۵٤ باینجا (صفحهٔ ۱۵۲ قبل ازسطر اول) نقل شود
۱۵٦	۵	(د) حذف شود
۱۵٦	۱۵ـ۱۷	حذف شود
۱۵۷	۳	میکنیم (راجع بصفت تفضیلی» « بیشتر» رك : ص ۱۹۹ س ۱ و ص ۲۱۵ س ۱٤)

صحیح	سطر	صفحه
« بی سپاهی آن سپه را	۱۹	۱۶۰
هر یك : گاه ضمیر ...	۷	۱۶۵
افزوده شود : وگاه جمع آورند :	بین۱۱و۱۲	۱۶۵
(بآخر سطر اول حاشیه افزوده شود) : وبنا براین تنها «**وزن**» موجب فك اضافه نیست .	۱ ح	۱۷۸
« همه» را ـ اگر فاعل غیر ذوی‌العقول باشد ـ مفرد آورند :	۱۱	۱۷۹
دل گداز	۲	۱۸۰
این دوسطر متعلق بصفحهٔ ۱۸۴ پس‌ازسطر ۲۰ است .	۴ـ۵	۱۸۲
حذف شود	۷ـ۹	۱۸۵
برخاست	۱۲	۲۰۶
گروه اسبان	۱۹	۲۱۶
une femme . . . un homme	ماقبل آخر	۲۲۵
des hommes	آخر	۲۲۵
منفذ	۱	۲۳۱
سریکلی	۱۷	۲۳۲
draujana	۱۶	۲۳۵
صافیی	۳	۲۳۹
(مولوی . مثنوی . دفتر...)	۱۵	۲۴۴
ص ۳۹)[۳]	۱۸	۲۴۴
آرد[۴] :	آخر	۲۴۴
ص ۵۳) . ۴ ـ رك : بخش اول کتاب حاضر ص ۵۲ ـ ۵۶	۲ ح	۲۴۴
نهج‌الادب...	۲ ح	۲۴۴
باسم وصفتی	۱	۲۴۵
ولی تنگنای	۷	۲۴۸
« دراسمی که حرف	۱۵	۲۴۹
دریائی ،	۵	۲۵۰
دروند[۱]	۲	۲۵۱
میی ، بوی	۱۴	۲۵۱
ملفوظ	۳ ح	۲۵۱
« ی »	۱	۲۵۲
« یك » ، «ی»	۵ و ۷	۲۵۸
سخنی	۱۳	۲۵۸
افزوده شود : یعنی روزی	آخر	۲۵۹

صحیح	سطر	صفحه
آنها پیوندد :	۱۲	۲۵۹
افزوده شود : (ایضاً . ص ٦٥)	بین۱۵و۱٦	۲٦۵
مبهمات	۱۰	۲٦٦
۳ - نهج‌الادب	۱ ح	۲٦٦
مشارالیه مبهم است [ ) زاید است]	۱۵	۲۷۰
از آن من نیست	۲	۲۷۱
ودرجمع	۱۵	۲۷۱
معین])	۱٦	۲۷۱
معین])	۱۷	۲۷۱
مذکور])،	۱۹	۲۷۱
پیغمبر	ماقبل آخر	۲۷۲
« امسال» گویند .	٤	۲۷٤
نکوهد	۲	۲۷٦
« اسم اشاره وحرف تعریف»	۵	۲۷۷
سامانی	۲	۲۷۸
(بآخر سطر۲ افزوده شود) : مانند : اسم اشارت ، صفت‌آورده ویا باکلمهٔ دیگر اضافه نموده ، درحالت معرفه نهند . مثال : این مرد ، نام بلند ، درخت سیب . »	۲	۲۷۹
وسه دیگر دایره	آخر	۲۷۹
زاید است حذف شود	۱۵–۱٦	۲۸۰
کلمهٔ	۱۸	۲۸۰
نیاید .	۱۹	۲۸۰
ـ ك تصغیر	٤	۲۸۳
(افزوده شود) : که گویند : « پادشاه بکشتن . . . » واگر « یك » نکره درعبارت آمده باشد ، آنرا حذف کنند : «یکی گربه درخانهٔ زال بود. » که گویند : «گربه درخانهٔ زال‌بود»	بین ۳ و ٤	۲۸۵
خاقانی جای دیگر	۱ ح	۲۸۵
وراوینی	۱	۲۸٦
(افزوده شود) : بجای روح‌القدس	بین‌ماقبل‌آخر وآخر	۲۸٦
(بهم متصل شود)	۱ و ۲	۲۸۷
(افزوده شود) : بجای « نظام‌الملك»	بین ۸ و ۹	۲۸۷

صحیح	سطر	صفحه
به ترکیباتی	آخر	۲۸۷
زوار ص ۳۹)	۱ ح	۲۸۷
کشت .	آخر	۲۸۸
خانهه را	۵	۲۸۹
نطنزی	٤	۲۹٤
۱ - ضمیر ۷٦	آخر	۲۹۵
تعظیم	ماقبل آخر	۲۹۷
۲ - کس ، کسی	آخر	۲۹۸
مفرد بجای (« و » حذف شود)	۹	۳۰۱
الف - تعریف (نکره)	۹	۳۰۲
الحاق	۱۰ و ۱۱	۳۰۳



Persian Grammar
No 5

Tehran University
Publications
No. 497

Noun

Singular and Plural,
Definite and Indefinite

by

Dr. Mohammad Mo'in

Professor in the Faculty of Literature

University of Tehran

TEHRAN
1958

TEHRAN UNIVERSITY PRESS.